جفر
منثور و منظوم رسالهٔ



سنة ۱۸۸۹









به عون خالق کون و مکان و صانع زمین و آسمان

این دو نایاب گوهر بینائی افزای هر دو چشم مانند نظر المشتهر

مثنوی منظوم نگار خو

تصنیف لطیف فرید روزگار ابو محمد نعیم دهدار اعبائی جاولانانی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور نقش طراز انطباع گردید



اطلاع اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطوّل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہین آنمین بعض کتب رمل ومجموعات علوم متفرق نایاب زمانہ فارسی واردو درج کرتے ہین۔ تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب علم رمل فارسی

سراج الرمل ۔ فن رمل مین منتخب رسالہ ہی مصنفہ مولوی روشن علی صاحب۔

مصداق الرمل ۔ شانزدہ اشکال رمل کی پوری تشریح ہی مصنفہ محمد عطا رمال لاہوری۔

انوار الرمل ۔ یہ مشہور کتاب کمیاب زمانہ ہی مصنفہ عبد الغنی رمال۔

مجموعات علوم متفرق نایاب زمانہ

عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات باتصویر وفہرست عجیب الخلقت ہر قسم حیوانات ونباتات کا بیان نہایت تشریح وتوضیح کے ساتھ کیا ہی مولفہ عماد الدین زکریا۔

ایضاً ۔ باتصویرات رنگین۔

معلومات الآفاق ۔ باتصویر رنگین ہی مولفہ امین الدین خان ہروی۔

ایضاً ۔ تصاویر غیر رنگین۔

ریاض الفردوس ۔ اقسام علوم کا بیان اور شعرائے نامی کا کلام جسمین تین روضہ ہین۔

۱۔ روضہ ۔ زبان عربی مین۔

۲۔ روضہ ۔ زبان فارسی مین۔

۳۔ روضہ ۔ زبان اردو مین۔

چمنستان آنندرام مخلص ۔ ہر رنگ کا کلام ہی طرز تحریر وخیالات شاعرانہ اس کتاب کے قابل دید ہین۔



این کتاب از حضرت حکیم اجمل صاحب عم و فضل جناب خلیفه امیر محمد خان ... شد ۱۲ جون ۱۳۰۶

به عون خالق کون و مکان و صناع زمین و آسمان

این دو نایاب گوهر بینائی افزای هر دو چشم مانند نظر المشتهر

به نثر و منظوم رساله جفر

تصنیف لطیف فرید روزگار ابو محمد نعیم دهدار اعجابی جاولاتانی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور نقش طراز انطباع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

علم اول

اول علم باطن خلق الحروف ست بدانکه حروف سعیده را خلق الحروف گویند سعیده هشت که بیّنات
آن نیز نورانی باشد مثل حا و دال و را و زا و ذال و لام و واو و ها و این هشت حرف هرجا که در
بیوت جفر آیند سعادت نمایند مثلاً حا که عدد او هشت اند بالحاق صفر هشتاد شوند و دو نصف ثانی او
ذ پس حاصل او حا مد شد و تنصیف آن نیز که سعیده باشد پس مطلب را استخراج بسعیدت کند بر هر مطلب که
باشد نظر بسعادت دارد اگر بیت طالع ح ۱۱ باشد جزو هشتم و صفحه اول و سطر اول و خانه اول
پس استخراج از خانهٔ اول که بیت طالع حروف ست بعد از ماضی ۲۸ بیوت شمارند بعد از آن نیز
از ۲۸ بگیرند تا بیست و هشت سطر مقصود حاصل آید اگر بانتها کشد تا آخر جزو رساند و بقول بعضی
از اهل این علم بر آنند که حروف خلق الحروف نیست بس که ما بعد خود را ناظر باشد مثلاً ح که بعد آن ز را ست
و د که بعد آن ج است بعضی بر آنند که قبل خود را ناظر باشد علی هذا القیاس امّا قول اوّل اصح ست و
اعمال صحت دارد والله اعلم

علم دوم

دوم علم بدانکه نقطه در معنی مطلق هست که کائن ست در غیب الهویة نیست
قدسی از اسرار خفیه مبدا و منشا اصل حروف ست بدانکه نقطه محل سکون مد وجود ست بعد ظهور در اصلاب
حروف مظهر حروف ست و این اشارت باطلاق ست و تمثیل اطلاق دارد و فهم من فهم الالف سه نقطه است
اول اشارتست الی مطلق المنزه و ثانی تعین شیونیة هو حقیقت المحمدیة صلی الله علیه و آله و سلم



هو برزخ بین الاطلاق والتقیید الاجمالی وهو منشاء المظاهر جمالاً و ثالث مرتبه تعیین اعیان ثابته
که صور علمیه حق تفصیلاً باشد و بعضی علماء حروف الف را هشت نقطه گفته اند که بمنزله سبعه سیاره اند
و بعضی بچهار نقطه بعناصر اربعه می آرند اما این اقوال خالی از تشکیکی نیست جهت آنکه فردیت الف در سه نقطه
ثابت است مثلث ۳ در ۳ بی این عمل جفر ۲۰ عدد درست وقف نمیشود و جهت آنکه ۲۰ عدد و زوج است
و ۳ در ۳ فرد و فرد و کسر سه نقطه الف باشد درست می آید حرف ب ث نقاط گفته ملکهم مشعرون با فلاک
تسعه است حرف ب اگر در طالع بیت جفر آید مطلب بگردش افلاک و پریشانی باشد حصول آن
امر شدت بسیار بود از بیت طالع دو بیت گذاشته سیوم را ستانند تا ۵۲ بیت استخراج کند حرف
ت ث ب تو امی اخی الحروف اند لیکن بنقاط فوقانیت تفریق دارند که طالع ت ث آید نحوست تمام
دارد مطلب حاصل شدن محال بود اگر عمل بغرائز کنند نحس است ج ح خ پنج نقطه متواخی بدل
علی خمسه الحواس ح خ منقوطه به نقطه اربع ج مطلب را از نظر گم دارد مطلب حاصل آید اما بعد
گذشتن ده روز یاده ماه و نقطه خ هوائی است مطلب بدست نیاید و ح خلف الحروف است حرف د و
شش نقطه دارد و خلف الحروف سعد بیت در ظاهر و باطن او پیدا است حرف ذ متواخی و است اما بواسطه
مطلب بسهو است و اگر در طالع دال آید چهارم بیت از طالع ستانند تا بست و هشت بیت و اگر در طالع ذال
آید از طالع هشتم بیت ستانند تا سی و دو بیت حرف ر و ز متواخیه از چهار نقطه دارند در خلف الحروف او ست اما
هوائی است نحس است حصول مطلب دور است حرف س و ش از شش نقطه متواخی است چون حین ش
از ابنیات و بین نزبراوست رخوست آخر زدارد مطلب به برگشته اما حاصل آید اگر سین طالع آید شش بیت از
طالع شمرده ستانند و حرف شین نحس النحس است اگر در طالع آید استخراج او به ترفع افتاد یا لغرائز نماید آن نیز تا ان
هم مراد حاصل شدن بعید است حروف ص ض شش نقطه متوخیه است صاد خلف الحروف است اگر بطالع
آید مراد احسب المطلوب شود از بیت طالع باسقاط نهم بیت ستانند تا بست و هفت بیت اما دال حرف ضاد
موافق صاد است اما اگر در طالع بیت جفر آید مطلوب با حسن حاصل شود و حرف ط ظ متوخیه اند و حرف
نحس نحس است اگر در طالع آید در حصول مطلب تحمل باشد عمل حاصل نماید و از طالع نهم بیت ستانند تا چهل و هشت

بیت و حرف ط از حرف خلق الحروف است و سعد است مطلب بر آید با مراد از طالع نه بیت ستاند
تا چهل بیت حروف ع غ پنج نقاط اند مخبر بحواس خمسه باطنیه اگر در طالع عین آید اگرچه بینات او
نحس است اما ز برا از اعداد بینات فوقیت دارد مهمه است که مطلب حاصل آید ولیکن تعجیل و استخراج
بیت آن از بیت طالع باسقاط صفر هفتم خانه ستاند تا ۳۵ و غ نحس اکبر است ظلمانی است
اگر استخراج کند و طالع حروف غین باشد از بیت طالع دهم بیت ستاند تا چهل بیوت اما مطلب حاصل
نمی آید که نحس است حرف ف ق محتاجه اند بچهار نقاط این هر دو حرف در عمل متساوی اند اما در ابتدا
نحوست دارند از بیت طالع تا دوازده بیوت نحس اند و از گذشت ۱۲ تا ۳۴ بیوت سعد اند و استخراج
متوالی الحروف است حرف ک غیر متوخیه است سعدیت بر نحسیه غالب است پنج نقطه اسقوط است
اگر در بیت طالع جفر آید مطلب حاصل آید و کفایت جمیع امور کند و استخراج متوالی البیوت است
حرف ل نقاط نوشته نشد خلف الحروف است سعد اکبر است و استخراج آن از سه بیت گذشته از
طالع است تا ۳۰ بیوت و اگر تمام حقایق از باطنی ماضی و استقبال و حال استخراج از ده بیوت
اول ماضی مقابل استخراج نماید و دوازده بیوت آن قلب اند حال و دوازده بیوت آخر استقبال حرف
سوال حرف ل را که نقطه نوشته نشد چه سبب است جواب در میان ل و الف اتحاد قلبی است
چرا که حرف ل در بینه الف است و الف در بینه لام پس حرف الف سه نقطه است و نزد بعضی هفت
پس ازین معلوم شد که لام هم سه نقطه خواهد بود یا هفت نقطه م چهار نقطه است هو مخبر الملک و الملکوت
والجبروت واللاهوت بینات این حرف میم چشمهٔ دریای حقیقی است اگر در بیت طالع جفر آید مراد دنیا و
عقبی بر آید استخراج از بیت طالع هفده بیوت گذشته استخراج نماید حرف ن نقطه است اگر بطالع جفر آید
استخراج حال و استقبال نماید و اگر ضرور دارد دیگر ازین استخراج نماید هرچه بطالع بر آید از بیت طالع پنج
بیت گذشته ستاند حرف و او دوازده نقطه است خلف الحروف است بسعدیه سعد اکبر است بمرتبه
دویم باد بست از بیت طالع دوازده گذشته تا ۳۶ بیت ستاند حرف ه خلف الحروف است سعد سعد است و
اشرف الحروف مرکب پنج نقطه هو الله علی اهدایه بخمسه سید الانسان و اشرف من جمیع الموجودات الاکوان الاعیان



استخراج از بیت طالع تا آخر بیت ۸ ۳ باشد اهم سعد است و حصول مطلب بسرعت تمام ست حرف
ہی هفت نقطه است یدل علی نحوسة الحوایج و استخراج بیت طالع هفت گذشته تا پنجاه بیت نماید
بدانکه نقطه عبارتست از سر سوزن باد یگیر از موی اگر سه سوزن جمع شود کالشعر الذنب فرس بع دوم از حروف
سیوم علم طبائع الحروف حرف آتشی ا ه ط م ف ش ذ و حرف بادی ب و ی ن ص ت
ض حرف آبی ج ز ک س ق ث ظ حرف خاکی د ح ل ع ر خ غ چهارم علم اسقاط
الحروف یعنی دانستن اسقاط حرف مکرر از زمام و درج و دانستن حرف اول و آخر بیت که همه مکرر اند
مثلاً در ورق اول و صفحه اول و سطر اول و خانه اول ا ا ا و خانه دوم ا ا ا ب خانه سیوم
ا ا ج علی هذا القیاس و الترتیب پس در استخراج حروف مکرره بقرائن حصول مطلب اسقاط
نماید پنجم علم ارواح الحروف عبارت است از منشا مقوم حروف چنانچه مقوم و مربی ارواح
است اما این قول بصحت نمی آید و پس به طریق دائره حروف نویسد ما قبل هر حروف که
باشد روح آن حروف است و بعضی حکماء اشراقیه که در عرفات کامل اند میگویند که چون نکته مبداء
و منشاء حروف است پس نکته روح باشد چنانچه در اجسام معینه ذاتیه بنظر می آید همان نوع نکته در
حرف بنظر نیاید اگر نکته از نکته الف و چهار نکته خلاف این سخن پسند طبع ایشان نیست میگویند که
چون نکته مستطیل عرض و طول و مدور و هر شکل که میشود حروف میگردد پس یک نقطه است که هر شکل از
امواج خود مختلف الاشکال شده این قول از جمیع اقوال قوة دارد و بعضی گویند عدد حروف روح
حرف است مثل عدد الف احد و این سه حرف است بمنزله موالید ثلاثه در بطن الف اند و ثنا عدد با اسقاط
تکرار ۵۵ این عدد ارواح حرف است اگر در استخراج مصحف فاطمه علیها ارواح حروف نماید سدید است استخراج
تواند شد و بعضی گویند حروف دو نوع است نورانی و ظلمانی ارواح حرف نورانی و ظلمانی اعراب طبعی است
با این روایت ارواح حروف آتشی رفع باشد که عروج آن از مراتب حروف است و ارواح حروف بادی
نصب بود که مسطح و هموار و صاف مکرر بود و ارواح حروف آبی کسره بود که روش فرو ردی است و
ارواح حروف خاکی جزم که مدور و مقیم است اگر الحاق با دل حرکت نباشد بمنزله صفر بود که مرتبه اشاره



اعداد عشرات و مئات است و از هیچ میتواند خواند آنکه از دواج نکته اند مشهوری است و آنکه از دواج
حروف اعراب گفته اند صورت حروف تا معرب نشود نتوان خواند پس اول آنست که اعراب در ح
حرف بود از اول تا پنج بطون خمسهٔ متفرقه گویند که از ان چهارده حرف بهم رسد و از بطون ششم تا بیست
هشتم نیز علا حرف بهم رسد این بیست و سه حرف را گنج الاعمال نامند ششم علم جزو الحروف یعنی باد این
و جزو الحروف بود و این بدل کردن حرف بحرف چند نوع است بعضی حروف را مقوی و مربی حرف
بدل کنند اما در بدل کردن مرتبه هر حرف را نگاه دارند چنانچه حروف بادی مقوی حروف آتشی است و حروف
آتشی مربی حروف بادی است و حروف آبی مقوی حروف خاکی است و خاکی مربی آبی این عمل را
غرائب نیز گویند و بعضی جزو الحروف عبارت از ان دانند که الف مع بینهٔ الف است تجابه کتاب بقا
میشود از حرف با جیم ستانند با عداد بینه علی هذا القیاس جمع به بینات نموده جمل آن را حرف گیرند این عمل
ترتیب حروف از اخراج الحروف نیز گویند بعضی از جزو الحروف حروف تجابه مینماید اما عمل اول صحیح
و قوی است هفتم علم ترتیب الحروف سه نوع است اول آنست که حرف احاد بر عشرات باشد و حرف
عشرات بر مئات بود و آن ترتیب الوف ترتیب ابجدی دوم ترتیب طبائع الحروف که حرف آتشی را تقدیم
بر حرف بادی و حروف بادی را تقدیم بر حروف آبی را تقدیم بر حروف خاکی سیوم ترتیب حروف
تهجیه تقدیم و تاخیر کنند هشتم علم اعوان الحروف اعوان عبارت است از خدام ملائکه و اعوان حروف
برین ترتیب است اعوان الف قیذیوش و از ب بیوش و از ج تجیوش و از د دلویوش و از ه هیبیوش و از
و کتوش و از ز زکایوش و از ح حجیوش و از ط طهریوش و از ی کیوش و از ک فریوش و از ل لطیوش
درین اسم اختلاف است و از س صعیوش و از ع عین و از ف و از ص فلدیوش و از ق سمیوش و از
ر ذنیوش و از ت لطوش و از ث ملجیوش و از خ دلایوش و از ذ ظطحقایوش و از ض غمایوش و از
ظ عفویوش و از غ عزتویوش و در این اسما اعوان اختلاف بسیار است اینجا مختصر کردیم نهم علم
اوزان حروف وزن حروف بر دو نوع است یکی اوزان حروف ابجدی است پس حروف ابجدی را
مراتب مقرر داشته با حروف تهجیه ضرب کنند آنچه از ان علم حاصل شود هر حرف که بیان علم موافق باشد

هم وزن اوست مثلاً الف ابجدی را عدد عربیه با حرف تهجیه ضرب کرده شد و حرف با را ابجدی
با با تهجی ضرب کردیم و حاصل شد که بالحاق صفر هم وزن اوست یعنی احد را با الف که عدد آن
یکی است ضرب کردیم ۱۳ شد که نقطه صد و سی هم وزن اوست و حرف ج ابجدی را با ت تهجی که هم
مراتب اوست ضرب کردیم و ع هم وزن آنست و حرف د ابجدی را با ث تهجی ضرب کردیم ب
غ و ه ابجدی را با ج تهجی ضرب کردیم ه می شد که هم وزن اوست علی هذا القیاس مراتب حروف
را بجا آورده شده بمراتب ضرب کردیم وزن حروفست و بعضی حکما بنقاط وزن کنند آنا و بخیال اینمراتب
ابجدی و تهجی را مرعی دارند این قول درست تر است و اب حرف اول آتشی است هم وزن حرف
اول بادی است و حرف اول آبی هم وزن خاکی است حرف اول است چنانچه در عمل غرایز هر حرف
را عمل آرند این قول بصحت اکملیت دارد و علم دهم حروف الایام حرف شنبه ز است حرف یکشنبه آ و حرف
دوشنبه ب و حرف سه شنبه ج و حرف چهارشنبه د و حرف پنجشنبه ه و حرف جمعه و و حرف اللیالی شب شنبه
خ و شب یکشنبه د و شب دوشنبه ی و شب سه شنبه ه و شب چهارشنبه ل و شب پنجشنبه س و شب
جمعه ر این وضع اقول امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام است یازدهم علم حروف شهور محرم الحرام ز
صفر ب ربیع الاول ج ربیع الثانی ه جمادی الاول و جمادی الثانی آ رجب ب شعبان د
رمضان ه شوال ز ذیقعده آ ذوالحجه ج و طریق دیگر آنست که از شهر مع بینات ستاند مثلاً محرم میم
حا را خص ۹۰ ۳ شد صفر صاد فا را ۱۷ ۳ شعر شد ربیع الاول را با یا عین الف لام الف
دا و لام ذکب و ربیع الآخر با یا عین الف لام الف خا را ختم جمادی الاول جیم میم الف دال الف لام الف
واو لام خسو شد جمادی الآخر جیم میم الف دال الف لام الف خا را غشقد شد رجب را جیم با زرش شد
شعبان شین عین با الف نون ذی شد رمضان را میم ضاد الف نون غشج شد شوال شین واو الف
لام ثنه شد ذوالقعده ذال واو الف لام قاف عین دال ها غرزح شد ذی ذوالحجه ذال واو الف لام
حا جیم ها ططت شد علم دوازدهم حروف کواکب از زحل ل و از مشتری ی و از مریخ خ و از شمس
ش و از زهره ه و از عطارد د و از قمر ر علم سیزدهم حروف البلاد یعنی حروف هر شهری را مع بینات ستاند

دجل آنرا ساخته مخارج کند باز مداخل ثلاثه بیرون آرد و مخارج ثلاثه را حروف بینات نموده حقیقت
و یا دشت آنرا استخراج کند که آنرا بلاد بچه وجه و تدبیر تسخیر شود یا موجب آبادی آن یافته شود تمام
ربع مسکون نام هر جا که باشد بدین طریق عمل کند علم چهاردهم مبتاغضه بدانکه حروف افراد عدد
بدانند مثلاً الف و جیم و یا و ها و دا این حروف برای قهر مخالف بکار برند اگر در اول طالع بیت جفر آید
مثل هکذا اج هد ز پس جزو اول صفحه سیوم و سطر پنجم و خانه هفتم است اظهار شود که پریشانی در مطلب
است و استخراج آن بسعدیت کند نه بنحسیت تعلل دارد جهت آنکه تربیة الاعداد و افراد الاعداد است
و هر حرفی که عدد فردیه دارد اگر نواطق است نحس است و اگر صوامت است مطلق پس حروف مبتاغضه
همین پنج حروف که نحوست آن در مثلث ۳ در ۳ بعامل ظاهر است علم پانزدهم متحابة بدانکه حروف
متحابة زوج الاعداد اند مثل و و ف و ح و ب ی ک و م و س هر حرفی که تنصیف آن ناقص نباشد
متحابة بود اگر طالع بیت جفر ب و ف و ح آید که عبارت از جزو دوم و صفحه چهارم و سطر ششم و خانه هشتم
هر امری که باشد به محبت و خلاص حاصل آید و استخراج بیوت در آخر ترتیب مینماید علم شانزدهم
علم الحروف شمس و قمر و غیره بدانکه علم حروف سیارات سبعه بقاعده اهل تنجیم آنست که حروف آخر سیاره
را بآن سیاره منسوب دارند فاما اهل حروف چنین اثبات کرده اند که از زحل ابجد و از مشتری هوزح
و از مریخ طیکل و از شمس منسع و از زهره فصقر و از عطارد شتثخ و از قمر ذضظغ در مصورت حرف
اربع طالع در هر سیاره ظاهر است حرف اول هر ستاره آتشی است دوم بادی سوم آبی
چهارم خاکی علی هذا القیاس در استخراج خمسة مخبیه این حرف بکار برد علم هفدهم بایام و لیالی
مع الموکل در اعمال جلب المنافع چنین است و تسخیر المطلب و جلب المطر حروف لیالی و نهار بر دو نوع است
که بکار برند و قاعده جلب المنافع چنین است مثلاً در یوم الثلثا در ساعت اول جلب المنافع که بکار
برند بخود خواستیم این فعل حرف آتشی است این بسط کردیم و چون عمل دوم الثلثا بود بسط کردیم و
ساعت اول را بسط کردیم و اول ساعت مریخ بود و نقطه مریخ را بسط کردیم جلب المنافع من فلان
بفلان بن فلان بسط کردیم و این حروف را از مکرره خالصه کرده تکسیر نماید اول تعداد حروف دوم تعداد

حرف ملفوظی و سئوال از لیل شب چنین اگر کبیر و ثلثین عشرهٔ ثلثین جمعهم ۵۵ ۲۷ و حروف ۵ ن
ذ ع غ مداخل وسیط ۲۸۰ حروف ش ف صغیر او را ساقط صغائر ۱۰ و حرفی حروف شب شنبه ملفوظ
فارسی و ثلثمائه اثنا ثلثمائه خمسین اثنا خمسه جمعهم ۱۰۶ اهم فی ارج ثلثه وسط را ساقط کردیم صغیر او ۷ ۹۴
حروف فه زم صغیر را ساقط کردیم صغائر او ۲ و حروف ب باسقاط مکرر حروف او هشت د ن ق غ
ف ی و ق زم ب این حروف شنبه است باقی شبها دیگر را بکار برد و در استخراج جفر عدد مراتب
سته را بعد سوال ضرب کند و آنرا از اول عمل نموده استخراج کند نوع دیگر آنست که حروف شب روز
را فرد بقول اهل تنجیم نموده بعمل آرد و موکل روز چنین است یوم الاحد رقیائیل ملک مذهب یوم
الاثنین جبرئیل ملک ابیض یوم الثلثا شمسائیل ملک احمر یوم الاربعه میکائیل ملک برقان یوم الخمیس
صرفائیل ملک شهورش یوم الجمعه عینائیل ملک و بعه یوم السبت عزرائیل ملک میمون تنجیم علم
حروف ناطقه و صامته حروف ناطقه آنست که نقطه داشته باشد و حروف صامته بلا نقطه هر حرفی که یک
نقطه تحتانی دارد نحوست آن بمرتبه ضعیف است و اگر دو نقطه تحتانی دارد نحوست تمام دهر حرفی
که یک نقطه فوقانی دارد نحوست او در هواست و اگر دو نقطه فوقانی دارد نحوست آن بهوا طبع مناز عت
و اگر سه نقطه دارد نحس است که در موالید ثلاثه از نحوست سنا بعست و بقول حکمای سلف استخراج
جفر از نقاط کند جفر را چهار نوع قرار داده اند احمر و اصفر و اسود و ابیض احمر را از نقاط و اصفر از اعراب و اسود را
از حروف مع بینات و ابیض را استخراج بخیال و وهم نظری این طرز سکون هندیانست و از
نقاط بدین وضع اول مطلب نویسد و نام سائل و ساعت و هیئت سائل و منزل شمس حمل آنرا با عداد
نقاط آن ضرب کند از ان چهار حرف حاصل آمد مثلاً تسخیر که عدد او ۱۲۷ رقبه ۱۵ ۳۱۳ احمد ۵۳ زهره
۲۱۹ روز جمعه ۱۰۸ از نقطه تسخیر که عدد او ۲۷ است از حروف آن ع ر ع است ۱۴ نقطه حاصل شد
جمله جمل عدد ۹۳۳ حروف طل ش ع چهارده نقطه را با این جمل ضرب داد پس جز و ۹ و صفحه ۱۳
سطر ۳ و خانه ۲ و از ین خانه ۹ خانه شمارند تا ۲۶ مطلب حاصل آید و نحوست نوع هر حرف را که پایان او نقطه
است بمنزل خاک است که فوق طبع آن حرف است هر حرفی را که بالای آن نقطه است بمنزله آتش است که پایان طبع حرف است

این سند بغایت اهمی دارد از جمیع حروف نمودن ضرورست ب خاک یا بادی است ج خاک یا آب
است ز آتش یا آبست ه خاک یا بادست ی آتش یا بادست ق آتش یا آبست س آتش ش آتش با آتش
است ای با شراره و زبانه ت آتش یا بادست ث آتش غالب با آب بون خ آتش با خاک است ذ
آتش با آتش ض آتش یا باد است ظ آتش با باد است غ آتش با خاک است حروف صامت حر
الف آتشی سعد د خاکی سعد ه آتشی مرتبه دوم سعد اکبر و بادی سعد اکبر ح خاکی اموات طبعی
دارد و الفاظی حرارت از دو عالم پیدا است اسم حی و حکیم و حلیم و حکم و حفیظ همه الفاظی حرارت از حروف ح
دارد ط آتشی مهلک که آبی عقده هوا را از دست بردی است ل خاکی رطوبت اصلی دارد م آتشی مهلک س
آبی که از افلاک بارض جلب بیجاد قوات نباتات نماید از جلب آب ع خاکی عظمت و لطافت خاک از اهبط
عقلی افزودنست ص بادی است که صبح باد صبا از و خیزد خاکی است یمنی دشوار از و پیدا است تم حقایق
الحروف بعون الله الملک الودود نوزدهم علم روحانیت حروف و جسمانیه بدانکه روحانیه حروف
طبع اوست که به اعراب تفریق طبایع دارد اعراب طبعیه روحانیه حرفست پس اشارت طبع با عراب است
و اعراب روحانیت حروف بود و حروف خوانده نمیشود الا اعراب چنانچه که متحرک نشود جسم مگر از متعلقه روح
و جسمانیه آن در تجاویف الحروف در خلل میگردد و آنرا عدد حروف قرار داده اند و عدد جسم باطن
و قوی حرفست پس روحانیت اعراب طبایع باشد و جسمانیت اعداد آن بود بستم علم بدانکه حروف
صمدانیت آنست که ملجاء و معاد حروف با آنها باشد پس حروف صمدانیت حروف ابجد من کلمن باشد
منقول است از کتب سلف که این پنج حروف در لوح محفوظ مرقوم است باقی حروف از ابوجاد جاج اشکال که
این پنج حرفست از الف ب ت ث ط ظ ف ق ک ل ی این یازده حروف از الف است
که ملجاء آنها الف است از جیم ساج ح خ د ذ ص ض ع غ این حروف از جیم است از ز و ر س این
سه حرف از ز است ان س ش ل م از ابوجاد جان است پس این حروف ۲۸ گانه از حروف ابجد من اشکال
مختلف اوفتاده است بیست و یکم علم بینات بینات الف لف و بینه الف ب ی و بینه ج یم و بینه دال ال و بینه ه ا و بینه
واو او و بینه زا او و بینه حا او و بینه طا او و بینه ی او بینه کاف اف و بینه لام ام و بینه میم یم

ودبینه نون ون ودبینه سین عین یی ان وبینه فا او وبینه صاد اد وبینه قاف اف وبینه را او از
شین یی ان از ت اوازث اوازخ اوازذال ال و ازضاد اد و از بینه ظا او از بینه عین
یی ان بست و دوم علم حرفی که طبع آتشی دارد و در مرتبه اعداد افراد به را باشد آن حروف معدن
زر است و تطلق شمس دارد و حرفی که طبع بادی دارد و در مرتبه اول باشد از مراتب تهجی امتزاج آن
حروف اول آبی و خاکی کند آن ممتزج طبع شود مثل نقره و جست و زیبق و حرفی که طبع آبی دارد
ممتزج بخاک باشد و حروف بادی و آن و بهر حروف امتزاج یابد آن حروف فلفیات آبدار بود و
اهل تنجیم حروف حمل را معدن طلا گویند و حروف ثور را معدن نقره گویند و حروف جوزه را دو
جسد بن بهم است از جست و مس ممتزج شد انچه بهم آمیند آنرا امتیل نامند و حروف سرطان را
معدن قلعی گویند و حروف اسد را امتزاج بحروف حمل کنند از و تولد نتیجه شود معدن طلا است و حروف سنبله را
معدن سیماب گویند و حروف میزان را معدن آهن گویند و حروف عقرب را معدن زر نیخ و سم الفار گویند
و حروف قوس را معدن اجسام است که در بازمانده و حروف جدی را و دلو و حوت را اعتنا ده یافته اند بست و
سوم علم حروف حیوانیه از حروف طبایع مرتبه دویم و چهارم است یعنی حروف مرتبه دوم که باد است و حروف مرتبه
چهارم که خاک است بدانید که قوت طبع حیوانی از باد و خاک است پس حروف ب و ی ن ص ت ض د ح ل ع ر
خ غ امتزاج این حروف حیوانی است لهذا اهل عزایم چون حیوان معذور شود امتزاج سیزده حروف را
باهم در نگ و کنند صحت میابد تجربه پیوسته است بست و چهارم علم متحرکه و
ساکنه بدانکه حروف متحرکه آتشی و بادی و آبی است و حروف خاکی ساکنه و چون
سکون محل اقامت دار در وح حروف خاکی ساکن سکنه گشته نموت تخم خشک و
قوت طلب رطوبت باشجار از طبع اوست این حروف مجزومه اگر در استخراج
جفر آید اعراب جزم بکسر بدل کنند جهت آنکه یک کسره بمنزله دو جزم است و
کسر چون آبی است امتزاج با خاک صحیح است مثل د ح ل ع جزو ۴ و صفحه ۸

ا	ب	ج	د
ه	و	ز	ح
ط	ی	ک	ل
م	ن	س	ع
ف	ص	ق	ر
ش	ت	ث	خ
ذ	ض	ظ	غ

سطر ۱۲ او خانه ۶ این حروف را مجزوم الاصل نامند به و نوع عمل نمایند اول عنصر یرهی کننده ط

علم حروف نوع دوم

علم حروف نوع سوم

علم حروف نوع چهارم



م ف جزو ۵ و صفحه ۹ و سطر ۳ و خانه ۷ استاند و دوم ترفع ازواجی نماید از دال و دوازهای
و از لام ن و از عین صاد پس د ی ن ص ش از هر خانه استخراج کنند درین صورت مستخرج
بسیار مشکلست و مقاصد ازین هیچ مذکور نیست و اهل جفر این اسرار مخفی دار بیست و پنجم علم حروف
غالب و مغلوب اگر الف و الف بود طالب غالب بود و اگر الف و واو بود واو غالب آید و اگر الف و ز بود
الف غالب بود و اگر الف و خ باشد خ غالب آید و اگر الف و ح باشد ح غالب آید و اگر الف و ب بود
ب غالب آید و اگر الف و ط بود ط غالب آید و اگر ب یا ط بود ط غالب آید ضرورتست برای ترتیب
حروف طالب مطلوب غالب و مغلوب را نه در نه ترتیب نماید تا بآسانی مردم مطلع شوند و غالب و مغلوب
و حروف غالب و مغلوب هر دو کس را بدانند و قاعده چنانست که هر حرف هر حرف شمارد و از هر حرف
۹۹ عدد طرح کنند انچه باقی ماند ازان حکم غالب و مغلوب نماید نوع دیگر آنست که اسم دو شخص که غالب
مغلوب باشند بشمارد و از هر اسم ۹۹ طرح کرده انچه باقی ماند در جدول حکم کنند

		غالب			غالب			غالب			غالب			غالب			غالب
۱	۱	۱	۲	۹	۹	۳	۹	۹	۴	۹	۹	ع	۹	۹	۶	۹	۹
۱	۸	۸	۲	۸	۸	۳	۸	۸	۴	۸	۸	ع	۸	۸	۶	۸	۸
۱	۷	۷	۲	۷	۷	۳	۷	۷	۴	۷	۷	ع	۷	۷	۶	۷	۷
۱	۶	۶	۲	۶	۶	۳	۶	۶	۴	۶	۶	ع	۶	۶	۶	۶	۶
۱	ع	ع	۲	ع	ع	۳	ع	ع	۴	ع	ع	ع	ع	ع	۶	خ	ع
۱	۴	۴	۲	۴	۴	۳	۴	۴	۴	۴	۴	ع	۴	۴	۶	۴	۴
۱	۳	۳	۲	۳	۳	۳	۳	۳	۴	۳	۳	ع	۳	۳	۶	۳	۳
۱	۲	۲	۲	۲	۲	۳	۲	۲	۴	۲	۲	ع	۲	۲	۶	۲	۲
۱	۱	۱	۲	۱	۱	۳	۱	۱	۴	۱	۱	ع	۱	۶	۱	۱	۱

		غالب			غالب			غالب			غالب			غالب			غالب
۷	۹	۹	۸	۹	۹	۹	۹	۹	۱	۲	۲	۲	۹	۹	۳	۹	۹
۷	۸	۸	۸	۸	۸	۹	۸	۸	۱	۳	۳	۲	۸	۸	۳	۸	۸
۷	۷	۷	۷	۷	۷	۹	۷	۷	۱	۴	۴	۲	۷	۷	۳	۷	۷
۷	۶	۶	۸	۶	۶	۹	۶	۶	۱	۵	۵	۲	۶	۶	۳	۶	۶
۷	ع	ع	۸	ع	ع	۹	ع	ع	۱	۶	۶	۲	ع	۵	۳	۵	۵
۷	۴	۴	۸	۴	۴	۹	۴	۴	۱	۷	۷	۲	۴	۴	۳	۴	۴
۷	۳	۳	۸	۳	۳	۹	۳	۳	۱	۸	۸	۲	۳	۳	۳	۳	۳
۷	۲	۲	۸	۲	۲	۹	۲	۲	۱	۹	۹	۲	۲	۲	۳	۲	۲
۷	۱	۱	۸	۱	۱	۹	۱	۱	۱			۲	۱	۱	۳	۱	۱

قاعده چنان است که دو یا دو حرف یک جنس آید طالب غالب بود هر طرح دو فرد اگر یکی ماند طالب غالب آید

پس از حروف الف ط و ز و ه د و ج ب غالب اند و از حروف ب ط ج ز و ه د ج ب اغالب اند
چنانچه در جدول نموده شد از ان قیاس آورند علم بیست و ششم حروف سعیده و نحسیه بدانکه
حروف سعیده و ممزوج الاعداد اند که نصف نصف تنقیص ندارد مثل این حروف ب د و ج ک م
س ف ق ر ت خ ص غ و نحسیه عداد الاعداد اند اما بقول علما حروف سعیده حروف
نورانی اند که ا ح د ر س ص ط ع ک ل م ه و ظلمانی نحسیه اند ب ت ج خ د ز ش ض ظ غ
ف ق ن ی و در حروف سعیده هر حرف که بنیات صوامت دارد سعد است و حرفی که در بینات نواطق
دارد و در سعدیت نقصان است اما از نحسیه سعدیت غالب است و حرفی که نحس است اگر در بینات نواطق
دارد نحس اتم است مثلا ش د س حرف سین از ش در نحوست فرو و کمتر است و باقی حروف نواطق که به
نقطه واحد اند از حروف دو نقطه نحوست کم دارند اگر در بیت طالع جفر اجتماع حروف سعیده شود مثل ا ا ا ا
یا چهار دال دیا چهار واو یا چهار ه و یا چهار ط بسیار سعیده اند در استخراج آن سعادات و حصول مطالب
است و اگر در بیت طالع جفر چهار ش و یا چهار ت و یا چهار ث آید نحس اکبر است اظهار منقص مطالب کند و
اگر این عمل بغرایز کشند نیز منقص دارد مثل ش ر ا ت تکبیر دوث ا خ غرایز هم نحس اند اهل معنی را در اینجا
فکر راسخ ماند تا مطلب و ست استخراج نماید منبه دگر بیست و هفتم علم حروف ممتزجه که عبارت است
از امتحان طالع ه ط ف آن را که بینات آن نیز محرق اند و با طلاق مشبت این سه حرف
امتزاج به طالع دیگر ندارد ام ش در امتزاج بطالع دیگر دارد الف را قلب امتزاج بحرف خاکیست
و حروف م ش را امتزاج بحرف بادی و حروف دال امتزاج بحرف خاکی است بدانکه باد مقوی آتش
پس هر حرف در و حرف بادی است قوت آتش بکمال دارد مثل ه ط ف م ش این پنج حرف
محرق اند اگر در بیت طالع جفر آید بکذا ه ط ف م یا ه م ط ف یا ه ف ط م یا ف ه ط م یا م ف
ط ه یا م ه ف ط غرضکه این چهار حرف هر طرف که آیند محرق بذات اند ضمیر سائل امری آتشی و آتش طبع
بود از حیوانات و اشجار نباشد بلکه طلا و معدن حجر احمر شمس بود و اگر زن سائل است از مرض حیض و استحاضه و زیادی
خون و امراض شهوانی ضمیر دارد و در اعمال این پنج حرف را بر شانه سگ دیوانه و یا گرگ و یا آدمی

اورا بدار کشیده باشند نوشته جای دفن کنند دران خانه آتش همیشه باشد و اهل آن خانه بجنگ و
جدل گردند سخت مجرب است و حروف ب و ی ن ص ت ض ازین حروف ن ممتزج بست
و باقی حروف ممتزجه اند و حروف آبی ج ز ک ممتزج به آتش اند حرف ذ ا ل ممتزج به آتش و خاک است
و حرف خاکی د ح ل ع ر غ خ ش حروف ممتزج به آتش اند حرف خ ممتزج باد است اگر در اعمال
حروف نوشته میشود کتاب علاحده میشود در رساله کشف حقایق الحروف نوشته شده است اگر در بیت
طالع ب و ی ن آید ضمیر سائل فتح رسیدن و از غیب چیزی خوش آمدن دارد و تخراج در
۲۸ بیوت دارد اگر طالع حروف آبی است آن بیت مخبر است به امور طبیعیه مع برودت اگر در طالع حروف
خاکی است مخبر است از زراعت و زمین داری و به اعتبار امر آتشی و آبی و بادی نسبت و اهم علم
حروف ظاهره و باطنه بدانکه علم حروف ظاهر عبارتست از زبر و بینات باطن اوست این قول اهل
تکسیر است اما قول علماء حروف آنست که باطن حروف عدد اوست نسبت و تمهم علم حروف مشرقیه
عبارت است بقول مشائین حکما پنج حرف ا ج م ر ن باشد ازان پنج حروف باقی حروف متولد است
اما قول حکماء اشراقیه آنست که حروف مشرقیه حروف بیت طالع جفر است که جمیع بیت تحتانی را ناظر است
و مخبر بسعدیت و نحسیت سمی ام علم حروف محرقه حروف محرقه آتشی است اما حروف که بینات هم حروف
آتشی دارد و آن سخت محرقه است چنانچه بالا در ممتزج بیان کرده شد که محرقه است ه ط ف س ی و کم
علم البطون حروف اهل البطون حروف عبارتست از عدد زبر و بینه حروف از یک حرف ۲۸ البطون می نماید
اهل شعور را کتابت بجمیع حروف میکند بطن اول الف عدد وی حد تحققه ج ی و تخلفه ا ب و بطن دوم
این ج ی م با مع بینه د س است تحققه و ن ی و تخلفه ا ج ه ک و مقوم از البطون عدد د ی ا و ل
هم تحققه د ی و تخلفه جواد و ه ا ب ط ه و مقوم البطون ثانی ۶۵ تحققه و ا ن و س تخلفه ب ج
م ک البطون سوم و س مع بینه د ن ق است تحققه ه ن ق و تخلفه ب ج ح ک ل م تن بطن
چهارم کمال ظهوری است از الف عدد تا آخر دال یکصد و پنج میشود حروف محقق ا و ه ق و کمال شعور
هم که ۱۳ و ۳ و ۱ ضرب گرده ۶۹ احتمال است حروف تحقق آن ط س ق و این ۴ البطون ان شاء الله تعالی

تفصیل خواهد بیان نمود سی و دوم علم حروف جامده حروف جامده عبارتست از حروف ثقیله و حروف
ثقیله بقول علماء این علم که در سورهٔ فاتحه نیست این هفت حرف است ج ز ف ش ث خ ظ
درین هفت حروف انچه نحس تر است ش و ث است و بقول علماء سلف جامد آنست که در نام
سه حرف و یا چهار حرف متوالی خاکی آید جهت آنکه حروف مجزوم از خواندن خالی اند و علماء جفر
میگویند اگر در طالع و ح ل ع آید شعر است مطلب بسته یاری دیگر باشد تا مطلق دیگر باشد که
دشمن سائل و بخیل النفس بود از مطلب که مجذور آن جذر صحیح حاصل شود آنرا جذر صحیح گویند که جا ده
دارد سی و سوم علم حروف الاعضا حروف الاعضاء عبارتست از حروف که بر وجود آدم
منسوب سلف داشته اند بدین موضع یعنی الف لب تحتانی ب لب فوقانی ت خصیتین و آلت ث
ج ح حلقوم خ ناف د داد ذ بین بازوی راست ر بازوی چپ س ش صدر ص کتفین ط
ثنا لنگ راست و ظ ثنا لنگ چپ ع غ هر دو چشم ف ق ابرو و هر دو پلک بالا ک بالای گلو
پایان گلو م متصل آن ن کاسه سر و قلب ی نشستگاه سی و چهارم علم حروف عرشیه حروف
ناری است و صامت که اه طم باشد این حروف نوقیت ناریع حروف دارد اعراب این ترفع
طبعی دارد بعضی ائمه حروف عرشیه حروف مقطعات قرآنی را گویند این قول نیز نزد اهل جفر درست
و حروف مقطعات اینست الم الر المر کهیعص طه طسم طس یس ص حم حمعسق ق ن حروف غیر مکرر ازین
حروف اینست ا ل م ر ک ه ی ع ص ط س ح ق ن ۱۴ مرکب این حروف الم کهیعص
طس حق نص است هر که این حروف ۱۴ ادر ۱۴ ادر شرف شمس نقش کند عده سلاطین گردد و در شرف مریخ کند و
با خود دارد قاضی شود هر که در شرف زهره برکند محبوب و مجلس خاص و عام باشد و هر که در شرف قمر برکند رزق و فراغ
گردد سی و پنجم علم کرسیه حروف منقوطه خاکی از ج خ هر دو حرف که منقوطه از حروف خاکی است آن سه
باشد سی و ششم علم حروف منازل یعنی با یکدیگر حروف مقابل باشد سعدیت و نحسیه بدانکه حروف آتشی را
حروف منازل دانند و این منازل مرتب هر حرف است پس هر گاه در اول بیت طالع حرف آتشی باشد و حرف
ثانی و ثالث رابع آن آبی باشد قوت حروف اول که آتشی است از منازل طبع زائل کند چنانچه در حرف اول

صفحه سوم و سطر هفتم و خانه بست و سوم این باشد اح زت سعدیت الف را این سه حرف زائل
کنند علی هذا القیاس و اگر در طالع بیست حرف اول نحس باشد و سه حرف پایان آتشی سعد باشد نحوست
این را بسوزاند و زائل گرداند بدین صورت ث ا ه ط ا هکذا در خاکی و بادی گر ببینند که بادی مقوی
آتشی است و آتشی مربی بادی و خاکی مقوی آبی است و آبی مربی خاکی است علم سی و دهم علم بروج بدانکه
بروج روز حمل و جوزا و اسد و میزان و قوس و دلو هست بروج شب ثور و سرطان و سنبله و عقرب و جدی و
حوت حروف بروج این است حمل ا م د ثور ب ن و جوزا ج ص ر و سرطان ن ع ص ی اسد ه ف ص
و سنبله د ص ض و میزان ز ق ظ و عقرب ح ر ظ و قوس ط ح ش و جدی ی ت ش ع و دلو
ک ث غ و حوت ل خ غ ارباب بروج مریخ بحمل زهره به ثور عطارد بجوزا قمر بسرطان شمس
باسد عطارد و سنبله زهره بمیزان مریخ بعقرب مشتری بقوس جدی بزحل حوت بمشتری و دانستن
آفتاب پس از آن باید که تاریخ سنه اشهر ذیقعده سنه ۱۲۶۵ هجری خواستیم که آفتاب را بدانیم که در کدام
برج است از سنه ۱۲۶۵ هجری طرح کردیم باقی ماند ۹۰ این را بیازده ضرب کردیم ۹۹۰ شد پنج دیگر بر
او افزودیم ۹۹۵ گشت این جمع اولی نگاهداشته بعد از این از محرم تا روز حساب بشمارند یکماه
۲۹ و یکماه ۳۰ پس از محرم تا تاریخ سنه ذیقعده ۳۰۹ شد جمع اولی از این افزدنست دو دور
آفتاب که ۷۳۰ باشد جمع ثانی الحاق نمود ۱۰۳۹ شد با جمع اولی مقابله کردیم باقی ماند ۴۴ یوم
۳۱ بحمل دادیم باقی ماند ۱۳ بثور رسید معلوم شد که آفتاب در سیزدهم درجه ثور باشد یازده روز
بران جمله زیاده کرده که بحساب تقویم بدست آید ۲۴ درجه شد پس معلوم شد که آفتاب در ۲۴ درجه
ثور شد دانستن ماه چنان است سنه را ۱۳ ضرب کرده ۸۰ ا شد ۳۰ دیگر افزودیم ۹۵ از آفتاب
۳۰ عدد هر برج داده آفتاب در ثور بود شش ۹ ابرج رسید باقی ماند ۱۵ درجه شد دانسته شد که
از آفتاب هفتم برج است که عقرب باشد پانزدهم درجه بود دانستن منزل ماه که کجاست از ابتدا روز
یکشنبه در هر روزی که خواهد شمار کند هفت عدد دیگر بر آن افزاید هرچه جمع باشد سه گان طرح کند اگر یک ماند ماه
در آب بود و مردم بزرگ را از جنگ خطر است و اگر دو ماند در زمین است مردم پیاده را از اقبال خطر است و اگر

سه باند در آسمان هست اسپان وشتران ومرکب دیگر را خطر است این عمل در رد و در جنگ
بکار آید علم سی وهشتم طوالع بدانکه طوالع عبارت از مقتضای محل و از اول تو ویا از اول سوال
سائل ویا از اول بیت جفر جامع که آنرا بیت الطالع گویند که مشرق باشد بجمیع بیوت بسعدیت
ونحسیه و بعضی آنرا بیت مشرقیه نیز گویند و اعمال آن نهایت کرده پیوسته اگر در طالع ممتزج طالع آید هکذا
اب ج د پس بهم آنکه قوت زحل در طالع سائل هرچه خواهد و آنچه اراده هست در ضبط اوست اگر
زحل نحس است اما درین محل بواسطه قوت عمل بیت می آرد و اگر در طالع ه و ز ح آید بدانکه مشتری
را حکم هست که قاهر افلاک هست این طالع سعد هست و اگر در طالع ط ی ک ل آید نحس اکبر است
اگر حروف صوت دارد و اگر در طالع م ن س ع باشد سعد هست نفعی از سلطان زمان ببیند
و اگر در طالع ف ص ق ر باشد با متزاج دل کار میسر شود و مربی از مردم که زهره طبع باشد
شود و اگر طالع ش ت ث خ آید کاری که دارد بسر دی و سستی کشد که نحس اکبر هست و اگر در
طالع ذ ض ظ غ آید نیز نحس است و بقول اهل تکسیر این است اسم سائل را مع اسم و مه ستاند از ان
دوازده طرح کند آنچه باقی ماند طالع اوست اما بقول اهل تنجیم طالع آنست که ا ع ل ی حمل ب و ثور
ک ق و جوزا ل ح ه سرطان اسد ف سنبله ک ت ر ط میزان ن ت ض ر ط ذ عقرب و ف د
قوس غ خ جدی ک ش ث دلو د و ت هر اسم که این باشد طالع اعتبار کنند اما طالع مولود
آوردن بسیار خوب است که تمامی حقایق ازان معلوم توان کرد علم سی ونهم حروف الظهر بدانکه
زبر حروف سه حرفست که ظهور حروف عبارت از ذات حروف باشد که زبر باشد در کتاب بینات
حروف نه در تحریر هست و نه در تقریر آید چنانچه ان الذین امنوا پس پنج حروف مع بینه از جمع حروف
در تقریر و تحریر نیست هرگاه حروف فرد را نخوانند بینات در تقریر لسانی آید چنانچه در تقریر ظاهر است
پس زبر ظهور حرفست که در تحریر بینات نمی آید و نه در طالع بینات آید مقرر هست حروف عبارت را
زبر اوست چنانچه اهل تکسیر و اهل محاسبه را اعداد حروف عدد زبر می ستانند و اعداد بینات را
بطون گویند چنانچه در بطن الف خواهد آمد علم چهلم حروف دو نوع است خفیه و جلیه آنست که بتعیین ات حروف



در عمل اند چنانچه در اعمال از بسایط و قواعد و قراین مقوم و ترفع ظاهر آید و خفیه آنکه مقصود مطلب سایل
در استخراج آن در زوایای اختفا مانده در شهود نمی آید و کم کسی وقوف بر حقایق و اسرار آن داشته اند
اطلاع منافع خفا الحروف بعد از ریاضت و اعمال هر حرف نمودن یافته میشود و علم سیمیا خفیه است
بشد و کرمه علم جهیل و یکم حروف الصفرای حروف بادی و خاکی است بینات آنها را گذاشته
زبر هر حرف را اگر بطالع جمع یابد ان خانه طبع صفرای دارد و از حروف بادی ب از حروف خاکی دو
از حروف بادی و و از حروف خاکی ح پس جمع آن ب و ح شد پس این خانه طبع صفرائی
دارد و اگر سائل را امور بادی و خاکی در ضمیر باشد و در بیت مثل آ ب که طبع آن صفرای است و هر
چیز که در طبع آن صفرا باشد ضمیر سائل بود و یا آنکه در طالع ی ل ن ع آید و یا ص ت خ باشد یا
ف غ ب یا ب د و ح علامت جزو ۳ و صفحه ۴ و سطر ۶ و خانه ۸ و یای ل ن ع جزو ۱ و صفحه ۱۲
و سطر ۴ و خانه ۶ و یا آنکه ص ت خ جزو ۸ و صفحه ۲۰ و سطر ۲۲ و خانه ۴۳ و یا در خانه ذ
ع ب د باشد جزو ۵ و صفحه ۲ و سطر ۲ و خانه ۴ احکام و اسرار این بیوت طالع بذکر پیوست
علم جهیل دوم حروف الدم که حروف و بینات آن نوطق باشد مثل شین و عین این هر دو
حروف و حی اند و نحوست تام دارند و اگر در طالع بیت غ ش ش آینه که جزو ۳ و صفحه ۲۸
و سطر ۱۳ و خانه ۱۲ باشد در نحوست همت تمام دارد بیوت تحتانی آن تا ۸ خانه تمام این سطر نحس است
و سطر دوم یا این آن خانه نحوست دارند از خانه نحوست سعدیت ممتزج اند این حروف دم حروف
ازان معنی گویند که نحس دوم فاسد است و این حروف هم فاسد است علم جهیل و سوم حروف البلغم استخراج
حروف آبی به بادی حروف بلغمی است چنانچه ج ب و یا ک می س ن یا آنکه ق ص ش ت یا آنکه
ظ ص ج ب این حروف اگر در طالع بیت آینده شعر طبع سائل است که بلغمی باشد در بیت اول آخر حروف
در دست که بلغم نحوست نیارد در بیت دوم اول ک است اصلا بلغم مضر نباشد و در بیت سوم یک وز
بلغم بماند و دفع میشود و در بیت چهارم انقطاع بلغم ندارد نحس است و در استخراج اربعه بیوت گذشته استخراج
کند و یا بطرز کتاب حقایق الآثار میر محمود که جد میر محمد همدانی است که عالم جمیع علوم بود و ندانی از غدست

ایشان بسبی تحصیل نمود بچهارم بیوت عرض و طول هر قدری که بحرف اکتفا کنند تحریر آورده استخراج نماید ترفع
وتنزل مثال آن پایان در مثال اعمال تمام نموده میشود امّا این طرز متاخرین بواسطه سهولت اختیار
کرده اند از اصل جفر نیست لیکن در اعمال سوال واحکام درست دارد علم جمل و چهارم حروف سود
او بینه مختلفة الطبایع است اگر در طالع بیت حروف مختلف الطبایع جمع آیند سایل را مطلب در پریشانی باشد
آتشی با آب مختلف وباد بخاک آب اطفاء آتش کند باد پراگنده خاک نماید هر جا که در طالع بیت حروف
آتش و آبی جمع آیند اگر حروف آتش تقدیم دارد آب عمل نتواند کرد اگر حروف آب تقدیم دارد
آتش را اطفا کند همان نوع اگر باد مقدم باشد خاک را برهم آورد و اگر خاک مقدم است نیز خاک را تردید
می آرد باین وضع اج زه یاط ک م س ل ت ق س ش ثذ ظ ش ث استخراج بیوت این عمل بعد
از طرح ۴۸ است انچه از طرح باقی ماند بیوت ستاند اصل عمل جفر است علم جمل و پنجم حروف علویه
ناریه اند و درین هفت حرف فرق علویه بسیار است چنانچه اه طم علو از ف و ش و ذ دارند و
این قول اهل علم حروف است ما قول اهل تنجیم آنست که حروف علوی از جمیع حروف زحل اند که ابج
د باشد علم جمل و ششم دانستن حروف سفل است که اسفل حروف خاکی اند خ غ این و حروف از جمیع
حروف خاکی اسفل اند وظلمانی اند اگر در طالع بیت آیند عمل با ثقال مور باشد بکذا غ خ غ خ غ
یا آنکه خ غ غ خ این اشکال بیوت سفلی اند و استخراج این بیوت تحقق آنست که اول بیت در
جزو ۴۲ و صفحه ۴ و سطر ۴۲ و خانه ۴۲ است و دوم بیت در جزو ۴۲ و صفحه ۴۲ و سطر ۴۲ و خانه
۴۲ سوم بیت جزو ۴۲ و صفحه ۴۲ و سطر ۴۲ و خانه ۴۲ چهارم بیت جزو ۴۲ و صفحه ۴۲ و سطر
۴۲ و خانه ۴۲ بینه بیست و استخراج آن ۴۲ ۷ را طرح کردیم انچه ازین عدد کم شود همان قدر بیت ستاند
و استخراج نماید علم جمل و هفتم حروف فکریه بدانکه علم حروف فکریه دو نوع است از حروف حرف غرایز ستاند
و یا آنکه حروف ز بطون ستاند امّا این عمل در بعضی امور درست می آید شخص انچه تجربه کرده شده آنست که
حروف محقق را متخلق گرداند چنانچه حق متحقق است و متخلق آن مستبراند بینه سوال و اول حروف
محقق نویسد هر حرفی علاحده بینه بعد ازان تخلق کند تمام مطلب را تحریر آورد و بنظر تصرف





آرد واگر مطلب دیست همان اکتفا نماید و در عبارت حروف مکرره را اگر بقدر این حصول مطلب اسقاط ببیند اسقاط نماید و این طریقه بسیار بسیار آسان ست و مستحسنه بحروف فکریه این عمل است علم چهل و هشتم حروف رحمانیه بدانکه حروف رحمانی حروف مقطعات قرآنی است اگر در طالع آید شرف و سعادت دارد حروف غیر مکرره این است ا ل ر ک ہ ی ع ص ط س ح م ق ن اگر در طالع ا ل ر ک آید حروف نورانی اند و سعادت شرف دارند و اگر در طالع ا ل ر ک ہ آید نیز همچنان است و اگر ر ک ہ ی آید سعد است اما در حصول مطلب تا ده روز تامل ست و اگر در طالع ہ ی ع ص آید سعد است اما در حصول مطلب یازده روز توقف است و اگر ی ع ص ط یک روز در حصول اهمال است اگر ع ص ط س آید شرف سعد است انچه مراد باشد حسب المطلب حاصل است و اگر ص ط س م آید نیز اکبر سعد است حصول مراد حسب المطلب دارد و اگر ط س م ق آید سعد است اما بعد مضی ۱۶ روز مراد حاصل آید و اگر س م ق ن آید سعد است اما مطلب بدرد بسیار حصول امر بعد از مضی ۵ ۷ روز میشود و بعضی اهل علم حروف حروف نورانی را رحمانی گفته اند اما انچه حروف دربینه نواطق ندارد حروف نورانی اند علم چهل و نهم حروف المضیق بدانکه حروف مضیق حروف نواطق را گویند که نقطه و دو نقطه دارند مثل ت ث س ش ق ی انحروف مضیق اند اگر در طالع بیت آیند تنگی و وحشت و معزولی در امور و مطلب یابند و انحروف در نحوست و قوی اند علم پنجاهم حروف تربیع تربیع انست که عدد آن تصنیف و ربعیه تا چهار مرتبه زوج باشد مثل ۱۶ نصف ۸ ربعه ۴ نصف نصفه ۲ اما در علم جفر از بیت طالع ۴ خانه که دارد آنرا تربیع الحروف گویند مثل از ۱۲ ابیوت تقسیم ست بیت اول طالع البیت است بیت ۲ گذشته ۳ تسدیس است بیت ۴ را گذشته بیت ۴ را تربیع نامند و بیت ۵ را تثلیث گویند و بیت ۶ را گذشته بیت ۷ مقابله خوانند و بیت ۸ بگذشته بیت ۹ را تحتانی تثلیث گویند و بیت ۱۰ تربیع تحتانی گویند و بیت ۱۱ تسدیس فانی نامند اگر در بیت تثلیث که نظر دوستی از یکدیگر به ۵ خانه تا ۹ خانه باشد این نوع دوستی است و حصول مطلب است این تربیع البیوت در علم جفر است که از بیوت طالع ۴ بیت ستانده و همین نوع



از بیت ۳ که بیت ۴ ۲ که در خانه بیوت ۸ است ستانند علی هذا القیاس استخراج نماید علم نجاه و علم
حروف الثنا عبارت است از حروف حرف الف و لام بر هر امری که آن باشد آن امر سعیده پسندیده
بود علم نجاه و دوم حروف التحریف علم حروف التحریف نزدیک اهل حروف حروف بادی و آبی
آتشی است آن سه حرف است ب ج م و بقول اهل تنجیم خ ر ی ف مع البینات خا ا ا فا ۴ ۹
تحقیق آن و ص ض تخلق آن ا ج م ن ش ث است علم نجاه و سوم حروف الربع
علم حروف ربع آتشی و آبی و خاکی است این سه حروف آ ب ق نزدیک اهل حروف و بقول اهل نجوم ربع
مع بینات را ا ا عین ۵ ۴ ۳ تحقیق آن د م ش تخلق آن ج ب م ق است علم نجاه
و چهارم حروف مشرق حروف آتشی است حروف شمالی بادی و حروف جنوبی و آبی و حروف
مغربی خاکی و بقول ارسطو در کتاب اسطماخس منقول است که حروف شرقی یک حروف از طبایع
اربعه است پس اول حروف از طبایع مشرق باشد ا ب ج د این هر چهار حروف تعلق به زحل
دارند و شرقی اند علم نجاه و پنجم حروف مغرب مغربی حروف خاکی اند و بقول ارسطو یک حرف از
طبایع اربعه که مرتبه چهارم حروف خاکی است علم نجاه و ششم حروف جنوب حرف جنوبی حروف آبی
اند بقول طریق سابق علم نجاه و هفتم حروف شمالی حروف بادی اند علی هذا القیاس است که حروف ناری
شرقی اند و حروف شمالی حروف بادی اند علی هذا الاتفاق است که حروف ناری شرقی
اند و حروف شمالی بادی اند و حروف آبی و جنوبی اند و حروف خاکی غربی اند و حروف ناری
ا ه ط م ف ش ذ و حروف بادی ب و ی ن ص ت ض حروف آبی ج ز ک س
ق ث ظ حروف خاکی د ح ل ع ر خ غ اگر طالع بیت حروف آتشی آیند و قمر در برج ناری
باشد مطلب حاصل شود و اگر در بیت طالع جفر حروف هوائی باشند و قمر نیز در برج هوائی بود مطلب
مورد مذکور حاصل آید و اگر در طالع بیت جفر حروف مائی باشند و ماه نیز در برج مائی بود هر
امری که سائل را اراده باشد میسر آید به معونت وزرا و اهل اعیان و اگر در بیت طالع جفر حروف
ارضی آیند و ماه در برج خاکی باشد مورد مذکور میسر آید و محصل است و بقول جمیع علما حروف ناری



ا ع ه خ ا ح ف ت ش د حروف بادی ق می ص ر ع ظ ک ص حروف مائی ج م ز ب د خ
ت ذ حروف ترابی س ل ر ش ان و در علم پنجاه وهشتم احضار جن و ترديد الجن بدانکه جنيات
همه آتشی طبع اند جهت تسخير آنها و احضار این حروف است بدانکه حروف تنزیهی با حروف تشبیهی و یا
مشترک حروف تنزیه ال ه و م ح و ع بیات ل ف م ا ا و ا ال پس حروف تنزیه از قول
ارسطو غیر مکرر ال و م ح و ف شد ند و بقول اهل معرفت تنزیهی ل ا ال ه الا ال ل ه
این حرف است که غیر مکرر ال ه مو الیه ثلثه مظهر این سه حرف قرار یافته و همه تنزیهی سبحان و
علی و حد حروف تشبیهی ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ حروف
مشترک از امتزاج حروف است مثل السمیع والبصیر و احضار جن و ترديد آنها حروف س ش ا ر ث
حروف آتشی و نحس آخر نیز نحس و وسط آتشی در کمال علو و خاکی نیز بمرتبه اعلی خاک پس این تسخیر جنیات
باشد و آنچه از کتب سلف یافته است اصل ذت اطای اک و ی ع ص ح م ع س ق
روز سه شنبه که در تاریخ ۲۱ از ماه باشد فتیله این حروف نوده در چراغ کند احضار جنیات است
بیشک و شبه و تردید آنها این عمل اقوی است از جمیع دعوات و اعمال علم پنجاه و نهم حروف الانس
است حروف الانس عبارت است از حروف محبت آنکه یعنی حروفی که محبت در قلب محبوب آرد بقول
جمیع اهل معنی حروف آنکه امتزاج طبایع طالع و مطلوب حروف انس اند کرر تجربه پیوسته که حروف
طالب با حروف مطلوب امتزاج آوردن انس و محبت در قلب مطلوب پیدا آوردن است این امر بشرائط
متوسط است اول آنکه مزاج بساعت سعد نماید دویم حروف غرایز امتزاج کند سوم بحروف تعداد آن
امتزاج کند چهارم آنکه حروف طالب را تقدیم دارد بر حروف مطلوب پنجم از ان اسماء الله ملائکه و اعوان
برآورد یا عدد کبیر و وسیط و صغیر برابر کند و موافق الحروف و عدد نماید در کتب تکسیر الحروف این عمل
بتفصیل هویدا است علم شصتم حروف افلاک حروف خاکی و آبی است امتزاج این هر دو قوت در طبیع
افلاک آورد اگر در طالع بیت جفر حروف خاکی و آبی آیند اشارت کنند برای تفریح سائل و حاصل آوردن غلات
و فوات اشجار ثمره و غیره و ح خ نیا ک ع س ل و یا ق ر ش خ و یا ص غ خ ث خانه اول

علم شصت و یکم

سعد است تقدم دارد و آخر آن نحوست گشد و خانه دوم سعد است حصول مقابل بلاک بوجه

احسن است و خانه سوم نحس است و چهارم شدید است علم شصت و یکم حروف مذکره و شصت

علم شصت و دوم

و دوم علم حروف مؤنث حروف مذکر حروف اعداد و افراد اند و ازواج الاعداد مؤنث اند جمهور علماء

علم حروف برین متفق اند اما ارسطو میگوید که حروف ملفوظی آنچه زبر صوامت دارند مذکر اند ثابت کرده شده و

حروف مسروری آنچه زبر نواطق دارند مؤنث اند و آنچه زبر مسروری صوامت دارند مشترک اند و حروف

مذکر ملفوظی الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام میم نون واو است

علم شصت و سوم

و حروف مسروری با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا اگر در طالع بیت جفر اج دو آید طالع مونثی است

علم شصت و چهارم

۲ احروف حروف مذکر قبض افراد قبض افراز و حروف مؤنث قابض معطلا اند شصت و سوم علم حروف

مفرده و شصت و چهارم علم حرف مزوجه حروف مفرده اج ه ز ط احاد است و حروف

علم شصت و پنجم

مزوجه ب د و ح علی هذا الترتیب اج ه ز ط ل ن ع ص ق ش ث ظ غ این حروف

افراد اند و ازواجی انیست ب د و ح ی ک م س ف ر ت خ ض ا عمال سویت این حروف کرده

علم شصت و ششم

شد علم شصت و پنجم حروف اتصال قریبه علم شصت و ششم حروف انفصال بعیده و التفریق علم

حروف اتصال قریبه بتفصیل در اس الاسوس نوشته میشود انشاء الله تعالی اجمالا آنست انفصال ما قبل

خود که اول یا ۳ و ۵ یا ۷ و ۹ یا ۱۱ و ۱۳ یا ۱۵ و ۱۷ یا ۱۹ یا ۲۱ یا ۲۳ یا ۲۵ و ۲۷ این

استخراج را انفصال بعیده گویند جهت آنکه انفصال افرادی دارند در ضرب بیوت جفر بطرز راس الاسوس

انفصال انیست این غرایب العمل است ازین عمل اعمال سعید و شصت عمل می آید و مصحف فلمیه استخراج

میشود و مصحف فلمیه عبارت است از استخراج احوال ابتداء کون و انتهای و آن تفصیل کلیات

علم شصت و هفتم

و جزئیات و حروف اتصال انیست ۲ یا ۴ و ۶ یا ۸ و ۱۰ یا ۱۲ و ۱۴ یا ۱۶ و ۱۸ یا ۲۰ و ۲۲ و ۲۴

یا ۲۶ و ۲۸ یا این نوع ضراب اتصال است که از اتصال قریبه زوجه گویند که در راس الاسوس مذکور

است شصت و هفتم علم حروف الحروف یا زبره و بینه و ضراب آن بحروف ابجدیه و تهجیه و حروف

زبر الف او بینه ل ف و حروف الحروف احد الف مائة و عشره پس حروف الحروف ح دام ای



ع س ش ر ه شد و ضراب آن بحرف ابجدی چنان است که عدد این حروف جمل کرده بحروف
عدد حروف ضرب نماید جمل ۴ ۴ ۶ و ۴ در ۴ ضرب کرده ۱۶ شد باز ۴ در ۴ ضرب کرده ۱۶
شد باز ۶ در ۶ ضرب کرده ۳۶ شد این ضرب افراد الافراد است جمله ۲۴ است و ضرب جمل ۴ ۴ ۶
را در ۴ ۴ ۶ ضرب کرده جمله چهار لکه و چهارده هزار و هفتصد و سی و شش شد ۴۱۴۷۳۶
پس حروف او اینست و ل ذ ر ی غ د ق غ چون عدد الف یکصد و یازده است از ین
۱۱۱ یکی را طرح کرده بمراتب ۷ ۲ ماند پس این ۱۱۱ را در ۷۲ ضرب کرده شد و ده هزار و نه صد
و نود و هفت شد حروف ب غ ظ ص ز این ضرب ابجد بسیط است ضرب حروف تهجی آنست که حروف
۲۷ است در عدد الف ۱۱۱ را ضرب کرده ۵۵۵ شد علی هذا القیاس ضراب جمیع حروف است
باهل دانش هویدا است بهمین قاعده استخراج بعمل در آرد بضرب ول دو س افراد ح س بضرب
جمل د ل و غ مضروب ثانی ز ب ض غ در ضرب تهجی ه ن ث شد شصت و هشتم علم دوایر حروف

دایره عبارتست از مراتب که در دایره حروف را واقع است
تهجیه برین مثال دایره طبایع و دایره حروف ابجدی و دایره
آتشی پس از حروف آتشی هشتم مرتبه حروف مرتبه بادی است
دوازده مرتبه حروف آبی است و بیست و دوم مرتبه حروف خاکی
است و قس علی هذا آن هر حروف آتشی بر دوم مرتبه همان مرتبه است
و ترفع از ان دایره نیز یافته میشود و ترفع سیوم مرتبه علوی
از غ ض است و از ظ ذ و از ض خ و از ذ ث و از
خ ت و از ث ش و از ت ر و از ش ق و از ص و از ق ف و از ص ع و از ف س و از
ع ن و از س م و از ن ل و از م ک و از ل ی و از ک ط و از ی ح و از ط ز و از ح
و و از ز ه و از و د و از ه ج و از د ب و از ج ا و از ب غ و از ا ظ این ترفع حسنی است علی هذا القیاس
بجمیع حروف علم شصت و نهم حروف الجلال و الجمال بدانکه حروف جلال حروف آتشی است حروف جمال

حروف خاکی است و یا آنکه جلالی اعداد افرادیه باشند و جمالی ازواج اعداد باشند هفتادم علم حروف الحال بدانکه حروف الحال سه نوع است ماضیه و حالیه و استقبالیه صورت یافتن آن چنین است که اگر طالع بیت جفر حروف اربعه اند آنچه حروف ما قبل او باشد آن حروف ماضی است و آنچه او بیت طالع جفر آید تا ۲۸ بیوت خالی است و هرچه بعد ازین ۲۸ حروف دارد حروف مستقبله اند بدین صورت مثلاً ا ن م ع ل اگر در طالع آید این خانه در جزو ۴ در صفحه ۳ در سطر ۶ در خانه ۱۲ است ازین سطر از حروف که در گذشته ماضیه اند از ان توان استخراج کرد از امور وهفده بیت از حال که از امر وقوعی و حال و امر مبرم را از ان توان فهمید و بعد ازین سطر دوازدهم سطر از صفحه مذکور

درهوال استقبال مخبر و مشعر است و آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند علمنا علم الغابر و المزبور و النکتة و النور فی الاسماع و مصحف فاطمه غابر ماضی است و مزبور حالیه و النکتة استقبالیه چون علم ایام از روی تعدد علم حرفیه بحرف عین علی تعلق دارد عین دریای است بیکران از ان ماضی و حال و استقبال چرا بوضوح نیاید هفتاد و یکم علم اقلام فی الحروف بدانکه در اعمال تکسیر هشت قلم است اول قلم را روشن نام است دوم قلم را دراری نام است سوم قلم را رابطا گویند چهارم قلم را رابطا گویند پنجم قلم را اقرب نام است ششم قلم را نما گویند هفتم قلم را اشرف نام است هشتم قلم را تاجی گویند اول روشن نام سر آن مقدار سر سوزن است و قلم دراری مضاعف از دست قلم رابطه سر آن دوازده سوزن است و قلم رابطه سر آن شانزده سوزن است در تحریر بیوت جفر قلم چهارم بکار برند قلم اول روشن که سر آن سر سوزن است در شکل افرادیه بکار آرند و قلم دوم دراری است به شکل ازواج از ان تحریر آرند قلم سوم رابطه که ۱۲ سر سوزن است در بیوت تکسیریه خانه ممتزج اعداد افرادیه و ازواجیه باشد بکار برند قلم چهارم را در اعمال جفر بکار برند و قلم پنجم که اقرب نام دارد شکل عدد کبیر بر کنند و سر آن مقدار سر سوزنست قلم ششم که نما نام دارد شکل عدد اکبر نویسند این قلم مقدار دو سر سوزن است قلم هفتم که اشرف نام دارد شکل عدد کبایر نویسند سر مقدار سه سر سوزنست قلم هشتم تاجی نام دارد عدد صغیر کبیر اکبر کبایر اکبر کبایر اصغر صغایر اصغر صغایر هفتاد و دوم علم

علم هفتادم

علم هفتاد و یکم

علم هفتاد و دوم

خلوات الحروف مع موکل العلویه و سفلیه بدانکه خلوة حروف بینات حروف است اول مرتبه هر حرف بطون او ست و بیست و هشتم مرتبه بسبیت و هشتم بطون او ست مرتبه اول بطون الف ا ی ق مرتبه دوم هفتصد و چهل و دو مثلی مینماید در تحصیل ملائکه علوی و سفلی ازین عدد ۲۹۴۷ عدد ۱۴۱ طرح کردم اذیل شد ملایک علی و اعوان ر ا عدد ۱۱۲۳ طرح نمودم التهوش شد بهمین قاعده خلوات حروف مع موکل علوی و سفلی توان فهمیده هفتاد و سوم علم حروف افلاک و البروج درجات شمسیه و القمریه فلک اول زحل است دوم مشتری سوم مریخ چهارم شمس پنجم زهره ششم عطارد هفتم قمر حروف زحل ل و از مشتری ی حرف آخر هر فلک حرف او ست چنانچه هفت افلاک را ل ی خ س ه در حروف مذکور شد حروف درجات درجه اول ا درجه دوم ب درجه سوم ج علی هذا الوضع درجه ۱ ا یا درجه ۲ ا ی ب همین وش درجه سی ل درجه سی و یک لا ا دقایق نیز به همین قاعده در تقویم واضح است هفتاد و چهار علم امتزاج الحروف الطالب و المطلوب بدانکه امتزاج حروف طالب و مطلوب به انواع است بعضی مقدم حروف طالب مطلوب و بعضی مطلوب بر طالب اعداد حروف ستانند انچه بتجربه پیوسته بهتر از جمیع اعمال است که آن امتزاج حروف غرایز است مثلا شمس الدین طالب و نجم الدین مطلوب حروف طالب

ن ع ب م ه ک حروف مطلوب غرایز این است س و ن ب م ه ک س تقدم طالب لازم بجهت تسخیر و جلب القلب المحبة ت س ن و ع ن ب ب م م ه ک ک س س انچه حروف را امتزاج نماید تا سطر اول باز آید و امتزاج با عداد چنین است غیر مکرر را د ب ع م ی ه

اب	ج	د	
ه	و	ز	ح
ط	ی	ک	ل
م	ن	س	ع
ف	ص	ق	ر
ش	ت	ث	خ
ذ	ض	ظ	غ

خ س ن ث ش ت هفتاد و پنجم علم انوار الحروف و اشکالهم بدانکه انوار حروف مختلف است بعضی انوار را جمع نور و داشته اند که شگوفه باشد و از شگوفه حروف آنست که تعداد حروف مع تعداد طبع حروف ستانند و بعضی اعداد اعراب طبعی را مع حروف شگوفه حروف دانند و اشکال هر حرف جدا است برین نوع شکل الف در علم تکسیر آنست که الف ا ا است و در عربی بدین صورت او برسم هندیه الف



۱۱	الله	۳۴
۶۰	الاه	۱۴
۴۰	۸	

۹ وبخط واو عوم ه ۵۵ ۵۵۵ ودر عربی بر نصورت او بخط حکمای یونان ۹
لحروبخط اشراقیه ۵ و در علم تکسیر شکل اسم ب بدیع مربع پر کنند و درین مربع
مربع را نیز کنند بدین شکل مد شکل حرف جیم بخط واو وعلیه السلام چنین است
ابا شکل ح اما شکل خ انا شکل بست وهشت حروف در کتب
پیداست و در رساله الواح قدسیه ها را بیان کرده ام

۱۴	۲۷	۲۴	۲۱
ع۲	۲۰	۱ع	۲۶
۱۹	۲۲		۱۶
۲۸	۱۷	۱۸	۲۳

علم هفتاد و ششم

هفتاد و ششم علم حروف بدانکه ارتباط حروف عبارتست از پیدا آوردن حرف ثانی چنانچه دال محقق آن زبر او مست متخلق بینات اوست که ۲۱ جمعه ۴۵ مثال دیگر آنست که با اسم حادح مع بینه حاست

علم هفتاد و هفتم

هفتاد و هفتم علم تکسیر الحروف چنانچه در مثلث الف را وباقی حروف نویسند قاعده مثلث آنست که هر عدد که باشد ۱۲ طرح کند باقی را سه حصه نموده از یک حصه شروع نماید که درست آید کسر در مثلث امکان حساب فرد الفرد است در مثلث و مخمس نویسند و هر حرف که زوج الزوج است در مربع بیت اما اهل معنی عمل نقاط کرده اند وتجربه پیوسته است وقاعده در مربع است هر عددی که باشد ۳۰ طرح نموده چهارم حصه کند از یک حصه نماید اگر کسر فرد باشد در خانه ۱۳ نهد واگر زوج باشد در خانه ۹ واگر فرد الفرد باشد در خانه ۵ نهد که هرچه باشد راست آید نوعدیگر هر عددی که باشد نصف آن ستاند از یک نصف ۸ طرح کند از اول خانه تا خانه ۸ باعداد طبعی کند ودر خانه ۹ که مقابله است آن نصف نویسد واگر کسر دارد ازین خانهای نصف افزاید نوعدیگر عدد کل راسی سی طرح شمارد وهر قدری که سی آید همان قدر را حاد ستاند وهر خانه طبع را تضعیف کند در خانه سیزدهم انچه کسر باشد تضعیفات زیاده نهد یک خانه خالی بماند جهت نوشتن مطلب بنصور اسم منعم و باسط

اسم مطلب بطرف سن	۴۷	۹۰	۶۳
۹۹	۵۴	۹	۳۸
۴۵	۷۲	۶۵	۱۸
۵۶	۲۷	۳۶	۸۱

این شکل باین زنج

اسم مطلب	۹۸	۶۰	۲۲
۶۶	۳۶	۶	۹۲
۳۰	۴۸	۱۱۰	۱۲
۱۰۴	۱۸	۲۴	۵۴

۲۰

هفتاد و هشتم علم بسط الحروف و هفتاد و نهم علم بسط الاعداد و الحروف بدانکه بسط
حروف به انواع است بسط عین حروف عزیزی و بسط تواخی و بسط اعدادی و بسط عین عبارت
است از بسط حروف مع بینه تا هفت مرتبه بکذا الالف الف لام فا الف لام فا لام الف میم
فا الف الف لام فا لام الف میم فا الف لام الف میم الف لام فا میم تا میم فا الف الف
لام فا علی هذا القیاس تا هفت مرتبه و بسط عزیزی عبارت است از حروف طبع که عوض حروف
آتشی بادی ستاند و عوض بادی آتشی و مرتبه هر حروف را منظور دارد و عوض حروف آبی خاکی
و عوض خاکی آبی ستاند و بسط تواخی عبارت است از حروف شبیه مثل ب ت ث ج ح خ
د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق این بیست حروف تواخی است و غیر تواخی
ا ک ل م ن و ه ی در اعمال بعوض تواخی آنرا بسط نماید که اسم مطلب است در تخریج احوال
سائل در جفر و بسط اعداد آنست که عدد حرف را بسط نماید این عدد گرفتن به انواع است زبر به
ستاند و عدد بینه تا ۷ مرتبه بمقابله بکذا الف احد ثلثین ثمانین احد ثمان اربعه خمسمایه ثلثین خمسمایه عشر
خمسین خمسمایه اربعین احد خمسین علی هذا القیاس ۷ مرتبه رساند آنگاه حروف مکرره را اسقاط
کند و عمل برد هشتادم علم بسط کبیر و وسیط و صغیر علم بسط کبیر عبارتست از جمل حروف مطلب
که مع البینه گرفته باشد و وسیط آنست که عدد آن جمل را از الوف بمأت و از مأت بعشرات و
از عشرات باحاد و صغیر آن است که از اعداد محصوله را باحاد دارد مثاله بکذا زید باسیف الدین منازعت
دارد جمله کبیر ۶۴۰ اوسطش ۱۰ اصغرش ۲ هشتاد و یکم علم بسط ترکیبی فی الطبایع و الغرایز
بدانکه بسط ترکیبی فی الطبایع عبارتست از حروف مطلب که آنرا بینه ستاند و زبر آنها را بکار برد و در طبایع
یعنی مطلب طالب را از مطلوب امر ثالث است آن امر الطبایع حروف بکار برد این عمل کیمیا بر انوار و اسرار
مطلب است مثلاً جلب المال و یا جلب القلب و یا نسخه را میخواهد و یا میخواهد امری که طلب دارد حصول
آن شود یا نه بدانکه جلب مال به حروف بادی تعلق دارد و عمل اهل تجربه با تشی است اکثر عاملان
در حروف آتشی یافته و جلب القلب بحروف آتشی و تسخیر الامر بحروف خاکی و تسکین اعراض بحروف آبی است عامل

که در استخراج بیوت جفر بطبایع حروف ناظر شود اگر آتش غالبست ما فی الضمیر سایل امور شهوانی
و طلب المال و قرب سلطانی باشد و اگر سائل بر احوال مریض بود تب غلبه خون فاسد باشد
و اگر حروف بادی غالبست ما فی الضمیر سائل بر احوال مریض است عمدا از برودت و رطوبت
دارد مرکب بادی طبع و وصول امور خارج و از اخبار غائب اراده دارد و اگر سائل مریض بلغم غالب می آید
و اگر حروف مائی غالبست ما فی الضمیر سائل از قلت و کثرت باران منفعت و قوت الهی و حصول
مطلب از مردم نا انصاف و بی نیاز باشد و اگر حروف خاکی غالب باشد از املاک و املاک و سنجاب
و احجار و جواهر کافی و علات و عورات و امارید و خواجه سرا و فلفیات زحلی و مشتری و مریخی و شمسی
و زهراویه و عطاردیه و قمریه باشد **هشتاد و دوم علم** کعب الحروف و سعدیه یعنی آنکه دانستن حروف و
کعب بخشیه انواعست اول آنکه عدد حروف اسم را بنهند کبیر و وسیط و صغیر عدد کبیر را در وسیط ضرب کنند
حاصل آن را در صغیر ضرب نمایند اگر عدد افرادی حاصل آید کعب است **دوم** آنست که عدد حروف را با
مع بینات ستانند عدد اخیر را قطور داشته آن عدد با آخر ضرب کنند تا به نه مرتبه اگر افراد آید کعب است
سوم آنکه صورت رقمی که از اعداد زبر و بینات حروف حاصلست تقسیم بهم کنند که جذر آن
پیدا شود **مثلا** نه عدد که مجذور است عدد جذر او ست عددی که از حروف شش با جذر گرفته یا مجذور
ضرب کنند این ضرب ابمرتبه کار برد که کعب یافته شود اگر **مثلا** جذر اصم است
نحس است و انواع یافتن کعب بسیارست درینجا گنجائش ندارد که نوشته شود
مثال پیدا کردن جذر بجنین است **مجذور** یک لک و شش هزار و نه صد
و بیست و نه اولی مرتبه اکثر عدد پیدا کردیم سی صد و بیست و هفت
یافته سه چند کردیم نه صد و هشتاد و یک شد از جدول اول باقی ماند و
هشتاد و هشت و دو که بالا نه بود بر آن آورده هشتصد و هشتاد و

۱	۰	۶	۹	۲	۹
	۹	۸	۱		
		۸	۸	۲	
		۶	ع	۲	۲
		۲	۲	۸	۹
۳	۲	۰	۰	۰	۰

دو شد دوم مرتبه عدد سابق را که ششصد و پنجاه و چهار اند بر آن نوشته دو متصل ۳
که بالا نوشته ام نوشته باقی ماند دو صد و بیست و هشت نه را که بالا دو بود بر افزوده هزار و



دو بیست هشتاد و نه عدد سابق را که سی صد نیست و هفت مرتبه کردیم عدد تمام شد چند سی صد و نیست و
هفت آمد و سعدیت از آن یافته شود که زبر را عدد گرفته مع بینات ضرب کنند این تضریب را تا بیفتاد و
هفت مرتبه رساند بعد از ان هر چه اعداد حاصل مئات و الوف و عشرات با آحاد آرد اگر
آن عدد زوج ست سعد ست **مثلاً** الف را از زبر و بینات ضرب کردیم ده صد و دو شد این صد و ده
را در صد و ده ضرب کردیم دوازده هزار و صد شد این دوازده هزار و صد را در یکهزار و یکصد ضرب
کرده یک لک و سی و نه هزار و یکصد شد باز این عدد را با عدد اصل ضرب کردیم ده یک و در و چهل و شش لک
چهل و یک هزار شود این اعداد مرتبه سوم را ضرب آحاد کردیم شانزده شد که زوج الاعداد است
اسعد است علی هذا القیاس **هشتاد و سوم علم نقاط الحروف** بدانکه حروف نواطق که بینات
آن صوامت باشد و زبر آن سه نقطه بود نحس اکبر ست و از زبری که دو نقطه دارد بینات آن صوامت
اند در نحوست مرتبه باد و آب ست و حروفی که نواطق باشد و بینات نیز نواطق بود آن سخت نحس
است و حرفی که در زبر منقوطه بنقطه واحد باشد و بینات آن صوامت نحسیت و سعدیت برابر دارد
یعنی با سعدیت و نحسیه تسویه دارد حرف ت نحوست دارد اما تمکین دارد نحس ست اما برطوبت
هر حرفی که نقاط فوقانی دارد مشعر بمطالب فوقانی ست و هر حرفی که نقطه تحتانی دارد مشعر بامور تحتانی
است و هر حرفی که نقطه در بطن دارد وسطی ست فهم من فهم اگر حروف نحس در طالع آید و منقوط فوقانی
بود مشعر بعلو نحوست که آنرا نحوسات تمکین شمارند و اگر منقوط تحتانی است ارضی دانند و در طالع بیت
اگر تحتانی باشد ضمیر از زن و مراکب و نزاعات باشد و باقی را اعداد نقاط حروف مذکور کرده شد
هشتاد و چهارم علم اعداد افراد که علویه اند **هشتاد و پنجم علم** اعداد و حروف سفلیه **هشتاد
و ششم علم** اعداد ساکن الحروف بدانکه حروف اعداد افرادیه اج ه ز ط است و اعراب الف
رفع و اعراب جیم کسره و اعراب ها رفع و اعراب زا کسره و اعراب طا رفع ست ساکن الحروف خاکی اند
مذکور کرده **هشتاد و هفتم علم** اعداد التامه و الزایده و الناقصه بدانکه عدد تامه عدد یست که
از نصف و ربع و خمس و سدس عدد و نقصان نشود و باقی آنچه مانده صورت عدد تامه باشد مثلاً ۲۸ که نصف

و ربعه ۱۰ و خمسه ۸ از سدس انچه باقی ماند هم که صورت اصل است و زاید چهل و یک نصفه ۲۰ و
نصف ثانی ۲۱ و ناقصه آنست که ثلث درست آید چنانچه ۵ ثلثه پنج و نصفه هفت هم هشتاد و هشتم
علم اعداد الحروف یعنی ترتیب حروف ابجدیه که احاد را فوقیت بر عشرات و عشرات را فوقیت
بمآت و مآت را بر الوف نوع دیگر آنست که عدد حروف مع بینات ستانند نوع دیگر آنست که ترتیب
حروف تهجی و اعداد تهجیه ستانند از سلف چنان منقول است که از الف تا حروف را احاد است
و از حرف را تا غ عشرات و از حرف فا تا ها مآت و حرف یا الف آنیعنی تمیز ظاهر است که هر چه از
حروف کسی قرار دهد همان بکار برد اما قول و راسخ است بعضے اعداد الحروف عبارت میکنند
به اعراب چنانچه کسے قرار داده ال د و ب ض خ ر ق ط ع س ص ی ل ا ک ه
پس چون بسند سه الف اگر مفتوح باشد و اگر مکسور باشد ل و اگر مرفوع باشد م و اگر مجزوم د م
د خوانند چون هندسه ۲ مفتوح ب مکسور ض و مرفوع خ و مجزوم ر ی و رتبه هر حرف بنقاط تفریق
دارد و هندسه ۳ نیز اول مفتوح ق مکسور ط مرفوع ع مجزوم ش و هندسه ۴ مکسور م مجزوم
ی مفتوح ل مرفوع ک مجزوم ه حروف بدین نوع تهجیه ۱۲ ت ۲ ث ۲۳۰ ۲ ن ۱۱ ت ۳ ۴ ث ۴ ۳
۳ ۴ ۳ ۳ ۴ ۳ ۴ ۱۱ ۱۲ ۱۴ ۳۰ اصل حروف الواو الی آخره بدین ترتیب ۱۱۱ ۱۱ ۲ ۳ ۳ ۲
۲ ۳ ۳ ۴ ۴ ۴ حروف هست ال د و ت ج ح خ ص ض ر ز س ش م ی ه
ک ع غ ذ ظ ف ن هشتاد و نهم علم ازواج بدانکه اعداد منتشا معینات احد است تا باعداد
کثرت اعداد متعینه یافته میشود اگر اعداد یک است اگر یک و یک شود دو شود و اگر صد و یک و یک شود صد شود
پس از عدد دو احد جمیع اعداد منتشر است و بعضے گویند طبایع حروف ازواج او ست بدانکه حروف طبایع اربعه
منسوط و مربوط است چنانچه حروف آتشی و بادی و خاکی این و ل رست تر است زیرا دات بابق نود م علم
الوقفه و نود و یکم علم زوج الزوج و فرد الفرد و زوج الفرد و وقف طبعی آنست که وقف عبارت است از
اضلاع و قطرین موافق جمل یکدیگر باشند چنانچه در مربع طبیعی با اضلاع هم ۳ موافق آید و همان نوع قطرین
و سطرین و در مثلث طبعی پانزده در مثلث کسر نمی آید چنانچه سابق مذکور شد درین علم به علم تکسیر

علم هشتاد و هشتم

علم هشتاد و نهم

علم نود

علم نود و یکم



دخلی نیست مگر در بعضے مراتب حروف که از اعداد ۴۳ که عدد دل است بطور سعیدے دل ق
میشود نمود دوم علم اوقات البسط یعنی حروف طالب و مطلوب با عداد و حروف بسط راد نهت
برابر کند مخارج هر سه مرتبه را نمود سوم علم اوقات اعداد ظهوری بدانکه اعداد کمال ظهورے
آنست که عدد از اصل حرف تا آخر حرف بستانند چنانچه از الف تا ط ۴۵ و از الف تا ی ۵۵
و از الف تا ک ۶۵ و قس علے ذلک سائیر تعداد حروف و اعداد ظهوری عدد ذات حروف است
نمود چهارم علم اوقات عدد شعوری عدد شعوری که عدد حروف مع بینات و طبایع و نتایج بدانند و
کمال شعوری آنست که مثلاً منطوق الکلام ۳۲۷ در نفس آن ضرب کرده یک لکه و شش هزار و
نهصد و بیست و نه است این اعداد را کمال شعوری گویند تقسیم جذر بنسبت
تا در ضرب کرده ۰۰۱ و عدد که بر بالای نود

اول مرتبه را ۳۲
بر آن افزوده ۲۰۸
شد دوم مرتبه ۳۲۷

	۳	۲	۷
۳	۱ ۹	۶	۲ ۱
۲	۴	۴	۱ ۴
۷	۲ ۱	۱ ۴	۴ ۹

۱۰۶۹۲۹ میزان العمل

۰	۰	۴	۹	۲	۹
	۹	۸	۱		
		۸	۸	۲	
		۴	۵	۴	۹
		۲	۱	۸	۹
۴	۲	۷			

یعنی ۳۷ را در دو ضرب کرده ۶۵ شد باقی ماند
۲۲۰ عدد که بر بالای دو است بر آن آورده ۲۲۰۹
شد عدد هفت مرتبه نهصد و بیست و هفت را از این عدد
ضرب عدد تمام شد که جذر ۳۲۷ این عدد را کمال شعوری نامند صحیح است و آنچه حروف ازین
تقسیم حاصل شد اق ظ ا ب ق ض ن خ ط ف ر غ غ ز ک ق ر پس اگر استخراج
نمود بطالع عامل اول بیوت که مرسوم بطالع است نظر راسخ بفکر کامل کند فیها استخراج نموده
بطالع طالب ترتیب نماید نمود پنجم علم اوقات مرکبه بدانکه اوقات را اهل جفر عبارت داشته اند که بیوت
جفر را بمطلب سائل تبواحی بیت وقف سازند مثلاً در بیوت ب ب ب آ مده باشند از چهار
حرف نابینه کم اشکال واحد دارند ب اول را اجال داشته ب ثانی را ت گردانند و ب

ثالث را ثاث کنند و ب رابعه را بجای دارند پس اب ت ث ب شد پس از این چهار حرف
عبارت ثبث تا بت حاصل آید اگر تو اخی عدد را منظور دارند ۲ ۴۰۰ ۲ ۴۰۰ لفظ اکبر آید قس علی
نود و ششم علم
نود و هفتم علم
هذا القیاس علی سایر الاوقات مرتبه نود و ششم علم الاسماء و نود و هفتم علم معانی الاسماء بدانکه
اسماء سه نوع است تنزیهی و تشبیهی و مشترک اسماء تنزیهی اسماء ذاتیه اند و اسماء تشبیهی شباهت بصفات
دارند و اسماء مشترک بجانبین اند و ایضاً عرفاء می فرمایند که اسماء سه نوع اند ثبوتی و اضافی
و سلبی بدانکه اسماء ذاتیه الصمد و سبحان القدوس فی الیه و السبوح و السلام و المعز و المذل
و اللطیف و العلی و اسماء تنزیهی مثل هذا الاسماء معانی این اسماء بذات قدیم قایم است و
این الفاظ اسماء هست که اثبات حقایق ذاتیه میفرمایند الاسماء ذاتیه اسماء صفات ثبوتی
است السلام القدوس الغنی سلب عیوب نقایص و جماع این اسماء را سلبی گویند و اسماء که از
نود و هشتم علم
نسبت بغیر دارد اسماء اضافی گویند نود و هشتم علم اسماء الاسماء متعارف فی الحقیقه مبین
اهل البصیرت یعنی قدیم است که موجودات محدثه بحقایق معانی بکشف میرسند اما او از آن
نود و نهم علم
نتواند گرد نود و نهم علم اسم اجزاء الاسماء بدانکه اسماء مشترک اجزاء الاسماء است کالسمیع و البصیر
صدم علم
و المتکلم علی هذا القیاس صدم علم خواص الاسماء هر اسمی خاصیتی مخصوص دارد چنانچه تجلی اسم
الرحمان ایجاد موجودات موالید ثلثه میفرمایند و اسم الرحیم عدالت و سلطنت بر مظاهر اسماء میکنند
صد و یکم علم
هر اسم مقتضی مظهر خود است پس ایجاد اسماء است صد و یکم علم ملائکه الاسماء العلوی و السفلی
صد و دوم علم
بدانکه هر چه مطلب است تحریر آورده بر نام کنند چنانچه بالا مذکور شد صد و دوم علم اعوان الاسماء
صد و سیوم علم
الالهی الله موکل هر اسم اعوان قید و شرح در جمیع کتب اسمائیه پیداست صد و سیوم علم امتزاج
الاسماء الالهی فی المطالب بدانکه مطلب اگر امور آتشی است اسماء جلالی نویسد و اگر از امور بادی بود جمالی
و اگر خاکی و آبی باشد اسماء مشترک مثلاً جلب القلوب میخوانند اول اسم الرحیم و حروف آتشی را امتزاج کنند بعد
از تمام شدن با اسم ممتزج از تکسیر عناصر گرداند پس اسم طالب مع اسم الله نویسد و اسم طالب را مقدم
نماید آنگاه امتزاج کنند و اسماء ملائکه و اعوان بر آورده طلسم آن بر آرد و عزیمت کنند و دعوت نماید حصول

مطلب است علی هذا القیاس هیچ مطلبی از اربعه عناصر بیرون نیست فافهم واعمل صد و چهارم
علم عزیمت الاسماء بدانکه زمامات مطالب مطلوب از حروف مکرره خالص نموده معرب باعراب
طبائع نماید هر جا که در زمام کاسم سبجم ششم پیشم آید علامت اسماء الله است بعد ازین علامت هفت
حروف بگیرد که اسماء الهی است اگر معکوس آید معکوس ستانند و اگر در آخر سطور آید هر قدر که حرف باشد
همان اکتفا کنند و هر جا که او عو طو تو ثی تا آید علامت اسماء ملائک است بعد ازین علامت اگر
حرف زمام زوج باشد اعوان ملائکه چهار حرفی بگیرد و در آخر ملائک ائیل ملحق گردانند و اگر عدد فرد
باشد پنج حرف ستانند هر جا که هاعل هوهی آید علامت اسماء اعوان است و آخرش کلمه یوش ملحق
گردانند اجمالا بیان کرده در عین عزیمت و طلسم نوشته بناء علیه تفصیل این علم می نویسد تا طالب
درمانده نباشد اگرچه این عمل از جفر نیست اما بواسطه منافع عباد الله تحریر آورده اگر این مثل خوب
طریق آورده رسیده عمل آرد الله تعالی بمقصود برساند کرات و مرات تجربه پیوسته اسم طالب
ش م س ا ل د ی ن ا ل د ی ن مدخل کبیره ۹۵۴ مدخل وسیطش ۸ مدخل
صغیرش ۹ حروف اسم بسط طالب ش ی ن م ی م س ی ن ا ل ف ل ا م د ا ل
ی ا ن و ن ت ص ه ی ا ح ط مدخل کبیرش ۲۶۴ مدخل وسیطش ۲ مدخل صغیرش یکون
کل الحروف الطالب ش ی ن م ی م س ی ن ا ل ف ل ا م د ا ل ی ا ن و ن ت
ص ه ی ا ح ط غ ت ک و ک ب اسم مطلوب ح ص ل ا ل ا م ا ل م ق ل ا
ن مدخل کبیرش ۷۰۴ مدخل وسیطش ۹ مدخل صغیرش ا حروف بسط اسم مطلوب ح ا ص ا
د و ا و ل ا م ا ف ل ا م ی م ا ل ف ل ا م ی م ن و ن ف ا ل ا م ا ف ل ن و ن ت ف ز ی ط مدخل کبیرش
۱۳۰۴ وسیطش ۷ مدخل صغیرش ۸ یکون کل الحروف المطلوب ح ا ص ا د و ا و ل ا م ا
ل ف ل ا م م ی م ا ل ف ل ا م م ی م ن و ن ف ا ل ا م ا ل ف ن و ن ت ف ز ی ط
ا غ ش و ی ز ح حروف همه باسقاط مکرر اینست ش ی ن م س ا ل ف د و ت ص ط غ ک ب ز
در استخراج کردن دستش چنان است که حرف آخر به اول آورده در نوشتن یک ال شهری نویسد بعد از ان

زمام تصحیح جمیع زمامات نماید اگر نقطه ویا حرفی خطا باشد تصحیح کند بعد از ان اسماء عظام برآورده عزیمت کشند بدینصورت بسم الله الرحمن الرحیم اقسمت علیکم رب العزة یا فلان ائیل فلان ائیل بحق اسم الاعظم مدالعبارات فلان فلان وبحق ربنا و ربکم وبحق الهنا و الهکم ان تسرعوا و تبادروا الی هولاء الاعوان فلاهوش وفلان هوش فی امه ولهم تجبیل مالاکثیرا الی وعزمت علیکم یا ابنا الاعوان المذکورون ان تحصلوا ما لاوا الا تسلط الله علیکم شواظا من نار یا ایها الملائکة المذکورون ان تصربون وجوهکم وادبارکم وان اجبتم فیه حکمة الله وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون الوحا الوحا العجل العجل العجل الساعة الساعة یا الذی اوجب علیکم الطاعة بعزة الله ونور وجه الله ما یغشی فی جلال الله وقدرة الله وعزة الله و اعداد حروف زمام اول ۶۶ طرح کند اگر ۶ عدد بماند زمامات را در هوا آویزد و اگر ۵ بماند در آتش نهد و اگر ۴ بماند در آب و اگر ۳ بماند در خاک و اگر ۲ بماند در بازی حیوة اگر ۱ باند در بازوی راست درین اختلاف بسیار است ما تجربه آورده نوشته درین رساله که مطلب استخراج جفر است این جلب العجل آوردن ندشت آنا بوسطه منافع عباد الله آورده هر کس که طالب این عمل باشد از خاتم الاسرار تحقیق نموده بعمل آرد بمنه و کرمه

صد و پنجم علم بخورات کواکب بخور زحل عود و مصطکی و قند سیاه بخور مشتری صندل و اگر و عنبر بخور مریخ صندل سرخ سفید سرخ دمیعه بخور شمس زعفران و اگر عنبر و مصطکی و گلاب و قند سفید بخور زهره اگر صندل وسعد و مصطکی بخور قمر صندل سفید آنکه گلاب اگر گشته خوب باشد جمیع اجزای در انداخته و بخته باشند بخور کواکب سبعه است و بخور اسماء مشترک راکشته بس است جلال زعفران و مصطکی و اگر گشته بخور اسماء جمالی صندل و مصطکی و شکر صد و ششم علم روحانی و علم طلب اجسامی صد و هفتم علم حروف اسماء الله بدانکه حروف اسماء الله سه است ال ه اگر حرف مکرر را اجمال دارد ال ه حروف اسماء ذات تنزیهی است مثلاً اسلام لطیف قدوس نهایة تنزیهی است و زبان ظاهر است این معرفت در جفر در کار نیست بوسطه دعوت مینماید و بقول اشراقیه اسم اعظم آنست که حروف آن جمیع جمع آیند خواه زبر باشد خواه بینات و بقول عرف جمیع اسماء الهی اسماء اعظم اند اما بهر کس از ان اسم رسیده

صد و پنجم علم

صد و ششم علم

صد و هفتم علم



در خواندن انشراح حاصل آید و ایمان سهم اعظم است صد و هشتم علم نفاق بدانکه جفر خاقانی عبارت
از اعمال خفیه که در بیست و هشت جزو هر جزوی چهارده ورق باشد و در زوایای آن اسرار خفیه
است حقایق آن را لا اندکی ذکر کرده باشند ملال روح از مکروهات شود بیست مثلا از بوی
دود و مثل گوگرد که آن را گوگل گویند و از گند ماهی طبع منقلب باشد سبز است که از روایات ان وجه مردم
جمیل خوش الحان صحبت و آن و علاج جسمانی انست هر کسی که مریض است و ملال دارد نام او و نام
مادرش ملحق ساخته ساعات سال گیرد و چهار چهار طرح نماید اگر یکی ماند عارضه گرمی است و حرارت از
اطفاء حرارت باید کرد و اگر دو ماند عارضه بادی است سبب تبرید و اخلال باد است و اگر سه ماند طبعی است
و اگر سه ماند مرض طبعی است صد و نهم علم خواص الاسماء فی الدعوات در وقت آن عدد بدانکه هر
اسمی که جلالی است و حروف آن اسم آتشی است و بادی است در جهات سریع الاجابت است اما ملاحظه
رجعت دارد تمام است هر اسمی که جمالیست برای ائتلاف و محبت بکار آید و آن هم شرایط آنست که
حروف خاکی و آبی باشند که همی بخوانند بسرعت اجابت شود و در آن رجعت نیست هر اسمی که مشترک
و زوج الاعداد است آن اسم برای جلب القلوب مطلوب است بسیار موثر است صد و دهم علم خواص
الحروف فی الدعوات بدانکه حروف آتشی برای خلاصی محبوس حروف بادی برای ترید اعداد حروف
آبی برای تسکین حرارت و حروف خاکی برای بستن امور و تجسس کارها صد و یازدهم علم نقوش الحروف
فی الاشکال و صد و دوازدهم علم نقوش الاسماء جلالی و جمالی و مشترک بدانکه نقوش عبارت
است از نقشهای وقف الاعداد هر اسمی که اعداد زوجیه دارد او را در مربع پر کنند و آنچه اعداد فردیه دارد
در مثلث و مخمس پر کنند و در فن الکتاب جمیع اسماء وقف درست دارد دشوار است و اگر اسماء جلالی را
کسر داده در مربع پر کنند از قوت کم آید و بهر مطلبی عمل نمایند اسماء جلالی را در نقش مثلث قوت عمل
کرده اند خیر نیست و مشترک آن است که در مربع و مثلث اشتراک داشته باشد چون حقایق جفر را در خفیه
اعمال نقوش خروج است اظهار این علم ضرر داشته اما اینجا گنجایش ندارد و در رساله الواح قدسیه الحروف
فی علم التسخیر تحریر آورده است صد و سیزدهم علم اسرار الریاضات و مکاشفات بدانکه ریاضت خفیه است که

صد و دهم علم
صد و یازدهم علم
صد و دوازدهم

در محبت الهی هیچ آوان و زمان نفس را آرام ندهد این محبت حرف و پاک از شوائب مطالب
اخروی و دنیوی باشد تا موجب گرفتاری نگردد الله هو هو اه نباشد و مکاشفات را در نظر نیارد
اگر غلبه کند صلاح اظهار نماید بلکه رو طلب ذات آنها را حجاب نفس داند و اگر حقایق گویند کشف
اظهار بخویش دشت و غبار نکند و زبان دل خود را از شطحیات باز دارد و هوشیار باشد تا
حرفی از حال بهتر نزند صد و چهاردهم علم حرکات روحانیات روح ملکوتی را روح حیوانی
بمنزله آئینه است اگر روح حیوانی از کدورات نفسیه پاک است روح ملکوتی در وجلوه گر بود و
اگر نفس حیوانی مغلوب شد روح حیوانی بمنزله روحانی شده روح را حرکت از لطافت آرد
انگاه لطافت روح حیوانی و روح ملکوتی را شیفته خود میسازد و آنچه گمان روح ملکوتی است از لطافت
روح حیوانی است این حقایق را در ینجا گنجایش نیست اما مستخرج جفر را از نزاهت قوت استخراج
درست است فی الحقیقت این علم بی موهبت الهی نیست و موهبت را بی صلاح و بی نزاهت و بی
انقیاد امر الهی قابل نمیشود و استعداد این علم را اول مجاز او از حقوق خالق و مخلوق است و
ارتباط اداء حقوق را محبت بجان و دل باید که رنج خود را در راحت یاران و راحت خود داند این کلمه
بس است صد و پانزدهم علم حرکات جسمانیه بدانکه حرکات جسمانیه آرام نفسانی است هر قدر که
آشفته تا آرام و آسایش است از وصل کار مهجور است و صاحب محرم این علم را باید که راحت روح
روحانی طلبد نه نفسانی بدانکه روح ملکوتی را روح حیوانی بمنزله نفس اماره است صد و شانزدهم
علم خلود خلوت بدانکه خلود خلوت را بجان و دل و از انجمن و رزش آید هیچ اثری از جمعی که باشد دلش را
نخراشد و دایم در یاد حق بود هر گاه چنین حال میسر آید منشر قوت به ان الله ینطق علی لسان عمر برو دی
ظهور نماید این خلوت کاملان را میسر است مبتدی را گوشه تنهائی منوائی است و توکل بر جمیع مطالب را
شاید صد و هفدهم علم وهم بدانکه وهم در آثار و احکام و خود از جمیع امور غالب است و همه را ثبوت تخیل
دایمی است استظهار ملائک و اعوان از وهم است یقین است که سلطان نوع انسانی حسی است آنچه کشف و کرامات
باهل ریاضت است همه از وی است فهم من فهم صد و هیجدهم علم الفهم یعنی دریافتن و درک کردن

صد و چهاردهم علم

صد و پانزدهم علم

صد و شانزدهم علم

صد و هفدهم علم

صد و هیجدهم علم



جمیع حرکات و سکنات را منافع و مضار یقین اهل دانش است که بی قوت فهم بدرک طبع بر مغیبات نمیشود صد و نوزدهم علم النظر بدانکه علم نظر با نوع است بعض سر شهود می نهمند و بعضی پر اثر مغیبات نظر آرند در علم خبر و در شهود نظر آورده طبایع بیت طالع را نظر آوردن است اگر بحروف سعید است سعیده دارد و اگر نحس است نحسیه دارد و اگر ممتزج بطبایع اربعه است مرتبه آتش غالب داند بواسطه تقدم مثلاً اجزاء اول و صحیفه دوم و سطر سوم و خانه چهارم ا ب ج د و پس تقدم حصول مطلب را بانهایت وجه وی آورده بود و علی هذا القیاس صد و بیستم علم نظر المحب الضرب این نظر عین تقضی است که در ان نفع و ضرر منظور نباشد و در استخراج جفر مستخرج را باید که نظر بحقایق اهل جفر نماید اصلاً نشاید که ملاحظه سائل کند و اراده در تقلیب حصول مطلب نماید انچه بصدق در آتی استخراج باید نماید و با آنکه استخراج از جبر دیدات حرفیه اندخته موقوف بوقت دیگر کند صد و بیست و یکم علم نظر الشهود نظر نفسانی است که نشاء شیطانی است که مخالف انسان بوصول کمال انسانیت صد و بیست و دوم علم شهود بالمشاهدات است بدانکه مشاهده در حرف است که رتبه علوی و سفلی دارند که هر حرف بیست و هشت بطون مشعر است و مخبر دلیع ان از اعراب ظاهر و باهر صد و بیست و سیوم علم السماء در مرنجات چنانچه در اعمال کندی و در مجربات بلیناس حکیم از زبان عبرانی عربی کرده است ترجمه فارسی آن نجات است و نقوش در ذیر نجات تجربه پیوسته اماهم در علم جفر کارمی آید جهت اظهار این علم آورده

بسم الله الرحمن الرحیم — ایها الاخ الاعز من الکبریت الاحمر الموعلیک طریقتین فی الجفر الجامع المعظم مما نشاه فی الاغریه وهما الاکسیر الاعظم فان کنت مشوقا لهما و متخلقا بهما فی الکبریة منهما فلو کان لک لا فلو اراد ان تصیر الکاملها و تنتفع بالاقبال فضلا من ان تکون الکاملها والیا فنها الموعلیک طریقتین فلیس کل یصل الیها با مر ما الیه فی المقام ولا کل یجب عنها الا اذا بذل مجهوده و استعان بربه و خالقه فنقول الطریقة الاولی من الجفر الجامع فی استخراج الاسولة التی لا تعلق لها بابراز الضمایر و اظهار المخبیات و استعلام ما یوجب النیل العرش بما یرفع به الحاجات و هذا الکلام اذا سئل عن صحت و حیوات و خیر و شر و وقوع الحوادث و رفع الواقعات و بالجملة کل ما هذا النوع تشبیه لیستخرج بالاولی غیر ما ذکر الطریقة الاولی ما یستخرج به الضمائر و الدفاین و المخبیات فی الارض

والده او غيرهما وهذه الطريقة مما لا يفهمها الا المعصوم او من اخذ من المعصوم او من اخذ ممن اخذ ولو بوسائط او
من قدر الله له احصاءها وارتاض من مطالعة ما اليه رمزنا في المقام وهذه ايضاً بعيدة المرام الآخرة الى الاخذ من المعصوم
بوسائط فنقول الطريقة الاولى في استخراج الاسولة واظهار الاجوبة من ضمير الضماير والمخبيات وهذه الطريقة طريقة
يخرج منها كل سائل وكل ما يراد ويحتاج الى التضعيف بعد ان تسطر احرف السوال وتكسير سقاط وجمع وتنقيص وتخصيص
وازدواج وترتيب بدل واخذ نظيرة وتعكيس وتقليب وفي كل هذه بعض الاحيان بالنظر الى السوال وبعضها بالنظر
اليه وبالمبتدى لا يعرف شيئاً من هذه الاعمال الا بالمثال مع كونه مطلعاً على بعض دقائق في كتب الرجال
وها نحن نذكر لك مثل المثال استخراجاً عملنا في هذه الاوقات بعض الأمور لسوال اهل البصرة وبغداد وما والاهما
في استقبال الزمان وهو بعد حين نكتب متفرقة مبسوطة ونبين تحتها الى عدد الحروف بحساب الجمل المعروف وهو الابجد
الكبير في اصطلاح بعض القوم هكذا ١٢٤١ ا ه ل ا ل ب ص ر ت و ب غ د ا د و م ا و ا ل ا ه م ا
١ ٥ ٣٠ ١ ٣٠ ٢ ٩٠ ٢٠٠ ٤٠٠ ٦ ٢ ١٠٠٠ ٤ ١ ٤ ٦ ٤٠ ١ ٦ ١ ٣٠ ١ ٥ ٤٠ ١
ف ي ا س ت ق ب ا ل ا ل ز م ا ن و ه و ب ع د ح ي ن ثم نكتب اسم اليوم
٨٠ ١٠ ١ ٦٠ ٤٠٠ ١٠٠ ٢ ١ ٣٠ ١ ٣٠ ٧ ٤٠ ١ ٥٠ ٦ ٥ ٦ ٢ ٧٠ ٤ ٨ ١٠ ٥٠
يوم السوال وكان فيما عملناه السبت فكتبناه هكذا س ب ت (٦٠ ٢ ٤٠٠) ورمزنا الى عدده ثم نكتب عدد ايام الشهر من
يوم السوال وانه كم مضى وكان فيما عملناه يوم السبت السابع والعشرين من شهر رجب فكتبنا العدد
هكذا ٢٧ وان خفت من توارد الاجوبة فحاسب عدد اسم السائل وعدد الساعات من يوم السائل المنطبقة ونحو ذلك
حاسبنا نحن فيما عملناه كان اسم السائل وهو امام المعظم السلطان مظهر خان والي خراسان فحاسبنا
هكذا م ظ ه ر خ ا ن (٤٠ ٩٠٠ ٥ ٢٠٠ ٦٠٠ ١ ٥٠) وان حاسبت عدد حروف اسم مكان السوال
واسم السائل ووالده واسم المسئول انه ان لم يكن صريحاً في السوال المتبسط الحروف اسم
سنة السوال بالاسماء العربية وكذا الشهر بالقدرية والالية والتركية والفارسية وغيرها من الاسماء وعدد
سنين من الهجرة وما يشابهه كان العمل احسن واجمع واد في وطريقتنا هذه تسع كل ذلك فانها هي الجامعة الخافية
الكبيرة التي لم يجد الواجدون شبيهها وقرينها ولكن استخراج كل هذه مما لا يناله الا من شذ وواحد من الوف الوف
الوف واستخراج ما في الضمير وما هو المخبى على ما يأتي ذكره في الطريقة الثانية اعظم من ذلك والوصول اليه كما ينبغي و
يليق اشد واستخراج عدد جميع ما قلناه من الجزئيات والدقايق مكاناً وزماناً وسائلاً ومسئولاً وظاهراً وباطناً

مما لابد منه فی تحصیله اذ لا یکتب فی السوال نفس حروف اسما المسئول عنه بخصوصهما الا بحروف الاسمائ
التی ھی من المعمولات والمشترکات کان یسئل بقوله ای شئ من ضمیر فلان او فی ضمیری والحصل ان فی
امثال ہذا الرموزات مما لا ینفع فی استخراج الضمیر والخبیات ولکن نحن نذکر فی الطریقة الثانیة قاعدة بالرمز فی
استخراجه صریحاً کما تیسر فی ہذا المقام الی استخراج غیر المستثنیات صریحاً ونصاً فاستعلمها فان کنت لها اہلا فالہا والا
فلا تسئل عما یفعل وھم یسئلون فقد طال الکلام فلنرجع الی استخراج غیر المستثنیات من الجواب للاسولة التی یمکن
بسط حروفها صریحاً فنقول عرفت السابق فاعرف اللاحق وھو انک اذا جمعت الاعداد التی اعلینا ها من عدد
حروف السوال وحروف الیوم وایام الشہر وعرفت فی مثالنا کل فعرفه ان کنت حاسبة فاذا جمعوه فعلیک
بان تجعله حصصاً متساویة متوازیة اثنی عشر حصة او ازیدها او انقص علی ما یعرفه صاحب الدرایة والفہم لکن لابد ان لا یکون عدد
الحصص اقل من اربع نظراً الی انه لابد من اربعة فی ہذا العلم وھی الجزو والصفحة والسطر والبیت حتی یستخرج فی
ثانی العمل بعد جمع الاعداد الحصص التی ھی مشتملة علی مستحضرة وھی من الجزو والسطر وعلی مستحصلة وھی من الصفحة والبیت
ولابد لک من ان تاخذ فی تخصیص الاعداد وتضعیفها وتکسیرها بتدیا من یسار الصفحة الی یمینه حتی یکون العمل
منتزلاً من جانب الالوف الی المأة ومنها الی العشرات ومنها الی الاحاد فحصل لک طریقة التنزل التی ھی من
اعظم طرفه الجامع من ہذا العلم وایضاً لا یحصل التکسیر الذی یحتاج الیه ہذه الطریقة الا من جانب یسار الصفحة وایضاً
جمع ضرب وتضعیف فی المرکبات من الاعداد وبرہن فی علم الحساب ان المرکبات المرتبة المثبتة من الاعداد لا یمکن
فیه الجمع والتضعیف والتقسیم الوضعی ولا الضرب لا امتثاله الا بالجدول والاخذ بالیسار من صفحة الحساب فاذا
عملت ذلک فاذا انت جمعت وحصصت وشرعت فی التخصیص الثانی فاصف علی کل حصیة او نصفة او جزئیة بانیاً
او بیاویه من الاعداد انقص منها بنیاً بسبب رتل المحصول ترتیلاً فلا تغفل عن ذلک وبیان مناسبة طریق تحصیلها
الذی ھو العمدة سیرمز الیه فیما بعد ذلک فصنه الا عن اہل الله وکن ضنیناً حتی حین فاذا عرفت ہذه المناسبة
وعملت بهذا العمل من التخصیص فعرفت الجفر الجامع الذی کانوا قد اخفوه وھو الواسع الذی لک ان تستخرج من سبع اہل
قلیل الحروف اجوبة مطولة الی ما لا یتناہی ولا یقع من سوال کثیر الحروف جواباً مختصراً غایة الاختصار محصوراً فی
کلمتین حاضرتین والاول یکون بقاعدة التضعیف والتکسیر والثانی یکون بقاعدة الاسقاط والتلفیظ فعلیک بقاعدتین

من هذه الرسالة ولاتهم عن الخير كل الخير فهاعن عرفناك انك لاتقدر على الاستخراج بهذا القدر من اظهار المستورات فكان علينا لازماً تبيين هذا الامر لك في ضمن مثال يكون دستور العمل لك بحيث اذا عرفت كيفية قدرت على استخراج جواب كل سوال بلسان كل سوال لساناً فصيحاً لاعوج فيه العربي والغرض الفرس والهندي بالهندي اعلى ما قيل تكلمون الناس على قدر عقولهم وها نحن نذكر المثال الذي كنا ذكرنا اولاً في اول الرسالة فنقول تمم ذلك فكتبنا اولاً بالجمع ماهو الحصص الرباعي من الاعداد اولاً وبالذات ثم عملنا به ما يناسب القاعدة الميزانية الحرفية من الخفض والرفع فاتممناه فصار حصص اعداد السوال استخرجناها السابق هكذا اخذ معروف هذا فاكتبه تحته فكتبنا فصارت هذا وبعد نظيره وحين تعكيس النقطة

۴۰۰۰۴۰۰۰۲	۵۰۰۵۰۰۵۰۹	۱۰۰۰۰۰۰۰۱	۴۰۰۰۸۰۰۰۵	۵۰۰۵۰۰۰۴۵
۲۶۰۰۶۰۰۰۸	۴۰۲۲۹	۱۰۰۰۷۰۰۰۸	۴۰۰۰۵۰۱۰۵	۵۰۰۱۷۰۰۶

تخرج الجواب منه والا فاعمل به امر انذكره فيما بعد فيخرج الجواب صريحاً البتة فصارت حروف الاعداد السابقة هذه ف ز د ض وهذه مشتملة على اربعة تجزّ وصفحة وسطر وبيت وبعدها صارت هذه ن ص ن وهذه ايضاً على اربع وبعد هذه صارت هذه الحروف بيتاً مع كل مستحضرة ثمان ومستحصلة اثنان وهي هذه الثمانية ف ص ف ا م ح ش ذ س ن شذ شخ ذ د زح اس ب ف ض ق غلان خ ذ س ان فاخذنا المجموع هذه الحروف نظائر حروفه حتى اذا عكسنا النظيرة قلبنا يفيد الجواب فصارت هكذا النظائر البيوت السابقة ج ش ک ل غ ع و غ ج ل ج س ظ ات ط ک اغ ط ش ز ک ک ص ش ت س ا ر ع ج ل ه م س غ ی ک اس غ وقلبنا النظيرة غ س اک ی غ س م د ل ج ع اس ت ش ض ک ک ز ش ظ ت اک ظ ت ط س ج و ج غ و غ غ ل ک ش ج فلما لم يجب جواباً لم يكن نفعاً في ذكره في المقام غير بيان مشق المبتدي اوله بدلاً من ان نعمل بهذا حتى يخرج الجواب فان لم يخرج كما لم يخرج لنا فليعمل باعمال فعلنا ثانياً في الحروف الاصول التي استخرجناها من الاعداد اولاً دكان اولها فاء وآخرها نون فشرعنا من اولها فكل حرف كانت من الآحاد زدنا على عددها واحداً من الآحاد فصار حرفاً علىحدة كتبنا هذه الحروف بدلها وكل ما كانت من العشرات زدنا عليها واحداً من العشرات فصارت حرفاً علىحدة وما كانت من المائة فواحداً من المائة فكتبنا حروفه بدلاً من الحروف المكتوبة سابقاً مثلاً اول السطر كاف زدنا عليها واحداً من العشرات لانه من العشرات ص فكتبنا الصاد بدلها فعلنا هذه الطريقة حتى ينتهي الى آخر السطر



وها نحن نذكر الحروف السابقة هذه الحروف كل اربع منها بيت مشتمل على مستخصرة اثنان ومستحصلة اثنان و
هذا طريق كتابة مكتوبة ص ح ض ط س س ق س ص ط ص ب ن د خ ض ع س خ ح ت
ص ض ه ح د ب ع ج ص ظ ر غ ب س ذ ض ع ب س وهذه عشرة بيوت في كل بيت مستخصرة
الاول والثالث ومستحصلة الثاني والرابع فاستخرجنا جميع المستخصرات فكتبنا ايضا بيوتا بيوتا اربع اربع هكذا
المستخصرة ص ض س ق ص ص ن خ ع خ ت ص ح ج ج ذ ع س ض ب والمستحصلة ح ذ س س
ذ ب د ص س ح ض ه ط ع ص ر ب ذ ع س فقد خرج كل من المستخصرة والمستحصلة خمسة بيوت مشتملا
كل منها ايضا على مستخصرة ومستحصلة فمستخصرة المستحصلة هذه ص س ص ن ع ف ع ج ع ض ومستحصلة
المستخصرة هذه ص ق ض خ خ ض ث س ب اما مستخصرة المستحصلة فهذه ح س ظ ذ س ض ذ ص ت ع
ومستحصلة المستحصلة هذه ذ س ب ض ح ه ع ر د س فبعد ذلك كتب السطور الاربعة وهي سطر مستخصرة المستحصلة
وسطر مستحصلة المستخصرة وسطر مستخصرة المستحصلة وسطر مستحصلة المستحصلة وطريق المزاج ان يكتب الى الثاني جميع
الاستخراج سطر مستحصلة المستحصلة في قرطاس لانه هو العمدة في الباب المقدم على السطور ثم تضم الى آخر
سطره اول سطر مستحصلة المستخصرة وتكتبه الى آخره ثم تضم الى آخره هذه اول سطر مستخصرة المستحصلة وتكتبه
الى آخره تضم مستخصرة المستخصرة الى آخر فبانضمام صار الكل سطرا واحدا ان شئت ان تجعله ازيد فجاز لك
ذلك فلا ضير فيه لا تخل بالمطلوب ولكن ان جعلت سطرا واحدا كان اسهل واوفق وقد عملنا عن التركيب والتمزيج
فصار هكذا ا ذ س ب ض ح ه ع ر ذ س ض ق ص ح خ ص ب ذ س ب ح س ظ ذ س ض ذ ص
ب ج ص س ص ن ع ت ح ج غ خ فهذا كله ما هو المجموع من السطور الاربعة فاخذنا لها النظاير من دائرة
ابجد صار هكذا ا م ل ا ع ل ت ق ب و ک ال ه د ی ی ل ع م ع ت ا م ث ال ش و ع ب ا و غ ب خ
ث ف ن ی هذا هي ما حصل من النظائر فلما قلبناها عكسنا من آخرها الى اولها صار هكذا اقلب النظيرة وهو الجواب
ی ن ف ث ح ب غ و ا و ب ع و ش ل ث م ل ق ع ا م ع ل ی ی د ه ل ا ک و ب ق ت ل ع ا م
فهذا التركيب التحريري صار هكذا انفتح بغداد وبعد ثلثماية عام على مرحلا كوبقتل عام هذا هو المطلوب لا اصلي من هذه
المشتقات وهذه رموز لم يطلع عليها احد غيري فان اطلعت عليها فاكتمها وصنها واضنن بها فاعلم انك ان كنت

اهلا لها فاستمعوا اوضربت منا بها لا لها فاصبته ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وايّاك ضرب من افشاء هذا السر المستتر حتى
لا تغضب الجبار ولا يمنك منك لا تسامح القصورات والتقصيرات منك هذا القدر الرموز المحرر في هذا المقام هو غاية حد الابراز
ونهاية نهايات رسم الاظهار ولا يخيب عن ادراك رموزنا هذه بالمطالعة من امتحن الله قلبه للايمان ومن يعلم الله منه انه يستبقي
مع الكتمان ومن مناسبات الفوقانيات صرح من الاعداد التحتانيات منها بالعكس لا في كل المواد ومنها من تناسب النظاير ان اردت
صرح من ذلك فرد على الماة عشرا وواحدة العشرات احدا او واحدا او للالف ماية وعشرا وواحدا وكذا النقصان ان وزدت
للماية مثلا الفا او عشر الآف و الآف على الآلف في المرتبة المفرقة عشرة الآف ومائة الآف والف الالف وهكذا وربما يصح الكسور
ادلا او زيدا او نقص من ميزان لم تقدر على تصحيح الحصص فزاد على المتساويات وتقسيم ويضاف الى ما هو آخره ما قبل الآخره
فتنز لا فيكون اسهل رمز بها يقع الخطاء وظاهرا في قلب النظيرة ولا يقيه فينظر على العجالة والى المناسبات والمناظرات
وان نظرت الى عشرات الواحد واحد العشرات كان اسهل واسرع رمز يمكن لك استخراج الجواب بحيث اذا وضعت الحصص
وعملت في سطر ووضعت تحته النظاير خرج الجواب من النظائر بالتقليب ولكنه يحتاج الى زيادة تكلف والتعكيس بعد اخذ النظاير
لا شقة فيه عظيمة فالمبتدي لا بد له اذن ان يعمل بالتقليب واما طريقة استخراجه فهي ان تضع الاعداد وتاخذ بحسابه وتحفظه من
جانب الصفحة اليمنى من الاحاد الى العشرات ومنها الى الماة ومنها الى الالوف وهكذا وتسمى هذا الطريقة التنزل وكان
واضح المختصر يستخرج من دون تقليب بسهولة رمز اذا عملت بهذه الطريقة في استخراج الضمائر والمخبيات يخرج الجواب صريحا و
طردا وهذا ما حجبناه واما الطريقة الثانية التي نذكرها مما يستخرج الضمائر صريحا فيه بعض فان كنت تريد الحفظ فتامل فيها
واعمل بما فيها لتحصيل العلوم التي هي نور القلب ومن علامات العارف انه اذا اطلعه الله على القاعدة الثانية لا يظهرها
على احد ولا يعمل بها قط اذ اظهارها في القلب بان المكنونات والمخبيات في نظر العوام هو الفضل المميز بين الامام وغير الامام
واحسن كان المميز عند الخواص كما هو الواقع هي العصمة عن الادناس والآثام ولكن من المروة الشارعة معجزا عليه
اغلب بافهم الناس وعدم خرق العادات فيما بينهم والقاء الحال على ما كان سماني هذا الامر العظيم الجسيم رمزا وفق
واسهل ما يكون عدد الحصص الاولية هو ستة عشرة الاشتماله على ما اخذ نصفه للمستحضرة ونصفه للمستحصلة كان مشتملا
على ستة او بيوت يكون كل بيت مشتملا على مستحضرة ومستحصلة فينقسم المجموع الاول الى اربعة اقسام وهذا الامر لا يحصل
كثير السهولة بسهولة سيما اذا كان عدد الحصص انقص من ستة عشر رمز يمكن التخفيف جعل الحصص الاول انقص من ستة

عشر و ضع صفر فی الخالی و عدم زیادة فی الصفر فظاهر لا فی الاول من العمل و لا فی الآخر و ان اردت ابطال بعضهم
بقاعدة التضعیف و باعانة التکسیر الکبیر کنت فاعلاً باخراج الجواب من سوال السائل جوابا مسندا و یا کیف ما اردت بالتصریح
و التعقیص او الرمز و انی ما اردت من تقدیر التخصیص الی ان یکون التخصیص بعدد احاد السوال و لو کان فی عدد العشرات او
و ما فوقها فیکون الحروف الجواب علی عدد احاد السوال و لو کان فی عدد العشرات و ما فوقها و هذا من الامور الغریبة فاعتبروا
یا اولی الابصار و ان اردت جعلت التخصیص بکسر الکسور الحسابی لکن لک جعل عدد حروف الجواب الواحد المختصر ممتدا الی ما
لا ینتهی و هذا اغرب من الاول فافهم ذلک و کن بصیرا و ان لکل حرف النظیرة عند القوم و النظیرة الابجدیة المتعارفة
المستعملة هی هکذا ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن و اعظم من الحروف الطبیعیة و لها دخل عظیم فی
س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
قاعدة الاستخراج ان شئت و اردت جریانه الی ما لا یتناهی و کان بعض من رمزنا الیه یخرج بقاعدة الجهرة و بهذه او
القاعدة قد استخرج بعض من قصائد حسان ابن ثابت مادح النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اولها الی آخرها و لم یکن
فیها عوج و لا نقص قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا فعرفت
الباطن مع ان له سبع بطون فاکتمه و صنه من التناول الا من اهله و تصعقوا بسر الله الاعظم و الحمد لله لقد ضربنا بالفعل
فی استخراج واحد زیادة و نقصانا بالنظر الی حال بعض الاعداد دون بعض مع انه لو البقیة بحال لیفید ایضا
رمزا ان شئت جعلت دائرة جهرة نظائر الحروف الخارجة بالعمل فیخرج الجواب الصریح احسن مما کان یخرج
بالاولی اذ للطبیعة مدخل عظیم فی باب الحروف و احیانا ما تستخرج بالجهرة و نظیرة علوم لا یخرج کما حقه بالنظیر
الاول کعلم الکیمیا و السیمیا و نحوهما و لا یمکن علما فلا عن ذلک و ان لا تغفل عن دائرة الاعظم و اتبع و اجتنب و الحمد لله
القاعدة الثانیة من کتاب الرموز فی استخراج الضمائر و الخبیات فی الارض او فی الید او غیرهما او امثال ذلک
و هذه القاعدة من اعظم الاقسام و اصعب الانواع من الجفر الجامع و طریقه مختصر المقال و کثیر الافکار و الاعمال نحن
نرمز الیها فاجعل بعد بسط حروف السوال الحروف العامة للاعداد و عدد ما لک سابقا جمیعا غیر ترک واحد منها
اولیا و اعمل بالتخصیص الثانی مع ما علمت فی القاعدة الاولی ثلثة اعمال الاول زیادة الاول علی الآخر و
بالعکس تضعیفا الثانی نقصان الاوسط من الطرفین و بالعکس اسقاطا و تنصیفا و تضعیفا الثالث الطرح التوفقی بعد
الاعمال ثم تحریر التخصیص الثانوی و تمام العمل بما هو الا تمام فی القاعدة الاولی الی آخرها فان کنت ممن

خلص المومنین الموالین لاهل بیت النبوة الطاهرین العزیز الکرام علیهم السلام من علیهم الی عدیهم لا وصلها فقد الی هذه
القاعدة کما اوصلک الی کبیر عظیم من ذلک هو الاخلاص فی الاعتقاد والاقتداء بهم من الخطا لا یصیب الا شیء هو لا خطا تعرض
حزنات الدنیا و هو هما وهذا الحمد و لله الشکر فی الاول و الآخر والصلوة علی رسول الله وعلی علی باب مدینة العلم رسول الله
و اولاده الکرام و الحمد لله علی ذلک کان الفراغ من هذه القاعدة الاخری فی استخراج المستخرة والمستحصلة فخذ الحروف
الرابع من الحروف المثبتة وضربه فی نفس الحروف و ضرب الکل فیما بقی بعده من الحروف اطرح التراببة والترابیة بطرح المثنا
ذهد ثلثین منها یحصل الحروف المستحصلة و ان بقیت آخذ السوال حساب الجمل اکبر فهذا قسم اول خذ الاحاد و بعد عشرات
و مارات الوف بعده عدد حروف والصفر و مهملة و منقوطة و منخفضة و عدد موحدة و مثناة و مثلثة النظیرة مترو فیه اب
ج د ه و ز ح ط ی ق ش ت ث خ ذ ض ظ غ ک ل م ن س ع ف ص خ ض ظ غ **صد و بست و چهارم علم**
بصحت منافع بدانکه علم الصحت آنست که من سکت سلم و من سلم نجا و اگر حروف صومت از ان بدل آریم همه
نورانی اند و منافع آن در زبان مبتدی هو یدا ست بدانکه در حیوانات ماهی مائی زبان ندارد و مار گوش
ندارد و عقرب نابینا و از زاد دو چشم مبتدی عمل چنان می آرند که عقرب نابیناست هرگاه در عقرب
باشد و تحت الشعاع بود حروف صومت را در دهن عقرب انداخته حبس کنند و گوش هندی بمار و زبان
بندی بماهی در ینجا گنجایش نیست که بنویسد **صد و بست و پنجم علم** العزلت و حبس القوی معلوم
است که برای جمعیت نفس این عمل بسو ها است **صد و بست و ششم علم** الناطقه بدانکه اثر روح
ملکوتی است و منشاء ظهور همیشه باقی حقایق آن همه علم میداند **صد و بست و هفتم علم** نفس
نفس است مطمئنه و اماره مطمئنه آنست که جمیع اعمال او در متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
و لوامه در میان است گاهی بنیکی و گاهی به بدی و اماره همیشه در بند نفسی و شیطانی است **صد و بست
و هشتم علم** عالم الخیال و المثال بدانکه انچه در عالم شهادت است متخیل میشود در عالم مثال نظر
می آید بمقامات پس منقش نمود در عالم مثال و در خیال باشد بدانکه بعضی امور در مثال نظر می آید
که در خیال نیامده باشد پس آن مثال در نظر آمده در خیال نباشد خواب دو مرتبه است متصل
و منفصل متصل آنست که انچه در وی مشغول بود و کار و بارش آن باشد در عالم مثال نمود آنرا حوال

اعتبار نیست مگر اهل مکاشفه را و تفصیل آنست که آنچه هرگز در خیال نیامده باشد آنرا ابتدا اعتبار
آن تمام است بالیقین اگر صاحب نام صالح باشد زود بظهور آید و اگر آلودگی نفس مبتلاست زود تمامیه
صد و بیست و نهم علم امتزاج الحروف باشارات الحروف من اسم اعمال جفر است و حصول از
حروف آن حاصل است چنانچه مثال در اعمال خواهد آمد ان شاء الله تعالی صد و سی ام علم الحروف
مع البینات و تعداد ثلثه و نصفیه و ربعیه حروف سه نوع است ملفوظی و مسروری و مکتوبی که ذکر آن
گذشته و تعداد هر حرف از ابجد ظاهر است و همان عدد را نصفیه و ربعیه و ثلثه ساختن معلوم است صد و
سی و یکم علم معرفت زمام سعیده صد و سی و دوم علم معرفت زمام نحسیه بدانکه زمام سعیده
آنست که از حروف طالب مع غل ثلاثه بکشند بعد از آن اعداد حروف و حروف طالب مع اعداد بداخل آن
تعداد عربیه حرفیه هر دو آن همه را تعداد نموده بداخل ثلثه بکشند این همه مخارج برآورده زمام غیر تکرار
حروف کند مخارج اخیر را بنظر داشته حروف مطلوب مع اخل ثلثه کنند بعد از آن عداد حروف مطلوب را مع
اعداد بداخل آن بتعداد عربیه و حرفیه هر دو آن همه تعداد کنند بداخل ثلثه بکشند ازین همه مخارج برآورده
زمام غیر تکرار حروف کند مخارج آخر را به مخارج اول طالب بتعداد حرف تحادیه موافق سازد و حروف
همین را خالص از تکرار کرده زمام کند اول حرف مطلوب پایان اول حرف طالب باشد این نوع
را عمل آوردن سعد بود و اگر خلاف این معنی بود نحس است صد و سی و سیوم علم معرفت احکام
جفر احکام جفر چهار نوع است یا مطلب جلالی و جمالی یا غالب جلالی اگر حروف طالع بیت که حکم بر تن
دول سائل دارد صوامت است سعد است اما تعجیل درین حکم میسر نیست و اگر حروف آتشی باشد ا ه
ط م حصول بسرعت مطلوب است این نسبت در جزو اول در صفحه ۵ و در سطر ۹ و در خانه ۱۳ ازین
سه ا خانه اول که ما قبل این خانه است ا ه ح ع در همین جزو صفحه و سطور ۸ و خانه ۲۸ است
از احوال ماضی مخبر است ازین بیت طالع تا سه ۲ همین جزو صفحه و سطر و خانه ۷ است مخبر احوال
حال است و ازین بیت که جزو اول و صفحه ۵ و سطر ۹ و خانه ۲۸ تا خانه ۱۲ همین جزو صفحه و
سطر ۱۰ تا خانه ۲ مخبر احوال استقبال است سوال ازین احکام جفر را انتهای نیست صد و سی و چهارم علم

صد و بست و نهم علم
صد و سی ام علم الحروف
صد و سی و یکم علم
صد و سی و دوم علم
صد و سی و سیوم علم
صد و سی و چهارم علم

معرفت ملائکه اسماء علویه و سفلیه سابق احوال هر کدام مذکور شد اگر ملائکه بحروف آتشی آیند طبع جلالی
دارند و اگر بحروف بادی آیند بطبع خود جمال خود آیند که از بشارت مطلب را باز دارند و اگر آبی و خاکی
صد و سی و پنجم علم
باشند طبع بستن دارند صد و سی و پنجم علم معادن ارضیه زمینی و کوهی که از زمین هفت اقلیم آنچه
تعلق دارد بزحل معدن سرب است نام موکل آن رقبائیل است و زمینی که تعلق بمشتری دارد
معدن قلعی است و زمینی که تعلق بمریخ دارد معدن آن آهن است موکل جبیائیل است و زمینی
که تعلق بشمس دارد معدن آن زر است نام موکل آن کلمتائیل است برای تکسیر عمل کند دوم کلیتا برای
آنکه عمل آرد و زمینی که تعلق بزهره دارد معدن آن مس است نام موکل آن اسمعون است زمینی
که تعلق بقمر دارد معدن آن نقره است نام موکل آن نقدئیل است و زمینی که تعلق بعطارد دارد
صد و سی و ششم علم
معدن سیماب و جست است موکلان اسکائیل و هرکان در ان زمین هویدا است صد و سی و ششم
علم تسخیر الجن و الانس بدانکه تسخیر جن و انس را در تسخیر جفر کاری نیست اما بدانکه این علم در علوم مذکور
شده مجملا می آرد و اگر خواهد که تسخیر جنیات کند اول باید که تطهیر بر خود حاصل آرد بعده دعوت
سوره جن را باعداد ملفوظی حروف این سعیده با یامی که از مجذور آن اعداد جذر بیرون آورده باشد
معین کرده بخواند اگر جذر صحیح نیز آید بر جذر ضم اسماء الهی عدد صحیح بر آورده معین اعداد یومیه کرده
بخواند جنیات مسخر و مطیع شوند هرچه فرمائی و آنچه بگوئی و هرچه بخواهی همه آن کارها کنند و یا آنکه این
عمل دعوت را مخصوص به تسخیر کمتانوش بخواند و بخورات سعیده بکار برد و ترک حیوانات کند چون
صد و سی و هفتم علم
کمتانوش حاضر بود جمیع جنیات حاضر شوند و مسخر گردند و تسخیر انس را بعدد اسم مطلوب بسوره فاتحه را
دعوت کند و یا آنکه اسم طالب و مطلوب را امتزاج کند چنانچه سابق بیان کرده شد صد و سی و هفتم
صد و سی و هشتم علم
علم الساعة و علم بروج الشمس و القمر از تقاویم ظاهر است در استخراج جفر هم مطالب است و بروج شمس و
صد و سی و نهم علم
قمر مع حروف و موکل آن میگیرند قبل ازین تحریر یافته صد و سی و هشتم علم موکل حروف و موکل آن
میگیرند چنانچه بالا مذکور شده صد و سی و نهم علم طبایع الحروف اگر طالع بیت حروف آتشی
آید بسرعت حصول مطلوب است اگر بادی آید بسر کردن است و اگر آبی آید مهم بمحنت شود و اگر خاکی آید



مهم بمعونت بزرگی شود صد و چهلم علم هندسه بدانکه از یک تا نه افراد است و یک صفر بهر عددی
گذارند عشرات است و دو صفر نهند مآت همین نوع مرتبهٔ اول آحاد و مرتبهٔ ثانی عشرات مرتبهٔ ثالث مآت
مرتبهٔ رابع الوف مرتبهٔ پنجم عشر الوف مرتبهٔ ششم مآت الوف که یک لک باشد صد و چهل و یکم علم اعداد
نقط فی الحروف قبل ازین مذکور شد که نقطه عبارت از چهار سر سوزن است و بعضی قرار داده اند که نقطه را
صد و پنجاه و نه مرتبه است نیم نقطه هشتاد مرتبه نشان هر مرتبه یک سر سوزن پس یکصد و پنجاه و نه
نقطه است صد و چهل و دوم علم نفیس لافراد من اعداد الازواج و النقاط بدانکه افراد عکس
ازواج است اگر ازواج را به مرتبه تضعیف کنند افراد گردد مثلاً بست عدد از ازواج در مثلث درست
نمی آید از اینمرتبه اول درست است صد و چهل و سیوم علم جمل بقول از تمام طبیعی و محقق المخلوق
آن بدانکه جمل عبارت است از اعداد مطلب و محقق آن عدد را حروف ساختن و مخلوق همان عدد در
حروف و حرف در افراد و عشرات آوردن چنانکه جمل خمسه متحیره مثلاً یک هزار و پانصد و شصت و چهار
است محقق آن سبع و مخلوق آن انشرع و در جفر دانستن این ضرورست پایان رسایط حرفی تفصیل
می آرد انشاء الله تعالی صد و چهل و چهارم علم عیوب حرکات و سکنات بدانکه هر حرف آتشی اگر
اعراب خاکی آید نقصان عجزات اوست علی هذا القیاس و اعراب حروف آنکه حرف آتشی مرفوع و بادی منصوب
و آبی مکسور و خاکی مجزوم چون آتشی علو ذاتی دارد و ترفع برفع شد که رفع ترفع است و بادی علو سطحی دارد
بنصب منصوب گشته و آبی بطبع فرودی است بکسر مقر گشته و خاکی سکون دارد بجزم آید صد و چهل و پنجم
علم الیقین بدانکه عامل را در استخراج مطالب صدق متین و صحت یقین و همه فهم باشد تا بر همت او اثر
ظهور آید صد و چهل و ششم علم خیابات من اعمال باجرا الحیوان الماشی و الطیور و الوحوش بدانکه
خبایات عبارت از مخفیات است چنانچه در سکندری اعمال هویداست مثلاً اگر بر کهربایی مسطح شکل
حیوان مرده یا نشسته وقتی که قمر در شرف باشد و تاریخ بست و هشتم بود که تحت شعاع باشد کسی نقشی
بکند بنوعی که ذکر او قائم باشد دو دمش از عقب آمده در دهن بود و هر دو دست بهر دو گوش رسیده باشد
و او بگرد آن بخط نوریت حروف صوامت نویسد مع موکل و اعوان آنها آن را بر مرشد دهند

صد و چهلم علم
صد و چهل و یکم علم
صد و چهل و دوم علم
صد و چهل و سیوم علم
صد و چهل و چهارم علم
صد و چهل و پنجم علم
صد و چهل و ششم علم

علم صد و چهل و هفتم

علم صد و چهل و هشتم

آن نقش در پشت الصلب پیوسته بود قیام آلت این مرد هر طرف نشود این نوع بسیار آزموده است و در سکندری نوشته حکیم تمیمی رحمة الله علیه در رساله اعمال حروف میگوید چون خواهی که رنجی بدشمن برسانی بر پوست خر که دباغت داده باشد صورت گاوی نگارد بزرگ و ذنب گاو چون نوشته کند بر نام او بنام مادر او هر دو بر خرقه پاره نویسد و بر پشت آن خرقه شصت لام نویسد اما مکتوب به ملفوظی و متبخر کند بمقبل ارزق اما باید که قمر منحوس باشد بتربیع زحل و یا مریخ آنرا در پیچید دفن کند در خانه وی آنکس برنجهای گوناگون مبتلا شود اما زمانی که دفن نام مادر او را آنچه خواهد رنج یاد کند شکل گاو صد و چهل و هفتم علم النظر فی الشهودات الارضیة والفلکیة من الساسیم النظر و العقل این علم را اصلا بعلم جفر کاری و مناسبتی نیست اما چون در علوم شمرده بعضی از احوال آن بیقین پیوسته می آید هر که خواهد از احوال شخصی اطلاع یابد آن شخص را در آفتاب ایستاده کند و دست راست هر دو دست او دراز کند و نظر خود بسایه و انداز و خود را حرکت ندهد چندان نظر خود بند که چشم خود بر فلک کند سایه او در نظر آید اگر دست اعضا باشد همه خیریت است و اگر سر در نظر نیاید عمر به پایان رسید تمام گشته اگر دست راست بنظر نیاید برادر کلان و دست چپ برادر خورد و از ناف تا پایان زن اگر پشت در نظر نیاید اولاد و اگر سینه ندارد عمر صاحب تمام گشته این عمل هندوان است بتجربه پیوسته صد و چهل و هشتم علم صافی المرتبات بالضمائر و علم الواح نقوش علم ضیا بدانکه اگر روشن در مرایای بدلهای پیدا آید تعبیر آنست که قوت ایمان و یقین بقدرت الهی در ظاهر عالم پیدا آید و اگر عکس بود و علم الواح نقوش در تکسیر و حصول المطالب من الجفر بالتکسیر الحروف بدانکه نقوش الواح تکسیر از سه در سه تا صد در صد در بحر النقوش تحریر آورده اینجا گنجایش ندارد و طریق حصول مطلب از تکسیر آن است که احوال سائل نویسد و حروف را از تکرار خالص نماید از نام اول باز آید کلمه و یا دو کلمه از حال سائل معلوم توان کرد پیدا می آید این عمل بطرز صغر آدم است که قدمایه اشراقیه بر آن حکم کرده اند نوعی دیگر این اعمال آنست که مطلب سائل فرد نویسد یوم و ساعت تحریر را نیز حرف نویسد اگر ساعت اول یوم باشد حرف بحرف دوازدهم ملحق کند و حروف دوم را بحرف سیزدهم ملحق کند و سوم را بحرف



۵ را منتظم کند علی هذا الترتیب تمامی حروف را بطرز راس الاسوس بکار برد باید که سه مرتبه این تمام را
انفعال و اتصال و الحاق کند اگر ساعت دوم باشد بحرف ۲ ا و اگر ساعت ۳ باشد بحرف
چهار ۴ ا و اگر ساعت ۴ باشد بحرف ۵ ا و اگر ساعت ۵ باشد بحرف ۶ ا و اگر ۶ باشد بحرف
۷ ا و اگر ۷ باشد بحرف ۸ ا و اگر ۸ باشد بحرف ۹ ا و اگر ۹ باشد بحرف ۲۰ و اگر ۲۱ ۲۲
۲۳ علی هذا الترتیب البته جواب حاصل آید این طریق را نصوص الحق نامند بسیار معتبر است و آسان است
صد و چهل و نهم علم استنطاق یعنی اعداد را بحرف آوردن چنانچه از صد و هشت حق است
و تخلق میزان علی هذا القیاس این عمل در جفر بسیار بکار آید پایان تحریر میشود انشاء الله تعالی و علم
استنطاق من الحروف البینات چنانچه دال تخاویه از ان است و تحقق الذ و تخلفه انگشت در کبیر است
و طلب کثر تحقق انست از اعداد حروف مکرر ستانند چنانچه سابق نموده شد و تخلق از افراد دو حرف از عشرات
دو حرف و از آحاد دو حرف کند صد و پنجاهم علم قلب کلمه که سه حرفی باشد آنرا در قلبین گویند پس هر حرف
هر اسم که سه حرف باشد دو قلبین است مثلاً میم و نون دو او و کلمه و و دو او دو کاف و نام و نان از میم
از میم و می و یم و از واو و او و از کلمه دو و دو اک ام و ان و نا در پنج حرف مثل الهال یکجانب ان الم
جانب دیگر مال عکس ام ملا و سبعه حرفی قلبا و یک حرف مثلا قلاش ال ف یکجانب ی طاس و جانب
دیگر آن شالق و در استخراج و بعضی اوقات ضرور میشود صد و پنجاه و یکم علم نظرات حروف
آنکه حروف آتشی مربی بادی است هر جا که آتش و بادی باشد قوت آتش تقدم وارد و اگر حروف بادی مقدم
باشد حروف آتشی را خطر خود سازد نظر آتش بر باد است همین نوع حروف آبی مقوی خاکی است و خاکی مربی
آبی علی هذا القیاس فهم من فهم بدانکه مرتبه حروف در مرتبه تقوی است اگر غیر مرتبه واقع شود همان حکم دارد
اما با تامل مثلاً اص و ت در بیت طالع حکم دارد بر حصول امور است با تامل چه تفریق مراتب است
علی هذا القیاس در سایر الحروف و هر حرفی را به بست و هشت بطون است انشاء الله تعالی در اعمال
نموده می آید از یک حرف قیاس بکند صد و پنجاه و دوم علم تبدیل حروف دیگر علم فنون است
باید که در دوات سیاهی باشد از چیزی که آتش در طوبت آب آن کبیر و ن منظر او اثر انگشت

علم صد و چهل و نهم

علم صد و پنجاهم

علم صد و پنجاه و یکم

علم صد و پنجاه و دوم

وبدبو نبود و آب و صوف آن لطیف و پاک باشد در یک دوات دو کس ننویسند که نحس است و دهن
آن بعد از فراغ کتاب مسدود باشد و اگر جفر نویسد دست کافران باز دارد و علم سواد القلم
حسن خط آنست که به حرف مغشوش نباشد و حروف را واضح تحریر کنند علم تبدیل الحروف یعنی بحروف
عزیزی تبدیل نماید با عداد زبر و بینات بحرف عوض آن آرد و بینات ثابت و هشت بطون نموده
میشود انشاء الله تعالی و بینات آنرا گویند که زبر به سه حروف ملفوظی باشد چون زبر ملفوظ شود مع بینات
شهود گردد صد و پنجاه و سوم علم صدر زمام و حصول آوردن از آن مطلب من طریق
استخراج الجن و علم موخر زمام مثلاً بطریق مکسر مجتبه از هر یک حرف واحد ستانند و این پنج حروف
متوافی نویسد بعد از آن از هر یک حرف ثانی بگیرد و بعضی ترفع عدد واحد آنرا متوافی تحریر آرد چون تمام
حروف از خمسه نوشته زمام کشد اول نگاه بر صدر زمام کند که آنجا احوال ماضی پیدا است و نظر در قلب
زمام کند احوال حال و در آنجا یابد و حروف موخر زمام از احوال استقبال ظهور آید این تفصیل و احکام
جفر مینماید انشاء الله تعالی و این استخراج بسیار مستحسن است صد و پنجاه و چهارم علم اقلام که در
مفردات مثلث عمل آرند باید که در ساعت زحل ساخته باشند و در مخمس در ساعت زهره کنند و در
مفردات مسبعه و تسعیه عمل مریخ نمایند و در مزدوجات که برای ائتلاف عمل کنند در ساعت مشتری سازند
و اگر برای تسخیر مزدوجات نویسد قلم باید که در ساعت شمس کنند و اگر برای حساب و تنجیم کنند در ساعت
عطارد باید کرد و اگر برای تسخیر مردم پیشوا و حکام عمل کنند ساعت قمر باید کرد صد و پنجاه و پنجم علم
لواحق الحروف خواتم الحروف بدانکه لواحق حروف آنست که ملحق باشد بحروف دیگر و خواتم پذیر بود و
مثل آ و در و علم و در طالع بیت جفر و حروف الاصل که آیند مطلع نظر سائل گفت و گو بسیار بود مثل شین و
غین با این وضع ش غ ت ث جزو ۲۱ و صفحه ۳ و سطر ۲۳ صد و پنجاه و ششم علم بسط الاعداد
بدانکه بسط اعداد و نماید اح حم و البسط اعداد اح و شم ان ارجع ی ان ارجع این اعداد ی بواسطه
حصول مطلب بعزائز الحروف بر بند حروف عزیز را بتبه هر حرف طبایع که تقوی و مربی او بود بدل کنند
که مقصود بحصول آید این انواع استخراج اصل است از جفر جامع و بسیار عمل درست است علم بسط طبیعی

حرفست که هر حرف را بطبع امتزاج مرتبه عرشیه نموده بکار برد صد و پنجاه و هفتم علم بسط ترفع الحروف

علم صد و پنجاه و هفتم

بدانکه ترفع حروف او تاری یا ازواجی است این هر دو را ترفع از مرتبه زیاده نیست اگر احاد است

تا نه و اگر عشرات است تا نود و اگر مأت است تا نهصد مثلاً ترفع الف او تاری د د ب ق ج د و د

زده ح و و ط د در عشرات از ی م و از کاف ن و از ل س و از م ع و از ن ف علی هذا القیاس

پس مرتبه بهم پیوندد تا نه شش گردد پس شش مرتبه باشد و علم بسیط بجمیع در بسایط استخراج

نموده میشود انشاء الله تعالی صد و پنجاه و هشتم علم تضارب بسط تضارب آنست که از ضرب دادن

علم صد و پنجاه و هشتم

هر یک حرف طالب و مطلوب حاصل آید حاصل الضرب آنرا مستحضر کرده بحصول المطلب بکار برد اما

این عمل بر معرفت طبایع و طالع و مطلوب است اگر موافق باشد فهو المطلب و الا لانه بتجاذیه الحروف

موافق سازد یافتن طبایع و طالع انچنان است که عدد اسم هر کدام را جمل کرده ۱۲ و ۱۲ اطرح

کند بهر عددی که رسد از ان بروج فلکی را باید و طبع بروج ناری و بادی و آبی و خاکی را مذکور

کرده شد مثلاً خواسته که محمد را با جعفر بسیط تضارب کنیم م محمد را با جیم جعفر ضرب کرده ۱۲۰ اشد ح را با

ع ضرب نموده ۵۶۰ شد باز میم را با ف ضرب کرده ۳۲۰۰ بسیار او را با ر ضرب کرده ۸۰۰ ک ق س

ش ر غ غ ض این تضارب بنوعی دیگر عمل نماید مثلاً عدد میم ملفوظی را با عدد جیم ملفوظی ضرب کرده

۷۴ شد حاصل ع و غ و تکرار الف اسقاط است عدد حاء ملفوظی را با عین ملفوظی ضرب کرده ۱۷ اشد ع ق

غ پس میم را با فا ملفوظی جمع کرده ضرب کردیم ۲۹ شد بحروف ص ز ع باز دال ملفوظی ضرب

کردیم ۳۵ شده ل ز ع انچه حروف از تضارب حاصل شد غیر مکرر ع ذ و غ ق ر ض ه ل

بعضی از علماء سلف بجمیع تضاربها چنین عمل نموده اند مجموع عدد اسم طالب را با مجموع اسم مطلوب ضرب

کند و از ان حروف حاصل آورد تصویر یک طالب ۸ اسم با عدد مطلوب که یعقوب است ۸۲ اکرده

این شد ۲ ۵ ۸ ۸ حروف ح ی ت ع ف ق د ف ث ض غ حروف مکرر اسقاط این نوع نیز صحیح

است اما طریق اول اولی و احری است صد و پنجاه و نهم علم تواخی الاعداد یعنی تشبیه الاعداد

علم صد و پنجاه و نهم

به اسقاط صفر و اضافه مثل ۲ ۲۰۰ ۲۰۰ ۳ ۳۰۰ ۱۰۲۰ ۱۰۰ ۱۰ ۱۰۰۰ اکه در اعمال استخراج اعدا

تواخی حروف و تواخی را بدل میکنند بدل ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز مثل علی ذلک سایر الحروف مثاله اول باسم محمد نظر
کردیم م غیر متواخیه بجال خود ماند و ح متواخیه خ بقرار مطلب عمل کردیم باز میم را بجال ماند میم
و تواخیه و ذ است مجموع حروف از بسط تواخی انچه حاصل شد م خ م ذ علما و جفر تواخی را بجهت تسخیر و
جلب القلوب و مطلوب و اتحاد الاخوان و تسخیر محبوب و مقبول شدن در خلایق و اجلاب منافع و اخذ المال
و ضرب جمیع الامور و جلب جمیع المطالب بغایت معتبر است و داشته اند با اثر تمام دارد در رساله بحر النقوش
فی علم التکسیر بتفصیل این معنی نوشته و مکرر در اعمال بجو رسته که بالا ازین عمل هیچ اعمال نیست
مگر از عمل سکندری که نقوش تشکل حیوانات و حروف سابق است که عمل آن قوی هست این اکثر
اعمال آن بفعل آورد و بسیار سریع الاجابت است و سحر مطلق صد و شصتم علم البسط التقویمی و
بسط ظاهر حروف بظاهر حروف علم البسط التقویمی عبارتست از قوت دادن حروف بحسب الضرب در عین
نفس خود یعنی در عین حروف و با قوت نماید بطبع مقوی باشد این بسط چه اسم خالی نیست ضرب باطن
حرف است در باطن حرف یا ظاهر حرفست در ظاهر حرف یا ضرب باطن است در ظاهر انجا از جهت
آسانی درک مبتدی این هر سه طریق را در میم محمدی نماید مثلاً خواستیم که م محمد را بسط کنیم بر نهج اول
پس م که عدد او ۴۰ است ۴۰ ضرب کردیم یکهزار و ششصد شد حرف خ غ نو عدد یگر م اربعین است
ضرب کرده در اربعین که ۴۴ است حاصل شد ط ف ص ی غ ق ع پس انچه حروف در هر واحد
ضرب کرده ط و رف شد ف و رف ضرب کرده ت و خ شد ص در ص ضرب کرده و ع س غ پس
را در ی ق شد باز غ را در غ ضرب کرده ده لک شد حرف غ مع غ باز ق ی در ق ی غ
ش شد با نوع در ع ضرب غ ق ع شد نوعدیگر ضرب بمراتبه حروف ابجدی ضرب کنند م محمد که ۴۰
است بمراتبه با میم محمد که سیزدهم است مرتبه تهجی ضرب کرده با ۲۱ ۵ شد ح محمد که هر ابجدی است در ح
تهجی که ششم مرتبه است ضرب کرده چهار و هشت شد باز دال محمد که چهارم است در ابجدی در
دال هشتم تهجی ضرب کرده شد ۳۲ شد که باز دال عدد ۳۵ عدد مع بینه است در عین او
ضرب کرده یک هزار و دو و بیست و پنج شد پس مجموع حرف انچه ازین عنوان حاصل شد این



ح ا غ ن ا ص ظ ا ع د س ن خ غ ط س ق ه ک ا غ خ غ ط ص ط د س ق ه ک د طریق دوم
بسط تقوی بنوعی که ظاهر حروف ضرب در ظاهر حرفست اول ببیند که حروف در چندم مرتبه است
از مراتب تهجی آنرا اعتبار کنند مثلاً هر که در مرتبه ۲ است در ۲ ضرب کرده ۵۶۶ شد و میم مع البینه
۹۰ است آنرا در ۲ ضرب کرده ۱۲۰ شد صد و شصت و یکم علم بسط تضاعف حروف عبارت
است از دو چندان ساختن اعداد حروف که بحسب اعدادی که قایم است با ایشان از وضع مقاره مثلاً
میخواهد که محمد را بسط تضاعف کند و از ان حروف حاصل آید م را تضاعف کرده ف شد ح را تضعیف
نموده شد وی شد باز م راف آمده و دال راح گشت مجموع حروف مستحصله ازین بسط از بر عدد
این شد ف د ی ف ح و تضاعف نمودن حروف ملفوظی و مسروری و مکتوبی محمد از م با بینه
ص تضعیف آن ف ق ح ی باز م کذلک و دال ملفوظی تضعیف باشد حروف مستحصله آن ف ق ح
ی ف ح بتضاعف مع البینات از ف ق ح ی ف ق ع صد و شصت و دوم علم البسط تکسیر
عبارت است از حاصل آوردن حروف از حروف دیگر بنوعی که کسورات تسعه محمد را اعتبار کنند و هر
کسری حروف بگیرند مثال م محمد را ۴۰ است نصفه که دیگر از کسورات م ربع است ی باشد
و از کسورات ثلثه سیزده است ناقص که ح ی باشد و قس علی ذلک الحروف و الاعمال اس ب
شرح آمد نصفه و ربعه ثمنه تا عشر از مجموع مستحصل حروف از بسط مکسور است ک ی خ ه و ب
ی ه ب ا قاعده کلیه در کسورات اینست که از هر عددی نصف و ربع و ثلث و خمس و سدس و ثمانیه
و تسعه بگیر و این اعداد کسورات گویند مثلاً از ۸۰ نصفه ۴۰ ربعه ۲۰ ثلثه ۲۶ خمسه ۱۶ و
سدس سبع کسوره ۱۳ او سبعه مع کسور ا او ثمنه ۱۰ او تسعه ۹ صد و شصت و سوم علم البسط تمازج نیکو
ترین انواع استخراج جفر است ذکر آن گذشته اما این تمازج بزبر کنند و بینه نمایند و یا به طبایع تمازج
کنند بدانکه حروف انواع است اول حروف تهجیه دوم حروف ابجدیه سوم حروف طبیعه عنصریه چهارم
حروف نابروجیه و پنجم حروف سیاره است سبعیه ششم حروف عزائیه هفتم اوتاد الحروف هشتم از
ربع الحروف پس تمازج در جمیع اعمال حروف بمطلب میرساند صد و شصت و چهارم علم البسط عزیزی

غریب العمل است عبارت از اعمال طبیعی باشد مثلاً حروف آتشی از همه طبایع تقدم دارد و حروف
بادی بمراتبه قرائین آن بحروف آتشی کنند و حروف آتشی را با حروف بادی مقوی سازند حروف
آتشی با ترفع سه در اعمال و خواص چنانچه در اسم نار قلب الف آتشی و خواص او آنست که پیوسته حرارت
و نقص مهلک دارد و در اسم نور قلب واو بادی است خواص او آنست که برودت و رطوبت انشراح طبع ارد
که آرام روح افزاست و خواص حروف در جمیع امور ثابت هر حرفی خاصیتی خاص دارد و ترکیب
کردن حروف آتشی به باد قوت آتش است علی هذا القیاس و حروف آبی را مقوی بر خاکی
نمایند چون خاکی رفع به آبی کنند امتزاج باد از آتش از اصل حقیقت اگر باد نباشد آتش متحرک
نشود و امتزاج آب به خاک از طبع مجاز است مثلاً ابر بنزول باران تحقق رزش و تخلق جدیل
قرش مان آن ن زدل با زان زم س ج دی ل ق ر خالص آ ن ن زدل ب ا م ش
ج دی ق عزیزی آن م ح ه ک ا ب ف ا ن ت ج ط از ر ا م درست شد تولدات چنین است ا
ص م ط ح ج ه ک م ت ا ق ب تخاویه ت ب د ث نصف و سبع بینه یا حاصل به باد رتخایه را حاصل
سازد و قس علی ذلک صد و شصت و پنجم علم بسط الحروف مع البینات تعدد تراخیه که استخراج
احوال سائل درست از آن توان کردند آن بسط به انواع است اول بسط حروف زبریه است چنانچه
الف احد بستاند و با را اثنان و جیم را ثلث علی هذا القیاس پس حروف بسط عددیه این باشد اح و اثنان
اث ل ث ار بع ح م س س ت ا س ب ع ث م ان ت س ع ع ش ع ر دی ان ث ل
ثی ان ر ب ع ی ن خ م س ی ن س ت ی ن س ع ن ث م ان ی ن ت س ع ی ن
م ای ه م ات ای ن ث ل ث م ای ه ار ب ع م ای ه خ م س م ای ه س ت م ای ه س ب
ع م ای ه ث م ان م ای ه ت س ع م ای ه ال ف حروف غیر مکرر عددیه این است اح و ث
ن ال ب ع ح م س ش ه ش ی د ف ح و م بسط حروف مع البینات لف الف لام فا با یا الف جیم
یا میم علی هذا القیاس الی آخر الحروف سیوم مع طبایع الحروف بدانکه طبایع حروف طبایع عددیه است
آنرا به اعراب مقرآن گرفته از اعراب حرف بستاند مثلاً الف آتشی است اعراب رفع پس الف



ال ق ر ف ع نویسد باد ی ب ا ن ص ب نویسد علی هذا القیاس در صورت اسقاط مکرر نموده عدد
جمل سابق با عدد غیر مکرر ضرب نماید انچه حاصل شود باز با عداد جمل سابق ضرب کند هر چه حاصل شود
جمع نموده با عداد بیوت جزو طرح کند و بالای آن نویسد انچه حاصل آید طالع سائل است مثلاً
سوال سائل از یافتن مال از سلطان عصر بود پس م ه رفع ۶ ۲۰۰ ا رفع ل جزم
ا رفع ز کسر ی ه کسر ل جزم ط رفع ا رفع ن نصب ع جزم ص نصب ر جزم
ر جزم ب نصب ق نصب و جزم ۳۷۲۹ غیر مکرر م رفع م ع ل خ ز ک س ط ن ص ج دو ۶۷۲۹

برین سند این عدد را باز بعدد سابق ضرب کرده انچه جمع شود عدد جزو جعفر است که بیست و یکهزار و نهصد و پنجاه و دو عدد است تقسیم نماید انچه خارج است از تقسیم عدد بیوت استخراج است و انچه بالا است اعداد حروف بیوت استخراج ازان توان کرد در هر صفحه جفر بیوت ۷۸۴

۳		۷	۲	۵
۱	۸	۴ ۲	۱ ۲	۵ ۴
۴ ۲	۱	۲ ۹	۱ ۴	۶ ۳
				۱
۲	۶	۱ ۴	۳	۸

سطور صفحه ۲۸ ضرب کردیم عدد بیوت بعدد سطور حاصل شد ۲۱۹۵۲ صورت تقسیم بدینصورت

۲	۱	۹	۳	۱	۷	۴
	۲	۱ ۸	۶	۲	۱ ۴	۸
	۱	۹	۳	۱	۷	۴
۲	۸ ۶	۲ ۱۵	۷	۶ ۹	۳ ۳	۶
۳ ع	۲ ع	۱ ع	ع	۳ ع	۲	
	۱ ۲	۸	۶	۱ ۶	۴	۸

۲	۵	۵	۵		۸۸۸۸	
۶	۱ ع	۳	۱ ۵	۲ ۴	۲ ۴	۲ ۴
۱ ۲	۳ ۵	۴ ۷	۳ ۵	ع ۶	ع ۶	ع ۶
۴	۱ ۵	۷	۱ ۵	۱ ۶	۱ ۶	۱ ۶
۱ ۸	۴ ۵	۵ ۹	۴ ۵	ح ۲	۷ ۲	۷ ۲

۲۵۲۶۴۷۸۱۶ ع۳ ۹
۲ع۳۶ ۲۴۲۴۷۱۸۳۹
۲ع ع۳ ۴ ۷۱۸۲۹

فیه ان این تقسیم را صحت یافتن چنان است عدد حرف اول در عدد اسقاط نموده حاصل شد ۹۳۱۷
تکرار الوف اسقاط یافت بیت طالع ز ی ش غ جزو هفتم صفحه دهم و سطر بیست و یکم

خانه بست و هشتم چون گیرند هزار
و دو صد و پنجاه و یک بود از آن
هشتاد و چهار که عدد سه مرتبه بست و
هشت را انداخته باقی هشت ماند
پنج بالای دو بود بر وی آورده
هشتاد و پنج شد سه مرتبه بست و
هشت را انداخته یک ماند و یکی
بالای پنج بود ملتقی وی کرده
یازده شد پس از طالع یازدهم

[illegible]	۲	۵	۳	۰	۶	۵	۰	۲	۲	۴
						۲	۵	۹	۱	۲
					۶	۳	۵	۴	۰	۲
					۸	۴	۵	۶	۹	۱
				۰	۸	۶	۵	۷	۹	۱
				۹	۵	۸	۵	۴		
			۳	۴	۲	۸	۳			
		۰	۲	۵	۹	۱	۲			
		۵	۹	۶	۳	۶	۱			
		۳	۶	۲	۳	۸	۱			
	۲	۱	۵	۲	۳					
	۴	۰	۶	۴		۲	۵	۹	۱	۲

بست و هشت احوال ماضی هویدا خواهد شد و از دیگر یازده بیت احوال حال واضح میشود و از سیوم یازده بیت احوال استقبال استخراج میشود و سوم بیت تمام دارد این طریق احسن است در استخراج درست این عمل از اتمام است باقی ترمیم که تحادیه عزیزیه و بینات حروف حسب المطلوب بقرائن طلب کنند این نوع استخراج را حکماء عرفا صحیح داشته اند که در عمل صحت دارد بدانکه عمل این عدد کل سابق برین ترتیب است از چهار ارب و بست و چهار کرور و پنج لکه و شصت هزار و سیصد و پنجاه و دو است از عدد کل سابق انداخته از پنج مرتبه که ۱۲۲۴۵ است باقی ماند از پنج مرتبه ۲۰۴۵۲ و یکی بر بالای کل نوشته بعد از آن شش عدد که فرق پنج بود بر آن آورده شد این عدد شد ۲۴۵۳۶ ازین جمل نه عدد جزو جفر که این عدد باشد ۱۹۷۵۶۰ ساخته بر بالای آن کل نوشته پس بر هر همین عدد جفر که بر شش بود آورده این عدد شده ۱۶۶۵۶۰ سه عدد جزو جفر را انداخته باقی ماند ۵۸۵۶۵ شش عدد که بالای پنج است بر آن نوشته شد ۵۶۰۷۶ یکمرتبه عدد جزو انداخته بر بالا خانهٔ فوقانی یک عدد نوشته باقی ماند ۳۰۲۴ عدد بالا صفر بود بر آن نوشته ۳۴۲۰۲ هفت مرتبه عدد جزو جفر را از جمل انداخته هفت بر فوقانی نوشته کسر نه هزار و دو صد و پنجاه و یک ماند عدد در قسمت بالا نوشته شد

نوع دیگر بسط حروف مع البینات بعد و یه گیرد از ان توانی الحروف حاصل آن در ده استخراج کند مثاله کذا ا ح م د الف غیر متوجهیه است ح توانی ح د ح است و میم غیر توانی ذ است التحروف ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق متوجهیه متصل ۶ احرف است چهار حرف منفصل و باقی متصل و استخراج از ان بحروف عزیزیه نیز استخراج نموده شود صد و شصت و ششم علم کمال ظهوری است قاعده کمال ظهوری است که عدد از اول حروف تا آخر مقصود شمارند چنانچه از الف تا طا چهل و پنج است و از الف تا یا پنجاه و پنج و تا کاف هفتاد و پنج پس علی ذلک سایر الحروف و اعداد مثلاً سوال میکنند که سفر مشرق نفع دارد یا نه از سین تا را ششصد و بیست و از میم تا شین نهصد و نود چون حروف مشرق اعداد قلبیه صحیح درست وارد ۶۰ عدد نفع ۲۰۶ از ان تا ف باقی همین ۳۰۹۰۷ از ان دارد جمله ۳۴۲۹ این عدد را در همین آن عدد ضرب کرده حاصل این عدد شد ۵۹۰۰۰ ۱۴ در نهم مرتبه چند این عدد جمل ضرب مطابق است این بطرز خاتم الاحمر با عدد ۱۰ ابوت طرح نموده بیست و یک مانده بدین صورت

۲						۵
۵					۲	۵
				۲		
۲		۲	-			
-		۲	۰	۲		
			-			

سوال موقوف است

بقاعده کمال ظهوری بیت طالع جزو ۵ و صفحه اول و سطر ۲ و خانه اول ۵ از اد بیت بیت و کیم بیت عمل تمام کند صد و شصت و هفتم علم کمال شعوری است که عدد را که در نفس عین مطلب ضرب کند حاصل ضرب کمال شعوری است مثلاً منطوق الکلام را جمل ۳۷ ۳ باشد در نفس آن ضرب کرده یک لک و شش هزار و نه صد و بیست و نه هست این عدد بکمال شعوری مرسوم است تقسیم و امتحان شرط نیست اول مرتبه ۳۷ ۳ در سه ضرب کرده نهصد و هشتاد و دو شد باقی مانده ۸ و و د که الا در ان افزوده شد هشتصد و هشتاد و دو شد دوم مرتبه سیصد و بیست و هفت آ د ر و

ضرب کرده شش صد و پنجاه و چهار شد باقی مانده ۳۰۲ که بر بالای دو واست بران افزود
۳۰۵ عدد تمام شد که شش صد و بیست و هفت آمده عدد را کمال شعوری خوانند بر ...
آنچه حروف ازین تقسیم حاصل شد اف ط ا ب ف ص ن ح ط ف غ غ ایضا شعوری ابجد صغیر که حصول جامع و

۹	۲	۹	۶	۰	۱
		۱	۸	۹	
	۲	۸	۹		
	۲	۸	۸		
۹	۸	۳	۹		
		۴	۲	۳	

عدد شعوری ابجدی میرسد حصول جامع مع مقارن است
صد و شصت و هشتم علم کمال اسمی به انواع است اول نخست
که جمل حروف مطلب را جمع ساخته بجز حروف خارج از مداخل
آرد مثلاً قوام الدین بعدد ملفوظی هر حرف هفتصد و سی و
نه شده است این مداخل مخارج نخست لهذا این حروف کبیر
است متوسط و صغیر دوم نخست هر حرفی را مع بینات
ستانده جمل گرداند هر واحدی را جهت تحصیل حروف و سوم از حروف اول تا آخر حروف مطلب
کمال ظهوری عدد ستانداز ان حروف و مخارج آرد مثلاً از صادق از اول تا آخر صد و نود است
چون صاد مع بینات ستانده ۹۵ اشود مداخل ثلثه بکار برد همزه در کمال شعوری از اول
تصفیه حاصل میشود چنانکه اول نصف میستاند و صورت عددی نصف نقطه است نه داخل سه
و نزد اهل جفر خطی پایان عدد است مثلاً ا را و عده همزه دو ثلث است و مرتبه دوم از ثلث
حاصل میشود در مرتبه سوم از سه ثلث الف پس سه نقطه است از دو ثلث و هم حصول همزه
همین مانند ا بعربیه آنکه دو در مرتبه چهارم دو الف و همزه - یا ایها الذین علی هذا القیاس تا به ۲۸
حاصل است هکذا ا ء ا و ا ا ا ء ا ج ی ا و ج و د و د و قس علی ذلک سائر الحروف صد و شصت و نهم
علم کمال ترتیب بحروف ابجد آنکه ابجد را مهندسان محرم سیارات افلاک ترتیب با عداد نه گانه
آحاد و ده گانه عشریه و نه گانه مائیه و یکی الف بترتیب بسته و هر لفظ را با ربع حروف مرکب نموده اند
حروف اول از هفت کلمه رابعیه آتش است و حروف از هفت کلمه مذکور بادی و حروف سوم آبی و
حروف چهارم خاکی اول ابجد بر زحل هوز بر مشتری حطی بر مریخ کلمن بر شمس سعفص بر زهره قرشت بر عطارد ثخذ و ضظغ

سال الجفر

صد و هفتادم علم کمال حرفی حروف تهجیه و ضراب مراتبه آن اس الاسوس بدانکه بقا عده تهجیه از الف تا دال ۹ و از تا ع تا یای ۱۰ او مراتب حروف تهجی چنانست اب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی صورت اضراب چنانست ۱۱ ابجروف باکه ضرب کنند ۳۳۳ شود حصول

ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ
ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ
د	ح	ل	ع	ر	خ	غ

ج ش با ز الف را که با حروف تا ضرب کنند ۴۴۴ حصول ۴۴۴ چهارصد و چهل و چهار ع علی هذا القیاس مراتبه حروف تهجی اعداد حروف ابجدیه ضرب کنند انچه حروف بهم رسد در عمل آرند این نوع را اس الاسوس گویند این از ضرب مرتبه حروف تهجی با عداد حروف ابجدیه انچه عدد حاصل شود آن عدد را جمع نمایند و حروف بهم رسانند و در عمل آن اضراب هفتصد و هشتاد و چهار مرتبه که میرسد هر کرا خواهد از مستحصحت خاطر بوده آید از این ضراب نیز استخراج مطلب در زمام هفتم بهم میرسد اما این نوع عمل از صفر آده است اگر تفصیل نویسم بطولت کشد جمیع کتب سماوی و کونی از این اضراب استخراج میگردد صد و هفتاد و یکم علم حصول کلمات تحقق بدانکه تحقق عبارتست از اخل تعداد بمخارج حرفیه در دن مثلاً سایل سوال کرده درین سال انست از آفات فلکی و ارضی چگونه باشد ۴۳۰۹ تحقق این فصص ض غ است از حروف مع البینات گرفته تعداد کرده به عدد سابق ضرب کرده ۵۵۳۵۹۵۰۰۴۱۹۶۵۱ احتسا کنند طریق جمع بهم کرده اند فرد ذخیر دف بهم میرسد ش ج غ ع غ ع غ ع ذ جمیع آن این نوع است ق ک س ت ق ش خ ع ج ب غ ع اع ج غ ق غ ص غ ع غ ب ع غ ص غ ع ط اع ح غ ح غ ح غ ذ غ در شبکه حروف

پیدا کنند بدین مثال انچه حروف را به بینات برده زمام کنند تمغ اذا ریه دارد حیه بر آید و این نوع

٢	٨	٩	٤
٣	٨	٩	٤
١ / ٨		٨ / ١	٣ / ٢
١ / ٨	٦ / ٢	٨ / ١	٣ / ٦
١			٣ / ٢

هر ضلع مضروب را فرد حساب کند از ان مطلب تواخی حروف استخراج از اصل جفر نیست قیاس آخرین

از عندیات طبع خود چنین آورده اند اما در طبع بعضی عاملان پسندیده نیست صد و هفتاد و دوم علم

علم صد و هفتادم حروف تهجی

علم صد و هفتاد و یکم

علم صد و هفتاد و دوم

حصول کلمات تخلق بدانکه از کلمه تخلق نماید مثلاً اگر صد و هشت را تحقق حق است و تخلق آن میزان
آید علی هذا القیاس جمیع عبارت را تحقق کند و تخلق را در محل آرد صد و هفتاد و سوم
علم ترفع الازواج و ترفع الاوتار بدانکه ترفع الازواج آنست که حروف خود ترفع الازواج کند چنانچه از
الف ۲ حروف ترفع نموده دال ستاند و از ب ه و از ج دوازده علی هذا الترتیب که ۲ و ۴ و ۶ و
ح باشد و ترفع الاوتار آنست که اوتار جمع و ترتیب ۳ و ۵ و ۷ و ۹ باشد چنانچه از الف ه و از ب
زواج آنست که حروف نوع استخراج نمودن از اصل جفر بهست و رزنام کلمه بهم رسد بدانکه چنانچه ترفع
آنست که حروف مطلب مع و ترفع الازواج کند چنانچه از الف و حرف ترفع نموده دال ستاند و از ه
دوازده و ز علی هذا الترتیب این ترفع الازواج است که دو چهار و شش و ترفع اوتار آنست اوتار
جمع و ترتیب که ثلث و پنج و هفت و نه باشد چنانچه از الف ه و از ب و از ج ز و از د ح علی هذا القیاس
این نوع استخراج نمودن از اصل چنان رزنام کامه بهم میرسد صد و هفتاد و چهارم علم تنزل الا
ازواجیه و افرادیه بدانکه تنزل ازواجیه عکس ترفع افرادیه است چنانچه برای حصول مطلب ترفع را بعمل آرند همان
وضع تنزل را بعمل آرند و صورت تنزل در دائره
الحروف بدین است صورت هکذا تنزل
ازواجیه بجای الف تنزل و حروف
او ستاند بجای ب و بجای ت ی و بجای
ل ث الی هذا الوضع و تنزل ابجدی بجای الف ضاد و بجای ب طاء بر و صورت دائره است
صد و هفتاد و پنجم علم مقوم الاعداد ابجدیه مقوم الاعداد ابجدیه مقوم الاعداد ابجدیه آنست
آنچه جمل اعداد باشد یک عقد دوازده نموده جمل ج و مثلاً اگر مقوم ب ی و ا ی و مقوم سین آیین پس مقوم
حرف ج و مقوم ج ح و مقوم و همین ترتیب مقوم ابجدیه که تبت ابجدی آن است که از الف ب و از
ب ج و از ج دوازده و اگر مقوم جمله نام مطلب کند ابجدیه چنین است ق ف ت ح ل م ک
ز ب ا س ل ا م ک ی ا ص ش و د مقوم ابجد چنین ف ت ج ل ش

ک ر ا ب ل ا م ک ی ش ط ص د و هفتاد و ششم علم مداخل کبیر و
ل س ع ب ق ن ک ح م
وسیط و صغیر مخارج اشارت است از اعداد حروف کردن از مداخل مثلاً ۲۵ ۱ اسم حروفه ل
خ د غ تقدم اعداد افراد اهل حساب میکنند اما علما تکسیر حروف عکس آن بکار برده اند در علم
صحیح است صد و هفتاد و هفتم علم اعداد یه و حروفیه مداخل ثلثه آن ست که عدد حروف را مرتبه
بردار از مآت و عشرات و احاد اگر جمع آینه مداخل کبیر از عشرات و احاد جمع آیند مداخل وسیط اگر از احاد
باشد صغیر مثلاً الف یکصد و یازده است وسیطه ۲ اصغیر ۳ علی هذا القیاس در جمیع حروف صد و
هفتاد و هشتم علم کلامی صد و هفتاد و نهم علم التبابی بدانکه علم کلامی آنست که آنچه حروف
در تکلم آید چنانچه از الف تا لام صد و پنج باشد تحقق آن ق و تخلق آن مطلب شود و جد علی و علم
کتابی آنست که آنچه در سطر مسطور گردد چنانچه در علم التبابی آن ست که زبر و بینه آخر و احد باشد و در علم
جفر آنچه حروف در خاطر خطور آید التبابیست و اگر در طالع بیت جفر حروف التبابیه اول آید مثل م ام
مطلب طبع و منقاد و مراد باشد اگر دو حروف التبابیه م ام با دو ن ن با دو دال آینده و مابعد آن
خلافی باشد و آن ن بود و خبر از غم و حزن و اندوه باشد و اگر هر چهار حرف طالع چهارم باشد م
اول تیر فیع ستانند است التبابیه است پس الا چهار تیر فیع از وجیه ستانند که آن ص است آنچه حروف
نورانی است اما بینات ظلمانی دارد و آخر آن هما حرف اصل است که تیر فیع ش شده اعداد زبر
و بینه و احد است دوم ثانی را تنزل از واجبه ستانند که آنچه حروف سعیده است الحال آنچه حروف
م مثل اتصال زهره و مشتری است که هر دو سعد اند دوم ثالث تیر فیع اند او تاریه ع است و
و ترفع و مقوم ن است که بینه آن جز و اوست و هم چهارم تنزل و تاریه ی است تحس الحروف
صورت هر چهار بدین نوع است م م م م مرتبه اول نون س ک ع مرتبه دوم
س ع ل ف ازین اشکال اگر تمام کشد بدوره دراز کشد محرم این علم را پیدا است

بسم الله الرحمن الرحیم . طریقه استخراج بدانکه اول مدعا را بسط کند بعد از آن اعداد حروف و شمار حروف و نقطه مکتوبه
حروف ساخته در یک سطر نماید و این را نظیره ابجدی گرفته عدد دیگر زوج الفرد غیر صحیح ثلث بود و مطابق عل

علم صد و هفتاد و ششم

علم صد و هفتاد و هفتم

علم صد و هفتاد و هشتم

علم صد و هفتاد و نهم

چهار بسط نماید مستحصله نموده حرفهای تهجی که بست و هشتگانه را چهار قسم نمودم هر قسم را هر یک قسم ازین مستحصله حاصل شد
بازان را صدر موخرات گرده جواب خاص سازم مثال اینست سوال احوال حسن علی در جنگ سیال کوت
چگونه بود این حروف مقطع سازم ملمسلم اح دال ح س ن ع ل ی د ر ج ن ه ه ک س ی ال
۱۰ ۶۰ ۲۰ ۵ ۵۰ ۴ ۲۰۰ ۴ ۱۰ ۳۰ ۷۰ ۵۰ ۶۰ ۸ ۴ ۳۰ ۱
و ت ج ک و ن ه ب و د کل ایداد حروف شمار حروف نقاط حروف و ع ق ع ال ب ے
۴۰۰ ۶ ۳ ۲۰ ۶ ۵۰ ۵ ۲ ۶ ۴

و	ا	ل	ع	ی	ن	ف	ا	ف	غ	ی	ن	ا	ل	ف	ل	ا	م	ب	ا	ی	ا
ص	س	ض	ب	خ	غ	ه	س	ج	ق	خ	غ	س	ض	غ	ض	ص	ط	ع	ص	ح	ص
س	ق	ح	ه	ب	ع	ق	ث	و	ک	ز	م	ج	ل	ش	و	ق	ج	ن	م	ط	ع
ع	ر	ز	و	ا	س	ر	خ	ج	ل	ح	ن	و	ک	خ	ه	ت	و	م	ن	ی	س
س	ع	ی	ر	ن	ز	م	د	د	ا	ت	س	ه	ر	خ	خ	ک	ح	و	ل	ن	ح
ح	ص	ن	ع	ل	ی	و	ر	ج	ن	ک	ز	خ	م	خ	د	ر	و	ه	ا	ص	ت

ا	ب	ج	د	ه	و	و	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ

صد و هشتادم علم عزیزی

صد و هشتادم علم عزیزی بدانکه قوای عبارتست از قوت شهودیه و باطنیه حروف شهود چو آتشی است که حروف آتش زبر حروف مطلق است اگر به هیات تلفظ کنی مفید شهود میگردد و قوای آن اعراب است که حروف بی اعراب خواندن محال است چنانچه جسم بے روح معطل احکامی است همان نوع بے اعراب حروفست و عزیزی طبیعی است مثلاً حروف آتشی برفع ترفع علوی دارد اگر حروف آتشی را نصب و یا کسر و یا جزم معرب کنی قوت طبیعی آن زایل گردد چنانچه کس آتش را با آب خاکی و باد تند بگوید و هم رد کند و حروف بادی که نصب منصوب اند مثل باد سایر مسطح اند و آبی بکسر اند که فرد است و هم آب فرو روی دارد و خاکی ساکن مثل خاک پس به طبایع بیت اند چهار حرف بچهار طبع اند اطفاء آتش از آب و باد و خاک باشند بصورت اول آب باد اول و صفحه هم و سطر ۱۲ و خانه ۲ پس سه حرف اول بسعدیت اند و بادی حرف مرتبه آخر است مشعر است که سائل را مملکت و سلطنت در ضمیر و حصول آن عنقریب حسب المرام بود

دو حرف خاکی پس ملاحظه باید کرد که حرف طبع در چهار طبایع هفت درجه دارد اول زحل است دویم مشتری سوم مریخ چهارم شمس و پنجم زهره ششم عطارد و هفتم قمر اما اول درجه از چهار طبایع علوی است درجه دوم حکامی و قوتی دارد همانا تصرف هست درجه سوم یافت و نکهت انگیز به مهر دارد درجه چهارم سلطان طبایع است استیلای ذاتیه و درجه پنجم زهره او به طبع است و درجه ششم ممتزج طبایع نه نیک نه بد بر درجه هفتم درجه طبع مرتبه چهارم عمل آن فرد و هم من فهم این اسرار حکمای اشراقیه نوشته اند و علما بر این طرز نیستند حکماء مشائین که اهل تنجیم اند این نوع استخراج جفر نموده اند و الله اعلم بالصواب و در ضمیر بعضی از عاملان این فن این نوع استخراج صحت را نمی شاید استخراج جفر از علی مرتبه است چنانچه مذکور شد در پایان این رساله اعمال چند نموده می آید ان شاء الله تعالی ایضاً دیگر صد و هشتاد و یکم علم موازین حروف با نقاط بدانکه نقطه عبارت است از درجه حقیقی منتهاء و مبداء اصل حرف است الف را سه درجه است به درجه آن ده دقیقه پس الف سی دقیقه باشد پس بر وزن از الف چند است و شکل البا و در عمل نقاط فوقانی یاد تحتانی نقطه دارد که پنجاه دقیقه باشد در اول کتاب در بیان علم نقاط بتفصیل نوشته مطلب آنست که گرانی و سبکی اثری عظیم بود که از بیت طالع توان حقایق مطلب یافت صد و هشتاد و دوم علم مراتب طبایع حرف که در ضمن عنصر است بنیه صحیحه تقسیم است بدانکه هر حروف را هفت مرتبه طبع سبعه سیاره چنانچه نوشته اول بر زحل دوم بر قمر علی هذا القیاس هفت مرتبه حرف هفت مرتبه طبع تقسیم یافته است اگر در بیت طالع هر چهار حرف بطبع اول درجه باشند بطبع زحل استخراج شود و دانستن درجه هر حرف بدین صورت است عدد هر حرف ابجد کرده عدد ساعت جمع نموده هفت هفت طرح کند هر چه

٩		٥	٩	٣	١
	٤	٥		٥	٥
٦	٥				٤

تمام از طرح باند آن درجه طبع ستاره باشد مثلاً الف ١١١
ابجد [illegible] باید جمله و عمل در ساعت مشتری می کند ٩٥ ١٣ ٤٤ ٥٦
عدد آن خمسین و تسع مائة جمع آن ١٤٤٣ اهر دو جمع شد
٢٥٩٣ بدین صورت است انوقت عمل الف شمس باشد طبع هر حرف بر قمر مختلفست ابجد طالع [illegible] مثلاً از

که بطبایع ام ل و آید جزو اول صفحه ۳ سطر ۱۲ خانه ۲ هر چهار حرف نورانی و خاصیت است
و طبع اینخانه در ساعت مشتری است پس حرف جزو طبع نحس دارد و حرف صفحه طبع زحل دارد حرف
سطر که لام نیز طبع زحل دارد و حرف خانه طبع شمس دارد زحل جلاد فلک است و شمس بادشاه
فلک است پس نحوست زحل که عدد حروف آدم است پیش سلطنت شمس مغلوب است هکذا فهم
من طالع البیوت به احکام الجفر این عمل را متاخرین بفعل آورده احکام فلکی درست عمل دانسته اند درین مانه
این عمل از عمل سابق آسان تر است و به اعمال فلکی خطا پذیر
عمل اگرچه این نوع استخراج را اشراقیه قبول بدارند و
اعمال اشراقیه عزیزیه و ترفع الکمال و کمال ظهوری
و کمال شعوری و کمال کلامی و محقق الحروف و تخلق
الحروف و مقارن است اعمال در محل خود مذکور شده بعضی موازین
حروف مبنیه صحیحه بطریق تضعیف و تنصیف و تربیع و تخمیس و تسدیس
و تسبیع و تثمانیه و تسعه ازان نموده اند بدین صورت

١	٨	٨	٧
	٤	٨	
		٦	٧
	٧		١

وزن حروف زوجیه که نصف آن ب و ح است هم وزن حروف دیگر که زوج داشته مثلا و نصف ب
و تضعیف جا ربع آن ا ست دی که خمس ا د ب است دک عشره ب و هم عشره دال د ف
عشره ح علی هذا القیاس هموزن کرده اند و همین نوع حروف افرادیه هموزن ساخته اند باین
قاعده ۲ ب است و ح ۲ د است دی نیجم حصه اصل طبع را روشن خواهد بود حاجت تفصیل ندارد
صد و هشتاد و سوم علم اشتقاق حروف من التعداد بدانکه اشتقاق چند نوع است اول اشتقاق
جمل مثلا عدد الف ۱۱۱ پس حروف ای ق باشد دوم جمل حروف مع البینات الف لام فا است
ای ق ل ع ا ف شد سوم اشتقاق ضرب است مثلا عین بعدد آورده ۱۳ شد این را در نفس آن ضرب
کردیم بدین صورت جمله این عدد را اشتقاق کردیم ۱۱۶۹ شبکه دی ش ب ع ده ک
ی س ج ب غ این نوع از اصل جفر است چهارم این را اشتقاق عزیزیه نماید

٣	١
٩	٣



نهم ترفع او تاریه ششم اوتاریه هفتم ترفع از وجیه کند هشتم تنزل از وجیه کند صد و هشتاد و چهارم
علم اشتقاق تعداد حروف نماید مثلاً حرف را تو ار دبع بنیات کند و از ان حروف آرد جمیع
حروف زمام سوال را چنین کند بعد از ان حروف خالص از مکرر ساخته
زمام کند و ربست و هشتم زمام مطلب از یک کلمه یا دو کلمه حاصل
شود که اکتفاء حاصل کند صد و هشتاد و پنجم علم الافلاک و

۱	۶	۹	.	.
	۲	۹		.
		۱	.	.
			۳	۲
۵	.	.		

صد و هشتاد و ششم علم حروف بروج بدانکه مراتب حروف افلاک زحل
هفتم فلک است حروف زحل الا هست و مشتری ششم فلک حرفه ی حمل ام ذ ثور ب ان ذ جوزا ح س
سرطان د ع ذ اره ف ص سنبله و ض ظ میزان ز ف ص عقرب ح ر ط قوس ط ش ط جدی ی ت
ط دلو ک ث ط حوت ل ع غ صد و هشتاد و هفتم علم درجات حروف فی البروج سه حرف
است هر حرفی را به درجه مقرر کرده اند و بعضی هر سه حرف را سی درجه گفته اند و درین درجات اربعه
طبایع منظور است اگر آتشی غالب است عمل آتشی و اگر بادی غالب با د صد و هشتاد و هشتم علم
حروف نقاط که از جمل زمام حاصل نماید بدانکه عمل نقاط آنست که بیوت مستحرجه جفر را تا هفصد
و هشتاد و چهار بیوت نقاط ستاند این نقاط را تقسیم بحروف اول طالع کند اگر حروف اول الف آ است
سه نقطه بدهد اگر بعد تقسیم یک نقطه بماند آتشی است و مطلب زود بحصول انجامد این عمل را میزان سعدیه
و نحسیه نامند و نزد علماء اهیر اقیه بسیار منظور است و عمل غریب است که به جهل جفر عمل مشود و اگر دو نقطه بماند
بادیست که آتش را بر افروزد و پراگنده گرداند و اگر سه بماند معانی در اهمال و تعطل است و اگر در
طالع بیت اول ب باشد نه تقسیم کند و ت و ث هکذا انچه بماند تقسیم بطالع اربعه کند و اگر در طالع
بیت ح خ ج پنج نقطه تقسیم کند و اگر د ذ ار باشد شش شش نقاط حروف ص ض هفت نقاط
ط ظ احد عشر نقاط ع غ تمسه نقاط و اگر حرف ی باشد سبعه نقاط هر نقطه سه عدد شمرده تقسیم نماید صد
و هشتاد و نهم علم قراین است بدانکه علم قراین که اعداد حروف را قرین تحصیل بحصول مطلب
برند چنانچه منجمان قرین را بدرجات فلکی به سیصد و شصت درجه بند پس هر برجی از دوازده گانه سی درجه

علم صد و هشتاد و چهارم
علم صد و هشتاد و پنجم
علم صد و هشتاد و ششم
علم صد و هشتاد و هفتم
علم صد و هشتاد و هشتم
علم صد و هشتاد و نهم

باشد و هر درجه به شصت قسم برابر است و هر قسمی را دقیقه گویند پس تمامی فلک بیست و یکهزار و ششصت
دقیقه باشد بعضی قراین را بطبایع نظر کنند مثلاً الف اول حروف آتشی و اول حروف بادی
با است پس قرین اول حروف آتشی حروف بادی که هموزن طبایع است علی هذا نقش و علم
قراین طبایع حروف بمرتبه هر حرف قرین است اگر چار باقی ماند از حرف خالص سطر سوال چهارم که حجم
حرف از حرف سطر باشد و شمار گیرد علی هذا القیاس در جمیع شمار بعمل آید صد و نودم علم الو انبت
علم صد و نودم
آنرا زمام و باب نیز گویند مطلب بزمام کشند تا حصول زمام اول آید یعنی حرف از آخر ابجد حرف اول
آرند پس ملاحظه کنند حصول مطلب را عبارتی و لفظی حاصل آید و در زمامات عبارت منصوب و مقلوب
ملاحظه آرند اگر بهمه عبارت مطلق مقصود نرسد پس از صدر باب و مؤخر آن زمام سازند و حروف آنرا بترفع
عزیزیه نویسد البته مطلب ظاهر آید اگر این زمام عزیزیه هم مطلب حصول نباشد از اعداد زمام ستاند و از
جمله ۱۲۱۲ اطرح کنند اگر دوازده ماند اعداد حروف حوت با جمل و جمع ساخته باربعه عنصر طرح کنند اگر ۲
ماند از ترفع دو حرفی زمام سازند و اگر ۳ ماند از ترفع ۳ حرفی و اگر ۴ ماند ترفع ۴ حرفی نمایند در هر صورت هر حرف
مکرره اسقاط نماید مطلب پیدا آید و اگر یک ماند ترفع یک حرف علی هذا الوضع ۱۴ برج عمل آرند اگر ۱۱ ماند از
علم صد و نود و یکم
دلو و ۱۰ از جدی ۹ از قوس و قس علی ذلک بهمین وضع ستاند خطا نباشد صد و نود و یکم علم زمام
بترفع عزیزیه نویسد البته مطلب حاصل آید و اگر حاصل شود بترفع حروف تهجی ستاند از آن ۱۲۱۲ اطرح کنند
آنچه ماند بعدد حروف بروج ضرب کنند و ترفع اعداد ضرب بعد از طرح ۱۲۱۲ باشد استخراج کند که مطلب حاصل آید
علم صد و نود و دوم
صد و نود و دوم علم خمسه متحیره یعنی آنکه استخراج علم هیمیا و سیمیا و کیمیا و ریمیا از این علم نموده اند این علم
دریای است بیکران که بجواهر زواهر مختویست اعمال سبعه سبعین بحساب عربی و شنود ذوالذهب این
علم تصحیح نموده اند و حقایق طلسمات اعظم هندوی و تماما بوبکر بن وحشیه این علم استخراج یافته کتاب
سحر العیون الی عبد المغربی نیز از این علم توان گفت یا که خفا اعمال شرح از اینجا میشود و دیز المکتوم و عیون
الحقایق و ایضاح الطرایق حکیم ابو القاسم احمد السماوی اهل آموزش این علم است متقدمین
باعمال این علم را اکسیر المطالب گویند و خمسه متحیره عبارتست از اعداد اسم و کنیت و لقب



و طالع و صاحب طالع بدانکه اسم عبارت است چیزی که شخص بدان مشهور است و نامور بود و کنیت عبارت ازان چیزی نسبت ابوت و امومت ازو ظاهر شود و لقب عبارت از چیزی که معرف حال شخص باشد و طالع آنست که مدار احکام ذات و صفات در وجود وی ترتیب یابد و اگر لقب و کنیت نداشته باشد کنیت فرزندان بگیرد باید که پسر کلان تر را کنیت بگیرد و یا آنکه از قدما هر که باین نام باشد کنیت و لقب او بگیرد و آنرا دستور العمل سازد و بین ببیند که از کدام طبقه از طبقات خلایق است و آن طبقه بکدام کوکب متعلق است آن کوکب را بجای طالع اعتبار کند و اگر خمسه متحیره است یکی از ایشانرا که در خلایق موافق آن شخص بود بجای طالع اعتبار کند چون شخص دانسته شد که اصول خمسه آنست در ضمن اصلی دیگر هست که آنرا اس الاسوس گویند و جمیع الاحوال نیز خوانند و ازاده مرتبه که پایان نموده شود صد و نود و سوم علم اوزان حروف که هر حرف چند نقطه دارد و هر نقطه آن چه خواص دارد اگرچه بالا ذکر پیوسته اینجا هر نقطه بطبیعی معین است که به آن طبع عمل می آید و علم ضراب اعداد که هر عدد را بعدد دیگر ضرب کنند و علم جلب المنافع من حیات الستة و علم جلب المنافع من اشهرکان و من سکانها صد و نود و چهارم علم جلب القلب بالمحبة بدانکه علم جلب المنافع جلب القلب یکی عمل است بدین طریق اول حروف را مع بنیات بسط گردد نویسد بعد ازان از یوم دلیل حرف مع بنیات به بسط نویسد پس ازان حروف ستاره آن یوم نویسد به بسط بعده حروف جلب المنافع من شهر فلان اسمه که به بسط نویسد ازان جمل انحروف گرفته جمع گرداند ازان جمع مخارج ثلثه بحروف و مداخل ثلثه با عداد برآرد دلیل حرف آنها نویسد به ترتیب توالی نوشته اعداد اول را با عداد مخارج ضرب کند آنچه حاصل شود ۶۶ طرح کند هرچه باند آنرا بعمل آرد و اگر یکی هست در بازوی راست و اگر ۲ در بازوی چپ و اگر ۳ در آتش و اگر ۴ در باد و اگر ۵ در آب و اگر ۶ در خاک حروف خالص ازمکرره کرده تا از نام اول آید عمل تمام اسماء مقدسه و اسماء اعوان و اسم ملائک کشیده دعوت کند مطلب حاصل است و مجرب است صد و نود و پنجم علم اس الاسوس که آنرا جمیع الاصول نیز خوانند آنرا اند مرتبه است و علم مراتب اس الاسوس ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶

علم صد و نود و سوم

علم صد و نود و چهارم

علم صد و نود و پنجم

علم مرتبه اول اسوس را فاتحه خوانند مرتبه ۲ را افلاک عالیه گویند مرتبه ۳ را کامل خوانند مرتبه ۴ را جامه
گویند مرتبه ۵ را دائره خوانند مرتبه ۶ را افلاک عالیه نیزه گویند مرتبه ۷ را افلاک نامه نامند مرتبه ۸ را ظاهره
خوانند مرتبه ۹ را افلاک خاتمه گویند صد و نود و شش‌تم علم جمع الاصول را مراتب و نتایج است
آنرا المزاجات خوانند جمله علوم سیصد و شصت است باقی البطنه حروف است اگر از موهب قواعد را در
حفظ داشته بود مصحف فاطمه استخراج می تواند کرد مرتبه اول اجتماع از اصول خمسه ولش تا ۲ و ۳ امتزاج
اوست یا ۳ و ۴ ترکیب مرتبه اوست یا ۲ و ۴ تالیف اول است ۵ یا ۵ امتزاج ۲ است از
اصول خمسه تا ۶ و ۶ امتزاج ۳ یا ۴ هفتم است ترکیب دو پنجم است ۸ ترکیب امتزاج مرتبه ۳ یا ۴ نهم
تالیف سوم است یا پنجم در تحت این ۹ مرتبه مندرج است که آنرا درجات تسعه افلاک عالیه خوانند
مرتبه اول را از وی فاتحه خوانند و اعوان وی جمله عرش و مقربان در حانیات اند اول مرکب
است با اول با دویم آن دوم مرکب است با سوم و سوم مرکبست از اول با چهارم چهارم مرکب
است از اول تا مرتبه پنجم از مراتب جمع الاصول پنج مرکب است از اول با ششم ششم مرکبست
از اول مرتبه با نهم نهم مرکبست از اول مراتب جمع الاصول یا و هم از مراتب و ممدوی از
اسماء الیه النظائر و الصادق اما مرتبه ثانیه از افلاک عالیه که آنرا ثانیه خوانند و اعوان وی حفظ کرسی
مینمایند و کردبیان و ممدوحی از اسماء الیه الحکیم است و در تحت این مرتبه هشت مرتبه مندرج است
یکی مرکبست از دوم مراتب با چهارم از مراتب و دوم مرکبست از دوم مرتبه پنجم از مراتب جمع
سوم مرکبست از مرتبه دوم جمع الاصول با هشتم از مراتب و چهارم مرکبست از دوم مراتب جمع الاصول
با هفتم مراتب و پنجم مرکبست از دوم با هشتم و ششم مرکبست از دوم با نهم از مراتب جمع الاصول هفتم
مرکبست از دوم با دهم هشتم مرکبست از دوم مراتب فرادیه بقر این مقصود انعمل آن اهم الاعمال
است اما مرتبه ثالثه را کامله خوانند اعوان وی ملائکه آسمان هفتم اند و ممدوحی از اسماء الیه العزیز است این
مرتبه مطویست هر هفت درجه اول مرکبست از سوم با چهارم جمع الاصول دوم مرکب است
از سیوم با پنجم سوم مرکبست از سوم با ششم ششم مرکبست از مرتبه سوم با نهم هفتم مرکبست از مرتبه

سیوم باد هم اما مرتبه رابع را جامع خوانند و عوان این مرتبه بر شش درجه اشتغال دارد اول مرکبست از چهارم باششم پنجم دوم مرکبست از چهارم باششم پنجم مرکبست از چهارم با نهم ششم مرکبست از چهارم با دهم اما مرتبه خامسه را دائره خوانند عوان وی ملائک آسمان پنجم اند و ممدوی از اسماء الله نور دیان است در تحت این مرتبه اندراج یافته پنج مرتبه مرتبهٔ اول مرکب است از پنجم باششم دوم مرکب است از پنجم با هفتم سوم مرکبست از پنجم باششم چهارم مرکبست از پنجم با نهم پنجم مرکب است از مرتبه پنجم باد هم اما مرتبه سادسه را از مراتب افلاک عالیه نیره گویند و عوان وی ملائک آسمان چهارم مراتب و ممدوی از اسماء الله المجید است و این محتوی است بر چهار درجه اول از ششم با هفتم دوم مرکبست ششم با هشتم سوم مرکبست از ششم با نهم و چهارم مرکب است از ششم با دهم اما مرتبه سابعه را افلاک نامه نامند و عوان وی ملائک آسمان ششم اند و ممدوی از آسمان الله جلیل است و این مرتبه مشتمل بر سه درجه است اول مرکبست از هفتم با هشتم دوم مرکبست از هفتم با نهم سوم مرکب است از هفتم با دهم اما مرتبه ثامنه را ظاهر خوانند و عوان وی ملائک آسمان دوم اند و ممدوی از اسماء الله الکبیر و الرشید است این مرتبه بدو درجه اندراج دارد اول مرکبست از هشتم با نهم دوم مرکبست از هشتم با دهم دویم مرکبست از هشتم باد هم از مراتب جمیع الاصول اما مرتبه تاسع را که آخرین مرتبه افلاک عالیه است خاتمه گویند و عوان وی ملائکه آسمان اول اند ممدوی از اسماء الله ذات است و هو الله و این مرتبه واحد است مرکبست از مرتبه نهم از مراتب جمیع الاصول با دهم مرتبه از مراتب اوبدانکه مراتب جمیع الاصول را نتایج است که آنرا حاصل المزاجات خوانند خلاصة المراتب نیز گویند و آن همه پنج است اول هفتم درجه از فاتحه دیگر ارد دوم هشتم درجه فاتحه است و تکرار در پنجم است از مرتبه ثلثه و اول از مرتبه جامع سوم نهم است از مراتب فاتحه و تکرار ساد چهارم از مراتب ثمانیه و ثانی از مراتب جامع پنجم است از مراتب دائره و تکرار در سوم از مراتب نیره است و اول از مراتب ثامنه دهم خراهم بدین قاعده را بابد بگر تنظر صفوت هشتاد و ارسیده دم مراتب استخراج فهمیده و بموهبت الله نیز تعلیم یافته شد ترتیب چهارده نوع است که ده عشره دو از حرفست

ادهی کس من ان ع

جفر

	کآنرا اساس نامند حرف رانظیره خوانند دائره اینست													
	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	ک	ل	م	ن
۱	س	ع	ف	ص	ق	ر	ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	غ
	ا	ب	ت	ث	ج	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص
۲	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	ل	م	ن	و	ه	ی
	ا	ی	ق	غ	ب	ک	ر	ج	ل	ش	د	م	ت	ه
۳	ن	ث	و	س	خ	ز	ع	ذ	ح	ف	ض	ط	ص	ظ
	ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ	ب	و	ی	ن	ص	ت	ض
۴	ج	ز	ک	س	ق	ث	ظ	و	ح	ل	ع	ر	خ	غ
	ا	ج	ذ	ش	ظ	ق	ن	ب	ح	ر	ض	ع	ک	و
۵	ب	خ	ر	ض	غ	ل	ه	ث	د	س	ط	ف	م	ی
	ا	ر	غ	ی	ب	ز	ف	ق	س	ت	ث	ش	ک	ج
۶	ص	ل	ح	ض	م	خ	ط	ن	د	ظ	و	د	ع	م
	ا	ح	ز	ط	ق	و	ت	د	ش	ع	ل	ی	ج	ن
۷	ض	ف	ن	ب	خ	ش	ظ	ک	ه	ث	ذ	ض	غ	م
	ا	ث	خ	ر	ش	ط	ع	ک	ن	ی	ت	ح	د	س
۸	ض	ع	ق	م	ه	ب	ج	د	ز	ص	ط	ف	ل	و
	ا	د	ک	ع	ش	ض	ج	ح	م	ص	ث	غ	ه	ی
۹	س	ر	ذ	ب	ز	ل	ف	ت	ظ	د	ط	ن	ق	خ
	ا	د	ز	ی	م	ع	ق	ت	ذ	غ	ج	د	ط	ل
۱۰	س	ص	ش	خ	ط	ب	ه	ح	ک	ن	ق	ر	وت	ص

این دائره ابجد بر شمسیه خوانند و جمل اصول و دائره دانند این دائره اتبثی را قمری دانند و مطلوب ابجدی خوانند
این دائره ماخوذ از دائره ابجد که حروف هم هست او این دائره نیز ماخوذ هست از دائره ابجد که حرف پنجم او هست این دائره
ماخوذ هست از دائره اهبت که حرف پنجم او هست این دائره اه طم نیز ماخوذ هست از دائره اتبث انه حرف دهم او هست این دائره
آخر ما خوذ از دائره اهبت که حرف ششم هست او این دائره ابجد نیز ماخوذ از حرف چهارم ابجد هست این دائره اوکج که حرف



ششم ماخوذ از دائره ابجد بود دائره ادزبی که ماخوذ از دائره ابجدی است حرف بهلام اوست اما باید
دانست که ماعزایز و ابن لاسوس و موازین حروف این مراتب دانسته نشود استخراج متعذر است
اگر مواهب الهی و فضل نامتناهی این قواعد در حافظه ممکن شود مصحف فاطمه استخراج تواند
کرد بدانکه قوای عبارت است از حرفی که در ضمن آن حروف خاص وجود دارد و نسبت صحیحه
بین الطرفین و آن نسبت یا بطریق تضعیف بود یا تنصیفه و تثلیثه و تربیعه و تخمیسه و تسدیسه و تسبیعه و
ثمینه و تسیعه و عشریه چنانچه ضعف این حروف بدین نوع استخراج آرند از الف ۱۱۱ تضعیف ۲۲۱۸۱۰
۲۲۲ مرتبه اول است و تضعیف مرتبه دوم ۴۴۴ و تضعیف مرتبه سوم ۶۶۶ حروف این مرتبه ای ۲۰۲۰۱۶
۲۲

قبک روم ت دس خ این ۱۲ غیر مکرر ماند و با تضعیف
مرتبه اول ۴ مرتبه دوم ۸ مرتبه سوم ۱۶ حروف این مرتبه
ب ح و ی این حروف تکرار ندارد دوازده بیست و هشت حروف همین
وضع حروف ستانده مطلب و مقصود استخراج کنند عبارت درست
حاصل آید نوع دیگر اعداد هر حرف را بجمل کبیر و وسیط و صغیر گرفته
جمع نماید و از و حروف تحقق سازند و ملاحظه مطلب کنند اگر از ان
مطلب درست حاصل آید فهو المطلب و الا تنجلو از ان اعداد حروف
کلمه سازند که مطلوب حاصل آید انمیل بغایة سریع الاعمال است و
اسهل و بعضی در عمل ترکیب کلمات عروج حروف و تنزل میگیرند
و حروف افرادی را تقدم به عشرات و عشرات را بمآت آرند
تا مطلب حصول پذیرد از میم محمد عشرات و خا احاد را تقدم به تنصیف آرند

م ح	م د
نصف ۴	تضعیف ۴
د	ب ف
ربعه	نصف ۲
تضعیف ۱۶	ک ربعه
دی	ی
تضعیف مرتبه ۲ ۲۴	تضعیف مرتبه ۳ ۶۴
و ک	س ق ۱۶
مرتبه سیوم ۳۲	تضعیف مرتبه ۳
ب ل	۴۸ / ۱۲ / ۱۴

و ربعه ب تضعیفه مرتبه دویم دک مرتبه سوم ب ل حاصل شد ح د ب ی دک ب ل از حرف میم تضعیفه
ف و تنصیف ک و ربعه ی تضعیف مرتبه دوم س ق مرتبه سوم م و حروف دال اگر در عمل می آورد
تکرار حروف میشد حروف خالص اینست ح د ب ی ک ل م ف س ق عزیزی این حروف

حروف عزیزی ۱۲ ح د ب ی ک ل م ف س ق ع ز ن

نج اه طال ک ن ض ع رق این زمام را باخر رساند بر مطلب یا دو کلمه استخراج میشود و این
اخیر اقیه است این را سفر آدم گویند و در استخراج مصحف فاطمه این قاعده را بروشے که مبسوط است
بفعل آ ورو اول ت ب س م ال ل رح م ن ال رح ی م نوزده حروف نویسد نوزده
حروف کتب سماوی آیات درسی ت ان ج ی ال ز ب ور ف رق آن و نوزده حروف
کونی م ح م وع ل ی ج س ان ش س ی ن ع ا م و در ترتیب ب ت م س ح م ر م ای
دت ع ل ال ه ن ی ج ح ل ی س ل ن ح رخ م ب س ن ی ا ن ل ف
ف و را ح ق طای ام م ن ه اعراب این حروف طبیعی است هر جا که جزم آید بکسر ملحق کنند بصورت
تمسو حمر ماید تع لال حن یا حل بسیر النجز حمب سنو یاز لعف دراح ق طیا مم به همین ترتیب سیصد و شصت
مرتبه با علوم مذکور استخراج نماید اول ۲۰۲۴۹ حروف پیدا است مرتبه دویم یک لکه و هشتاد و پنج
هزار و یکصد و نود و حرف پیدا خواهد آمد مرتبه سوم یک کرور پنج لکه و شصت و یک عدد حرف پیدا خواهد
شد به همین نوع استخراج کند مصحف فاطمه ازان هویدا خواهد شد از احوال ماضی و حال و استقبال تمام
مکونات واضح و پیدا است که حقایق وجوب دیگر گویند باستخراج عزایم و اعمال لبابی مذکور اما عمل آن در اینجا
انسب استخراج کردن تا ما از دست که آید و الله اعلم بالصواب اگر اعمال مذکور لیکن بسیار منع است
بتفصیل است لبابی آن است که در دل آنچه خطور کند و یا از غیری بشنود عدد آنرا با عدد خطور ضرب
نماید و حروف بهم آرد بقول بعضے ائمه این علم لبابی حرف آن است که زبر و بینه آخر آن واحد باشد
مثل واو و میم و نون نقطه و حروف دو نوع است ظلمانی و نورانی که ذکر آن گذشته و اعداد حروف
دو نوعیت کمال ظهوری و کمال شعوری و کمال ظهوری آنست که عدد از اول حرف
تا آخر حرف رساند چنانچه الف تا طا ۴۵ و الف تا ی ۵۵ و قس علے ذلک سائر الحروف و کمال شعورے
بالا مذکور کرده کمال اسمے بانواع است و آن آنست که جمل حروف جمع ساخته بحروف مخارج از مداخل آرد
که مثال آن مذکور نموده شد مثبه و کر ره مراتب اضراب مرتبه اول ۲۰۲۴۹ را در نفس آن ضرب میکنند
یک لکه و بست و نه هزار و ششصد حروف پیدا است ظهور مقصود به تکلیف خواهد شد بار مرتبه دوم ۱۲۱



بر حاصل آن این ضرب اول ضرب که میکنند چهار کرور شصت و شش لک و پنجاه و شش هزار تخلق به مطلب
هویدا است مرتبه سیوم که ۳۶ را بر حاصل ضرب مرتبه دویم که ضرب میکنند شانزده ارب و هفتاد و نه
کرور و شصت و یک لک و شصت هزار حرف به تخلق بحصول مطالب پیدا خواهد شد از سه مرتبه ۴۵۶
۴۵۹۶۰ ادر تمام ۲۸ جزو جفر ۴۴ ۳ ۴۵۸۶۲۴۴۳ حروف است پس قیاس کنند که حروف
مصحف فاطمه از جفر جامع شانزده ارب هشتاد و چهار کرور و چهل و هشت لک و شصت و شش هزار و نه صد
هشتاد و شش حرف زیاده است اعمال قراین نیز مذکور کرده شد و شمه ازان مینماید منجمان قراین را بدرجات
فلکی سیصد و شصت آرند و نقطه قراین مقوم درجات فلکی است و در طبایع اربعه قراین را به عمل آرند
و اعمال ابواب که آنرا زمام و باب گویند که مطلب زمام کشند تکسیر تا حصول نام اول آید حروف
آخر به اول برند پس ملاحظه کنند حصول مطلب عبارت و لفظ حاصل آید و آن زمامات عبارت منصوب
و مقلوب ملاحظه آرند از عبارت بهم مطابق مقصود نرسد پس از صد باب موخران زمام را ترفع
عزیزی نویسند البته مطالب ظاهر آید و اگر ازین زمام عزیزی هم مطالب حاصل نباشد اعداد
زمام ستانند و از جمل ۲۱۲ اطرح کنند اگر ۲ ماند حروف حوت ستانند و اگر ۱۱ ماند حروف
دلو و قس علی ذلک بدوازده بروج و حروف بروج بالا نموده شد این اعمال بواسطه دریافت مبتدی
است مینماید از اصل جفر نیست سفیهانی جفر است نوع دیگر هر حرف ابجد کبیر و وسیط و صغیر گرفته
جمع نموده ازان حرف تحقق سازند ملاحظه مطلب کنند اگر حاصل آید فهو المطلب و الا نه تخلق ازان
عدد حرف کلمه سازند که مقصد حاصل آید اگر ازین هم حاصل نباشد مقوم هر حرف هر مقصود بر دارین طریق
بغایت سریع الاعمال و اسهل است مثلاً کار نیک خواهد شد یا نه سؤال س ب س ش ک ز ت ب
و ه ت و ک د ب ع س و ن ر ز ن این زمام ثابت و یک زمام بکشد موافق مطلب انچه میخواهد
یک کلمه یا دو کلمه بهم میرسد ازین اعمال استخراج جمیع مطالب مخفیه نموده اند این از خفیات اعمال
است متقدمین این عمل را اکسیر المطالب گویند رب البروج حمل ستاره که رب اوست مریخ است حروف
ط ه ی ک ل و موکل حمل اسم ائیل اقبائیل سهراطیل اعوانه قیدیوش و مجیوش شوربه هرد

جفر س ب ش ن ک ل ر ب و د ث ش ت ی س ا ن ف ه
ک ا ر د ی ک غ و ا ه د د

حروفه ف ص ق ر و موکل ثور جبرئیل و حوالائیل اعوانه ذیوش و قطبوش جوزا ربه عطارد حروفه
ث ت ش خ و موکل جوزا کائیل و همرائیل اعوانه تویوش فغیوش سرطان ربه قمر حروفه ذ ض ظ
غ و موکل حروف بروج دردائیل و لوائیل و عطکائیل اعوانه طینوش قسوش اسد ربه شمس
حروفه م ن س ع موکل حروف الاسد زقمائیل و سرحاکیل اعوانه بدش و قطبوش سنبله ربه
عطارد و حروفه ث ت ش خ موکل الحروف البروج دوربائیل الجمیل اعوانه بولوش و قلدنوش
و موکل حروف العطارد همراکیل و عزرائیل و همکائیل و میکائیل اعوانه هوش لطیوش طجبوش
دلالوش میزان ربه زهره حروفه ز ق ه موکل حروف البروج سمرقائیل عطرائیل نورائیل اموائیل
و موکل حروف الرب البروج سرحاکیل امجلیائیل عطرائیل نورائیل امواکیل عقرب حروفه ز ط ر ب
هذا البروج مریخ حروفه ط ی ک ل موکل البروج تنکفیل و امراکیل و نورائیل موکل حروف الرب
البروج اسماعیل و سراکیطائیل حروف دائیل طاطائیل قوس حروف ط ش ظ رب البروج المشتری
و حروفه و ز ح و موکل حروف البروج اسمعیل و همراکیل و نورائیل موکل حروف المشتری دوربائیل
زقمائیل و صرفائیل و تنکفیل جدی حروفه ی ث ع ربه مشتری دوربائیل زقمائیل حروفه ا ج
د و موکل حروف البروج سراکیطائیل و عزرائیل و لوفائیل و موکل حروف الزحل اسرافیل
دردائیل و لو حروفه ک ش ع ربه زحل موکل حروف البروج خدودائیل میکائیل لوحائیل ربه زحل
موکل مذکور شده حوت حروفه ل ح غ رب هذا البروج مشتری و موکل حروف البروج طاطائیل
و میکائیل و حروف ربه موکله بالا مذکور شد بدانکه مهر ارواعمال علم شریف جفر را که حقایق حروف
بدقایق قواعد ملتوی است حدی و نهایتی ندارد و هر حرف مع بینات و اعداد در ترفع و تنزل و جمیع
بسایط و عزیز طبایع منحرف است به بست و هشت بطون هر حرف را لست و هشت بطون مقرر و مشخص و
محقق است بحروف بدین طریق جمله بطون ۲۸ حروف در ۲۸ بطون هفتصد و هشتاد و چهار بطون است
از ین جمله یک طرف را به ۲۸ بطون مینماید بطریق بطن اول الف عدد ده احد تحقق حتی تحلق اب
دو بطون ۲ این ج ی مع بنیه و س است تحقه و س و تحلق اج م ک ب و مقوم جمله من البطون



اوّل بهم اتحققه و ی و تخلقه ج واد مقوم بطون ثانی ه س تحققه دیان و ابس تخلقه ب ج م
رک بطون سوم مع بینه و س ق تحققه ه س ق و تخلقه ب ج ک ل ن س بطون ۴ کمال
ظهوری است از الف احد تا آخر بینه دال صد و پنج نشست حروفه ق و کمال شعوری است احد
۴ ادر ۳ ضرب کرده ۶۹ اشد حروفه طس ق و کمال اسمی الف ۱۱۱ حا ۹ دال ۲۵
جمعهم ۹۸ احروفه ه ن ق بطون ۵ که الف و لام و فا اعداد هم ۳۶۳ مخارج ج س مقوم
وع ش انچه ازین خمس بطون حاصل شد اح و ج ی اب ق و د س ان اح ن ک د ی ج داد دا
ه اب حاه و ی ان ه س اب ج م ک ه ن ق ب ج ک ل م و ق طس ق ح س وع ش حروف
غیر مکرره نیست اج وج ی ب د س ن م ک ه طا ق ل رع ش سیزده حروف غیر مکرره حاصل شد
ازین حروف قاعده اس الاسوس تحریر آورده نموده بطون ۶ کمال حروفی است که آن عبارت است
مع بینات آن سه نوع است اول ترفع عزیزیه ۲ تعداد زبر د بینه ملفوظی نماید چنانچه الف و لام و فا
حرفهم من الف و لام و فا ج س ر مع بینات جیم س ی ن راعدده ۴ ۷ ۳ وع ش ۳ تعداد
اجتماع الحروف فی الحروف یعنی ضرب الحروف فی الحروف این ۵ نوع است اول ضرب
ابجد بحروف تهجیه ۲ ضرب ابجدیه بحروف عزیزیه ۳ ابجدیه بحروف بروجیه ۴ ضرب الحروف
فی اعین الحروف یعنی در ذات آن ۵ حروف محققه یا حروف مخلقه مع بینات ضرب کند و مخلقه
را از یک تا نه رساند یعنی با فراد رساند بعد از ان بعشرات برد بطون ۷ الف مع بینه اخراج ای ق مدا
احد عشر راتبه مداخل آن ۴ ۴ ۶ مخارج دم ح بطون ۸ زبر د بینه عددیه با الف با قاف عدده
الف لام فا یا الف قاف الف فا مع بینه ۴۹۵ حروفه ه ص ت و مقوم جمله الالف ب ی ق
اعدده ع ف ق غ بطون ۹ ترفع الف بقواعد مقوم ب ج و ترفع الاوتاریه من ثلثه الی تسعه ۵ و
۷ و ۹ حروف ما فرادیه طه حروف جمع وع طا و ترفع مقوم ز فنغ تترفع الاصفار ازین بطن انچه حاصل شد ک ل
س ع ص رغ ر ط ف ع رص بطون ۱۰ انفس الالف الملفوظی اک س ب ی غ ازین پنج بطون انچه شد حاصل
ج ح ط ی س ی ن ع ف ش ق خ ص ت س ج ک ل رض بطون ۱۱ السط الالف مع البینات سه مرتبه و ال الف لام

احا
تحققه و ح ی تخلقه ا ب د و
س ی ن جیم یا تحققه
۱۵۵ ۱۲
دال ه ن ق ه س
۲۵

فا مرتبه ۲ الف لام فالام الف میم فا الف مرتبه ۳ الف لام فالام الف میم فا الف لام الف
میم الف لام فا میم یا میم الف لام فا علی هذا الوضع هفت رساند بطون ۴ البسط تعداد به مع البینات
الف احد اثنین ثمانین بطون ۳ امع البینات الحروف الف حا دال ثنا لام ثا بون ثا میم ا الف
نون یا نون بطون ۱۴ اعداد اعراب طبعیه حروف حملة الالف الف فتح و کسره و سکون مخارجه
بطون ۱۵ مقوم این بطن چهارم هم به ترفع بمقصد رساند ب ک ر ط ف ش ص ش ز م ترفع اوتار
اول ه ن ث ل ز ص ش خ ی ع ت مرتبه ۲ ج ف ض س ش اخ ظ م ذ مرتبه ۳ ک ر ص
ض ذ ط ب ع غ بطون ۱۶ مقوم الالف ب عدد ثنا حروفه ب ن ش مع البینه المقوم ثلث حروف
الاعداد ل ز غ الف ترفع الاوتار دال حرفه البطون ۱۷ اترفع ها دا د ترفع لام میم من لا عداد
اتواخی و من ترفع الاعداد ل ص است بطون ۱۸ من تعداده ص و تواخی الصاد ض ا و مخارجه
ض ۱۹ اعداد هر حرف را تضعیف و تربیع نموده با عداد ضرب کند بطون ۲۰ اصل حرف با حرف تخلق که از
یک حرف اصل و حرف ساخته از آن حروف اصل ضرب کند این ضرب در الف د بانمیشود مگر با عداد ضرب نماید بطون
۲۱ حروف را ترفع ازواجی کند این ترفع نیز مثل اوتار به از سه مرتبه زیاده نیست خواه حرف احاد باشد
یا عشرات یا آت و ترفع حروف الوف با حاد میگردد مثل و ریه و نیز از مات با حاد میشود مثلاً ترفع ازواج
غ ج و ط است و ترفع ازواج ه ب ح علی هذا القیاس در جمیع حروف بطون ۲۲ به ترفع اوتار مع
بینات نماید یعنی از جمل عدد حرف حاصل کند اگر حاصل نماید با عداد بینه بر د بطون ۲۳ تنزل ازواجیه
نماید مثلاً دایره کشد از الف تنزل ازواج ص آید و غ د ت آید علی هذا الوضع در جمیع حروف بطون ۲۴
حروف را مقوم الحروف با ترفع الاعداد مقوم کند یا مقوم بطبایع نماید مثلاً بجای الف آب ر د و
قرین حروف آتشی بادی مقرر داند و آبی و خاکی با مقوم با عداد کند این دو نوع است اول آنکه حرف
اول کلمه را مقوم کند آنکه تمام حروف کلمه را مقوم نماید مثلاً اسم سعید را عقید نماید مثال اسم فی نسبت که سعید
را عفک نماید بطون ۲۵ از مداخل ثلثه حروف مخارج و این مدخل جمع حروف باشد با مداخل حروف عداد
باشد مثلاً الف جمل حرف حرفه ای ق جمل عدد ی احد اثنین ثمانین حروفه ح د ث ل د خ ی ن



غیر مکرر حروف اعداد به این ح ی ص غ ان ح بطون ۳۶ حروف نورانی را بحروف ظلمانی که
هم مرتبه باشد ضرب نماید چون ظلمانی پانزده است و نورانی سیزده پس دو حروف اخیر ظلمانی به بینات
آن ضرب نماید ۳۷ عجائب ثلثه هر حرف کتابی و کلامی و لبابی چنانچه اول تفصیل آن بیان کرده
بطون ۳۵ امتزاج ملفوظیه و مسروریه و لبابیه نماید این بطون حروف گانه بهم رسیده چنانچه از
اول تا پنج بطون که آنرا خمسه متفرقه گویند این حروف بهم رسیده ۳ ا ح د ی و س ن م ک ه ب ط ع
ش از بطون ششم تا بطون بیست و هشتم این حروف بهم آید ر ف ج ص ت ح ق غ ظ د ر ل ض ضابطه
احوال آتیه و استکشاف رموز ماضیه دریافت امور حالیه این سه نوع است مطلب یا کتابی است یا کلامی و
لبابی که ذکر آن گذشته اهم ترین حقایق و معظم ترین دقایق مخبر بیست قدمای اهل دانش و عالی فطرت
بکشف الهامات و بافکار بلند بین و به قواعد ارباب صدق و یقین بنوعی که استخراج رموزات
جفر آورده اند بضابطه دقیق اشاره فرموده اند و نموده و آنچه به تجربه پیوسته و حقایق اعمال
آن اثبات یافته و اعتماد اهل دانش عالی شعار بر آن خواهد شد بهر وجهی که بکمال وضوح
و غایة منسوخ داشته اند بتوفیق العلیم الفعال در بیان می آرد نوادر الاعمال و غرائب المقال ست بمنه و کرمه

الحمد لله الذی جعل قلوب العارفین بنور کمال بجمال سر در نور الحقایق الحروف و الاول لوصال مسطور او

انتشر با آثار الاعیان الحروف فی الحروف مسطور بالالواح و اللوح حقایق البته بدان عظمکم الله تعالی
فی الدارین که اصول خمسه بیان کرد اما اینجا بتفصیل واضح میگردد که اصول خمسه عبارت اسم و لقب و کنیت و
و طالع و صاحب طالع استخراج احوال نماید طریقش آنست که این خمسه را تکسیر کند به تکسیر صدر و موخر بنام
زمام اصل هر دو آید پس صدور آن تکسیر بگیر دو زمام کند و تکسیر نماید تا آخر باب آنکه موخرات آن بتکسیر
بگیر و تکسیر کند تا آخر باب فقیر جهت آسانی مبتدی مثال می آرد مثال چون محمد بطریق مذکور را از
تکسیر اضرابی خمسه صدورات و موخرات گرفتن با تامل باید کرد در آن سطور که چه چیز حاصل شده است از کلمات
مرکبه البته از حاصل طالب حکایت کند و از گذشته و آینده منصوبا و مقلوبا چون این عدد تا مفهوم گردے
اکنون بدانکه ائمه این فن در تشخیص احکام از ماضی و مستقبل و حال و حلها موجه و تخمینهای بصدق پیوسته زیبا است



چنانچه بعضے برانند که کلمه که از صدور حاصل میشود متعلق الاحوال گذشته طالب است و هرچه از موخرات
حاصل از احوال آینده و آنچه در قلب مابات حاصل آید مشعر بر حال حالیه بود و این سخن به اهل عقل و
نیز صحیح است و بعضے از علماء جفر برانند که مجموع مرکب از صدورات و موخرات من حیث مقلوب باشد
متعلق بر ان گذشته سائل است و این نیز از صواب خالی نیست زیرا که هر عاقل وضوح تمام دارد
که هر کلمه که منصوب است اشارت آینده باشد و هرچه مقلوب است اشارت بگذشته میکند نوع دیگر اسم
سائل را بسط حرفی کند و از ان حروف مبسوط را بسط حرفی نماید تا هفت مرتبه و از هفت تجاوز نکند
چون اسم سائل را هفت مرتبه بسط کند حروف خالصات را از ان بردارد و تکسیر نماید مخرج آن
اول نگاه دارد و سطور تکسیر کند که چه کلمه آید البته البته از احوال و اطوار طالب سائل حکایت کند
وجهے دیگر همان هفت مرتبه را بدون تخلیص و تکسیر ملاحظه نماید که طالب را جواب کند اما اگر هر دو
بجا آورد و در هر دو مواضع تامل کند بهتر خواهد بود نوع دیگر استنباط احوال از بسط عددی
چنانچه که اسم سائل را هفت مرتبه بسط عددی کند بطریقے که در بسط حرفی بیان کرده استنباط
احوال سائل کند نوع دیگر از استنباط کیفیت احوال آنست که احوال بیمار از ان معلوم گردد و طریقش
چنان است که از مریض بپرسند هرچه گویند آن کلمه را با اسم او و طالع وقت بسط کند و آنجا تحصیل کند
و ببیند که درین حروف کدام طبع غالب است بهر طبیعی که غالب است بیماری از ان طبع مرض حاصل
شده است و این از جمله غرائب است و اعتبار تمام دارد زیرا که اطباء حاذق هر مشقتی و رنجی که برده اند
در تشخیص مرض داشته اند و تعیین آن بغایت مشکل است و دران اختلاف بسیار است از استخراج چنین کلمه
عظیم است زیرا که چون ماده مرض معلوم گردد علاج آن آسان شود چنانکه قول حکماء است نماء العلاج
بمادة المرض لا باختلافها نوع دیگر از استکشافات احوال آینده آنست که حسین منصور حلاج در کتاب
الاسرار که مشهور به حلاج الاسرار است ذکر کرده بغایت معتبر است و طریقش آنست که سوال را با طالع
وقت و اوتاد طالع جمع کند و مجموع را تکسیر نماید و حروف مکسور است مستحصله نماید و خالص ساخته در تکسیر برد
البته البته در سطور تکسیر کلمه که جواب شافی تواند بود بیرون آید اما اصل آنست که جواب مطابق سوال باشد

عربی را عربی و فارسی را فارسی و عبرانی را عبرانی نوع دیگر از استحصال جواب آنست که اسم طالب را سیصد و شصت و شش طرز بسط کند و هر بسط آن اسم را با حروف آن خالص نموده تکسیر کند چون سیصد و شصت و شش مرتبه حاصل آید جمیع احوال سائل است کاملترین استخراج اینست هر که این نوع استخراج دریابد از جمیع بطنها و قواعد مذکوره و ضوابط مذبوره است ضبط کرده تحقیق کامل شد واطلاع بر اصول جفر یافت شکر الله نعمة من لطائف العلام انچه اصطلاح وغیره درین کتاب مذکور شده انتخاب بود از وجوه مذکوره و عارف لبیب را این مقدمه واین مقدار دانستن درین فن کافیست فی طلب الطالب الباقی بالریاضیات والمجاهدات والمشاهدات قد تمت هذا الرسالة

تمام شد

نوع دیگر میخواهم که از قانون ترفع و تنزل عمل کنم اترفع صفرین ی و باضعاف ب ترفع ک و ترفع صفرین سا و تضعیف و باضعاف د و ح تسمیم ترفع صفر ل و با هر دو بینه ن و به اسقاط و باضعاف ن و ثلث اول ترفع صفر م و ترفع صفرین ت و ش تا از هر ده به ترفع صفرین ن و با بینه اول د و به ترفع صفرین ث و خمس ا و او باضعاف ی و به ترفع صفرین به ترفع صفرین خ و ثلث او ب و تصعیف او ح و سدس ا د الف ز ترفع صفر ع و به ترفع صفرین ذ و سبع او او باضعاف و ی و با بینه خ و تخمیس زر و با سقاط صفرین با زبرج و ح هم با هر دو بینه نون ز ی ز است به مرتبه پنجم ب ا است و بی متوجه است و ت باضعاف ض ح به ترفع صفر ف د به ترفع صفرین ض و به تنصیف و متوجه و تنزل ح به مرتبه ربع ح به مرتبه ثمن او با ربر ط ط و به ترفع صفر ص ف به ترفع صفرین ط و زبر با بینه ی و ثلث ح و به تسعه او ط با زبر بینه ی و به اسقاط صفر الف و به ترفع صفرین غ و نصف او و خمس او ب ک به ترفع صفر ر ده ترفع ذ به ترفع صفر ش و تنزل ح و سدس ل و م و



بترفع صفرین غ و ربع ک ثه خمس د و باسقاط صفر ب و باضعاف م ل بترفع صفر ت و بازبره
و تنصیف م ک و ربع قم ی و سدس قم ته و عشر م دن بترفع صفر ت باسقاط صفر ه خمس ن ک
و تنصیف ه ک و تضعیف ق س بترفع صفر خ و تنزل د و ابنیه اولی ع و بازبر بنیه ک ق و به تنصیف
ل و به ثلث ک ع با ترفع صفر د و بازبر بنیه اولی ف ل ف او باسبع ی و لتواخیه غ ف بترفع صفر ض و
با بنیه اول باسقاط صفر ط و تنصیف م و ربع ک د ثمن ی ص بترفع صفر ظ و باسقاط صفر ط بازبره
و با مهر د و بنیه ه و ها و و به تنصیف ه م و تسعه ی ق بترفع صفر ع و باضعاف رعددی و به تنصیف
ن و به خمس ک و بعشری و به ثمن ف ر بترفع صفر صفرین ع و باضعاف عددی ت و باسقاط
صفر ک و باسقاط صفرین ب و تخاویه ز و ابنیه ح و به تنصیف ق و به ربع ن و خمس م به ثمن ک و بعشر
س ترفع صفرین غ و باسقاط صفر ل و باسقاط صفرین ج و به تنصیف ن ق و ثلث ق و روس ن و
تخاویه س و مفهوم ت ترفع صفرین رغ و تنصیف ض و بنیه ت او تنصیف م و ربع ق و تخاویه ب و بازبر باسقاط
صفرین ه ث بترفع اضعاف غ و باسقاط صفر ن و باسقاط صفرین ه و خمس او ق و تخاویه ت ح
بترفع رغ و تخاویه ح و باسقاط صفر س و باسقاط صفرین و تنصیف ش و ثلث ر و روس او ق و
بترفع ازواجی غ و باسقاط صفرین ر و تنصیف ن ش و به سبع ق و تخاویه و ترفع حرفی ض ض
بترفع اولی غ و باسقاط صفر ف و باسقاط صفرین ح و به تنصیف ت و ربع ر و به ثمن ق و تخاویه ص
و بازبر اول د و بازبرین ه ط ترفع حرفی غ و باسقاط صفر ص و باسقاط صفرین ط و بازبر الف
و ترفع صفری غ بترفع حرفی او تنصیف او ث و عشر او ق و خمس ا در و تخاویه غ ضابطهٔ علم
تنزلات ازواجیه و افرادیه بدانکه تنزل ازواجیه عکس ترفع افرادیه است چنانکه برای حصول مطلب
در استخراج ترفع را بعمل می آرند همان وضع تنزل را بعمل صورت و ترفع طریق در استخراج
آن چنانست که اسم شخص و مدعا را تخلیص ساخته چهار چهار حروف علیحده ساخته باعتبار هر ایک
ارباب جفر کبیر اعظم استخراج نماید و ملفوظی و مکتوبی و مسروری آن جدا جدا بنویسند و مواجه کنند اگر مواجه
نکنند هیچ چیز بیرون نیاید و جماعتی که عزم استخراج کرده اند از کتب بلا رخصت استادان و رهنما



سیاه کرده اند و کار ایشان باتمام نرسیده چه طریق مواجه نمیدانند مثلاً قلب کردن با را بالف والف را با یا یا بجای الف یا یا بجای با الف آرند و زبر را بینات مقابل نمودن مواجه گویند و اساس را نظر آوردن مواجه گویند یعنی چهارده حروف اول ابجد را تا حرف نون که حرف چهاردهم است اساس نامند و از حرف سین تا غین نظیره گویند و در اصطلاح عرف یازدهم را نظیره گویند و این نظائر هر چهار دائره در استخراج بغایت معتبر است اول دائره شمسی ابتث است دوم قمری ابجدی است سیوم دائره طبیعی اهطم است چهارم دائره ابقع است بعد از ان چو مواجه کرده باشے حروف ملفوظی و مکتوبی و مسروری امتزاج داده باعتبار هر حرفی از مقصود که طرح ۲۸ یافته باشند برگیرند و از صفحه مقصود انچه حاصل شود تکسیر صدر موخر سازند در باب اول نظمی پاکیزه مطابق سوال بیرون آید چنانچه اگر عبارت عربی را نویسی با و عدد باعتبار عربی بگیری نظم عربی برآید و اگر عبارت فارسی نویسے با دعد و هم باعتبار فارسی گیری نظم فارسے برآید و اگر بعد از حرف مقصود ۴۴ طرح کنی رباعی برآید و اگر بعد از ان حرف ۷۷ طرح کرده حرف بگیری غزل برآید و اگر ۹۹ طرح کنی قصیده برآید و اگر ۱۲ طرح کنی مطلع برآید و اگر ۲۰ طرح کنی مقطع برآید و اگر ۳۰ طرح کنی فرد برآید و اگر پنج پنج طرح کنی بیتے برآید موافق مے باسم طالب و مادرش و عزیزان و غیره که در انجا ذکر کرده باشند و اگر هندوی گیری عبارت هندوی برآید و بهر زبانیکه سوال خواهد شد همون زبان جواب خواهد برآمد فقط

تمام شد



فال نامه

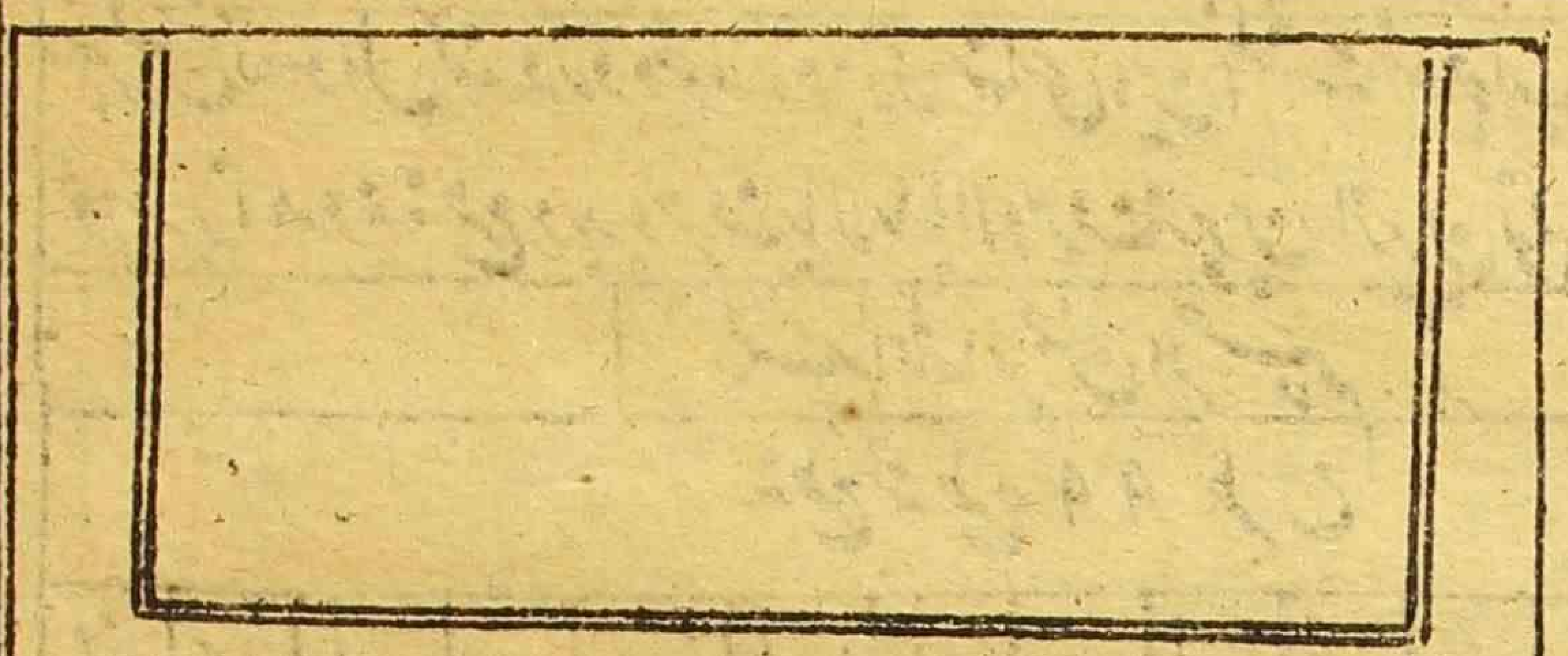
هر کس که سوال کند ورد و خوانده در خانهای این انگشت نهد جواب شافی در زبان عربی خواهد بر آمد و نه نه طرح دهد و حرف بالا بالا و حرف زیرین را زیرین نویسند تا عبارت پیدا شود و فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

نه طرح نه طرح ۹۹ طرح

ف	ی	ل	ا	ب	ل	ی	ف	ل	ی	س	ا	و	ا	ی
خ	ی	ی	ه	و	ت	ل	ل	س	ر	ه	س	خ	ل	س
د	ص	ف	ج	ح	ف	ی	ا	ت	ذ	و	ی	م	ص	ی
ر	ل	ع	ا	ی	ه	ن	و	ه	م	ی	ج	ل	ت	ذ
ظ	ل	ذ	ت	ه	ل	م	و	ا	ل	ا	ه	و	ر	ث
م	ا	ل	م	ل	ا	ب	ا	ی	ر	ل	ا	ا	م	ل
ش	و	ه	ع	ا	م	ت	ر	ن	ا	ه	ذ	س	ح	ر
ا	ا	ی	ر	و	ا	ی	س	ص	ل	و	ت	ا	م	ل
ر	ا	و	ح	د	م	ت	ط	ا	و	ن	ا	ر	ا	ن
و	ل	م	ع	ی	ب	ن	ل	ف	و	و	ر	ا	ج	د
ا	ع	ع	ص	ن	ا	ق	ص	ت	ل	ز	ت	و	ه	ل
ب	ل	ر	ی	و	و	ل	ع	ص	ت	ا	ک	ا	ا	ل
و	ن	ب	ه	ل	ه	ل	ل	ا	س	ق	ر	ی	م	ل
س	و	م	ر	ر	خ	س	ر	ح	ر	و	ض	و	ی	ی
ی	ا	س	و	ل	ر	ر	ب	ر	ر	م	ن	ر	ق	ت

اول و رحمن و ز ختم رحیم
در بر الله که هست اسم ذات
آمده رحمان و رحیمش صفات
ذات گر این اسم نکرده اسم
لوح بدی ساده نگشتی قلم
چون قلم از نام خدا زد رقم
لوح محفوظیست آمد شیر سر



بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
وحی جلیل است بوجه جمیل
بوده همین نزل نخستین ز حق
هر چه منزل ز کلام خداست
زانچه بیان در کتب داور است
هر چه هویداست بملک شهود
کاگه کون که بار و نق است
افسر هر سورهٔ قرآن است این
عدهٔ سطر رقمش در کلام
بسم که در فتح سم آمده

نزل گرامیست ز حی قدیم
بر نبی آورده سبق جبرئیل
جمع رسل رهٔ بتمین سبق
فاتحه آن همه نام خداست
اعظم اسماست که سر دفتر است
یافته از جلوهٔ اسما وجود
دو نقش از پرتو نام حق است
زیور سر تا سر فرقان است این
هست باندازهٔ جامع تمام
راست چون بر گنج طلسم آمده

صفات تجلیات



[illegible]

صنع چو در کار نمود این اثر	در اثرش بود هزاران صور
گشت چو مرآت مظاهر عیان	بود دران جلوهٔ ظاهر عیان
پس ز هر آئینه تجلی نور	بر حسب آئینه شد در ظهور
هر چه درین دائره صورت گشاست	صورتش آئینهٔ گیتی نماست
معنی هر صورت اگر رو دهد	کثرت ظاهر بعدم رو نهد
وحدت صرف آید ازان و اعیان	حال کند جلوه نگنجد بیان
عقل درین معنی اگر بنگرد	راه تحیر بقدم بسپرد
دیدهٔ عقل است ازین بی نظر	عشق درین حال بود دیده ور
عشق تواند که ببیند دران	جلوهٔ جانانه کران تا کران
پیش ره عشق عیانی بمیر	جان بده و زندگی از نو بگیر
جبههٔ اخلاص و یقین نه براه	روشنی چشم دل از حق بخواه

مناجات اول مشعر بذکر تحمید و صفات ذات حمید مجید

ای برهت رهی نیاز همه	علم ترا آگه ز راز همه
روی دل خلق بدرگاه تست	مقدم جان همه در راه تست
کافهٔ خلق مخجل مثال	پیش تو دارند جبین سوال
گر نه ز مهر صفات تو نور	هیئت یک ذره نیاید ظهور

نیست کسی را که درین کارگاه
چون بثنای تو گشوده زبان
آمده لا احصی از و در بیان
ما چه توانیم ثنای تو گفت
منطق ما را دم این کار نیست
حمد ترا جز تو سزاوار نیست

مناجات دوم مشعر بعرض حاجات بدرگاه حضرت مجیب الدعوات بوسیله

[illegible]

کآئینه در عکس چو پنهان شود
عکس ز آئینه نمایان شود
بگشا ز رخسار تجلی نور
نماید از هستی خود در شهود

مناجات سوم منظوم انشائی
اجابت دعای مقصود
از حضرت معبود

ای بتو محتاج همه غنی و فقیر
وز تو تمنای صغیر و کبیر
ذات تو بی شبه و شریک و زوال
هستی تو لم یزل و لا یزال
ما چه بعقل تو شناسد خرد
کنه کمال تو شناسد خرد
بخشش عامش که دهد دم بسد
بخشش با محرم و محرم بسد
چون ز کرم هست این بخشش بیش
عاجزیش آن کرد و مقصد از خویش

الهی بدر لطف تو روی همه — وز تو رهی باز بسوی همه
بنده گر از شومی فعل گناه — بسته بروی خود ازین باب راه
گرچه ازین واسطه وارسته نیست — شکر که باب کرمت بسته نیست
از تو باو باب وجود است باز — بل در بخشایش جود است باز
گنج جود تو چه آید بموج — بخشد ازین پر گنهان موج موج
ابر عطای تو چو بدهد نمی — شبنم او زنده کند عالمی
جلوهٔ عفوت چو شود آشکار — هر گنهگار شود رستگار
جان عیانی که بود رحمه گناه — مانده پریشان و نامه سیاه
گرچه ز رشتهٔ علم افراشته — دیدهٔ امید بر آن داشته
گر برکات نظر مصطفی — ور اثر فیض ائمه هدی
خارجش از ورطهٔ زحمت کنی — داخل شایستهٔ رحمت کنی
باشد از الطاف تو ای بی نیاز — سر تحقیقت بکشد از مجاز
خلعت تحقیق بیاید برش — کسوت عرفان برسد بر سرش
بر قدم صدق رود راه خیر — صاف شود خاطرش از فکر غیر
غیر نگنجد بدرون دلش — یاد تو پیوسته بود حاصلش
ور در زبانش همه ذکر تو باد — مونس جانش همه فکر تو باد
صاف چو آئینه شود سینه اش — عکس بریزد در رخ آئینه اش

[illegible]

حسن نمکینش بجنود ساز کن — چشم و دلش را بصفا باز کن
جای دهش در صف صافی دلان — بار دهش در صف مقبلان
بارخدایا بطفیل رسول — کز کرم این خواسته را کن قبول

فی النعت و المنقبة

بسم الله الرحمن الرحیم — مخزن اسرار حق است از قدیم
جلوه الله چو افگند ظل — ساخت عیان رابطه جان و دلی
ظاهرش از حرف چو مرقوم شد — باطنش از بینه مفهوم شد
فهم چو دریافت رقومش جلی — نام محمد بود و نام علی
هر که درین دائره نامش هست — وانچه درین پرده نظامیش هست
بینات الله — مثنا بقا ته
نام نظامیش چو خفی و جلی — هست ز تمکین سبب دو ولی
نام و نشانی که ز امکان جلیست — احمد مختار و علی ولیست
مجمل بسم است صد و دو تمام — هست درین عقده معما تمام
از مجمل صد چو دو گیر دگر کنار — اسم محمد بنماید عیار
از دو دو زد و بگوییم سخن — کشف رموزش کنم اینجا بفن
هست دو دو رو و بجناب جمال — میم و دگر حا و دگر میم و دال

آغاز رساله تحفه



صیقل آن داده ام از نور عقل
بهتر ازین هیچ تجلی نبود
کز اثر نور رخ فیض وجود
پیکرش آراسته ام بی مثال
ساخته ام بهر تو آئینه
نیک و بد خویش ببینی عیان
دل که مکدر ز گل آدمی است

رنگ پذیر است چو جان لطیف — رنگ پذیر است چو جسم کثیف
دیده وران کز همه بگزیده اند — این دو صفت هر دو در آن دیده اند
جوهر او قابل این هر دو هست — تا بکدامین صفت آید بدست
تا که برد ره باسرار او — تا که بود عارف اطوار او
با همه کس است و از آن غافلند — بیخبر اند از آن جاهلند
همه شناسند و ندانند این — می طلبندش به بسیار و بین
چون گهر و لعل بمعدن خفی است — معدن سالار بدانکه چیست
تربیت ار یافت نماید ز کان — ورنه چو خرمهره شود بی بیان
معدن او کالبد سینه هاست — گنج صفت در ره گنجینه هاست
جوهر اصلش نمائیم که چیست — پرده ز نامش بگشائیم که چیست
این همه وصف دل نام ولیست — لیک نه آن دل که ز آب و گلست

صفت قلب

صورت دل آئینه پر صفاست — معنی او مظهر سر خداست
عرش الهی است دل آدمی — تعبیه در آب و گل آدمی
جوهر اصلش نه ز آب است و گل — هست ز آمیزش گل منفعل
آنچه بود پیکرش از لحم و دم — جوهر حیوانیش بود لاجرم

صفحه اش از نور رخ فیض جود
آئینه وش از نور جلا داده ام
پیش تو بنهاده ام
چون به دو چشم تو ازو روبروست
آئینه صاف است و دست صاف کن
روی به آئینه انصاف کن



ای که بر این آینه دادی نظر | در صفت آینه داری خبر
واقف دم باش که آیینه ات | صاف بود در ته سینه ات
نقش هوا گر که نموده در آن | باشد از آیینه ات آید عیان
حاضر دم هر که بصبح و مساست | هم دل او هم آینه اش با صفاست
آینه هر که بهو رو برو است | در دل او پرتو انوار هو است
هر نفسی گر ز دل در عروج | از در دولت چو نکه نماید خروج
از شفقت چو نماند گذر | هو بود از تو بشوی باخبر
هو بود از دل چو شود مرتفع | باید آن دم که شود مرتفع
این بود اسرار مجنجل اگر | باشدت از دل مجنجل نظر
انیست که مجنجل که برون از غلاف | خواهمت پیش نظر پاک و صاف
گر تو بعالم نظرت مدعاست | در بر آینه عالم نماست
دمبدم از خود بخود آور نظر | تا ز بد و نیک شوی باخبر
لیک درین آینه خودبین مباش | تا بشود جلوه جانانه فاش
دیده نه بیند خود و بیند جهان | دیدن خود باشدش از خود نهان
چون نظرش نیست بخود زان سبب | دیدن اغیاش بود بی تعجب
هم نفس تست مجنجل بکار | ناظر او باش ببلبل و نهار
حاضر دم باش که این هم نفس | تیره نسازی بهوا و هوس

این صفتم نیست درین کارگاه
کار من این نیست درین خانقاه
نعت پیمبر کنم و آل او
دولتم این بس باقبال او
گرچه نیم اهل سخن در سخن
صاحب گنج گهرم درین انجمن

هر نظری را که برافروختند	جامه باندازهٔ تن دوختند
معنی قول حق و قول رسول	کرده بیان عارف صاحب قبول
آمده لائق ز عطایای دوست	هر کس و کاری که سزاوار اوست
صاحب احسان که سخا میکند	در خور اندازهٔ ما میکند
بندهٔ عیانی که این لایقم	در بر ابنا بجهن فایقم

قال الله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لکل عمل رجال صدق الله وصدق رسول الله صلعم

بسم الله الرحمن الرحیم	جلوهٔ ذات است و صفات قدیم
بسم سه حرفست و بگنج سه اسم	بسته جلال احدیت طلسم
نور چو از غیب تجلی نمود	پردهٔ ز وجه احدیت کشود
از احدیت چو شد این جلوه باز	جلوهٔ واحد شد ازین جلوه ساز
جلوه چو شد فاش ز طور صفات	گشت عیان سلسله کائنات
عقل سر حلقهٔ این خلق شد	طوق کش ازین سلسله در حلق شد
خلعت تکلیف چو در دوش یافت	زد و باندیشهٔ فکرت شتافت
رخش چو در وادی اندیشه تاخت	جوهر خود در تقیید شناخت
گرو چو اندیشهٔ فکرت درست	یافت که مخلوق حقیقت از نخست



بعد الف نقطهٔ را فت گرفت	نقطهٔ را فت چه شرافت گرفت
در رقم بسم بجای الف	صدر نشین شد بلوای الف
با دو بود و رو دو چار ست و ده	آن عدد چار شود رو بره
یا نه دو باشد سه بجد صد	عدد سه را عقد ده بود شش بود
حاصل دو شش چل سین بود	بسم ز ده چار در آئین بود
ظاهر بسم است سه حرف تمام	هشت بود این سه بلفظ کلام
هشت و سه از یازده آرد خبر	قصهٔ شش از حد وی آید بدر
هست درین عقد عیان هم ذات	جلوه گر از بهر ظهور صفات
مد هل این عقد هیچ صواب	مجمل الله بود در حساب
هست ده و یک چل حرف هو	هو الله الذی لا اله الا هو

ب س م ی ن ه ی د

بسم الله الرحمن الرحیم	شد ز ذات و صفات قدیم
حرف مقرر که درین بسمله است	نوزده اش اصل بنای صله است
ظاهر انیست ولی در بطون	سی و یکی از چه دارد سکون
حرف زبر نوزده و بینات	سی و یکی نون است بجمع جهات
ظاهر نوان است بر سم زبور	خاتمه جمع حروفات نور
یا نه که بحر بیست بر از جمع و فرق	گشت در و گشتن کونین عرق

قاف تنزل بود و ش در کمود
لام ازین نفی بود و شش در کمود
جلوه با نوع نماید بذات
عقل ازانجا که صفات
عقل پراسیمه شود عشق جا
عشق ازینجا بکنار
عشق و گر از یکاری رو ده

بسم الله الرحمن الرحیم
آمده سر درین کتاب کریم
با کثرت شده جمع این کنج نور
جلوه وحدت شده در ظهور
در رقم حرف نقط آن نگار
نقطه در اول شده و آشکار
با دو بود و حرف دو ده و یکی
صورت ده و بیست بکار رقم صفر نباشد شک
عاست و یک باز شود صفر ملک عشق

عشق درین طور چو این نور دید / راست با اسرار هو الله رسید

باز رهش چون که نمودار شد / یس ز هو الله خبردار شد

یازده از یازدهش رو نمود / اسم احد یافت ازان در شهود

جلوهٔ واحد دگر از لفظ هو / در نظرش باز عیان کرد رو

دید چو بر جلوهٔ سین بر کشود / سرّ هو الحی ز ز بورش نمود

دائرهٔ میم نمودش چو جهر / دید دران پرتو رخسار مهر

یافت که او راست من و اتمام / کافست عیان در ختمات دو نام

ظاهر با داشت الف در نهاد / زد و الف فاتح اسمین داد

باطن اسمین داشت زمجمل تمام / زیور تعریف دو اسم و دو لام

خاتمهٔ میم که بد ر چار صد / بود دوری بهر دو اسمش رصد

چار که بد ر دو آمد دو بار / حرف دو جا ساخت با سمین یار

باطن مجموعهٔ خاص سه حرف / گشت جدا از غیر مکرر شگرف

اسم امین آمد از و در ظهور / ساخت هویدا المعات سرور

این رقمی بود که در حرف بسم / داشت طلسمات حروف سر اسم

بسم الله الرحمن الرحیم / فتح کلام است ز وحی حکیم

اصل حروف رقمش بر قرار / هست دو از چار نقطه در عیان

نقطهٔ چار است دران بی قصور / منشر دو حرف که دارد ظهور

[illegible]

تبصره

[illegible]

بارقم با بود آن جمله طی
یا نه که بر وزن وجود است حرف
یا که بواحد بود و رد بر و
یا که حروفش زبر و بینات
جمع نقاطش که بود زین حرف
هفتده است آنکه ز پنجاه حروف
چون زبر و بینه راه ز رقم
مجمل و اجملش بود حرف پنج
این عدد وقت فریضه نماز
در عدد و نقطه پنجاه حرف
لطف خدا این که ز پنجاه پنج
خوش کند این پنج به پنجاه حساب
اجرت پنجاه دهد زین عمل
تا متیقن شوی از لطف دوست
چون تو نکردی عبادت طول
اجرت پنجاه نمازت دهد
روی نگردان ز در بی نیاز

بی رقم با بود آن شرح
یا که وهوب است بر فر شگرف
یا بود شش رابطه با وجهها
آمده پنجاه جو شرح صلات
بل به تمیز آید از وجهین حرف
هست هویدا بر اهل وقوف
غیر مکرر بنویسد قلم
نقطه آن هر عدد پنج گنج
هفتده آید رکعاتش بساز
رکعت اوقات بود پس شگرف
واجبت آمد که نهفتن برنج
بخشدت از موهبه پنجاه صواب
یک دهدت مزد ده و در جمل
کانچه تو داری همه از لطف اوست
پنج به پنجاه کند از تو قبول
راه بسر منزل رازت دهد
تا ببرت راه بسر حد راز

ولی ازین نکته که دارد نظام
ما کلما تست درین خاص و عام
فرقه اسلام تمامی درین
همه قرانست با آداب دین
لیک به دریافت خواص از عوام
بیشتر اندازه و رسم قوام
آیه خاصان ز عوان ارفع است
وسعت دریافت شان اوسع است
رتبه آنان که اخص اند باز
ارفع اعلاست ز خاصان بناز

تذکره

[illegible]

وموالیست بجا آورده اند واین طریقه خاص است مبنی برچند لازمه و
شروط این ذکر هر بزرگی بتنبیه نوعی قرار داده اند والله اعلم بالصواب

اے تبند کار اسامے حق
گوش دل از بهر سبق باز کن
تا که عیانے بہ بیانے صحیح
کانچه زهر نوع ترا مدعاست
آن همه در تحت اسامی نهان است
کلی وجزوے مقاصد تمام
معنے اسما و مضامین آن
لیک یقین دان که درین ماجرا
مظهر جلوات شدن بہت صفت
تا نشوی مستعد ذکر و فکر
تا نشوی مظهر آن در شهور
حکم تصرف بحواله خدا است
هر که بخواهد که شود با سداد
باید ش آئینه صفت بود صاف
تا به کند جلوه در او نور اسم

خواهی از اعمال بزرگان سبق
دل بنفسے محرم این راز کن
گوید از آنها سبقت را صریح
تا شود آن مدعیات تو راست
ذکر اسامی سبب کشف آنست
هست در اسماء عظام کرام
چون تو بدانی شود اینت عیان
لازمه شرط است که باشد بجا
حالت آن راست نیاید بگفت
اسمی از اسما نتوان کرد ذکر
هیچ تصرف نتوانی نمود
تا به شود وانچه ترا مدعا است
فاعل فعل حق دیابد مراد
کش نشود پرده هستی غلاف
عکس چو روح آید و آئینه جسم



[illegible]

آئینه بر آئینه آتش دار صاف	تا شود آن عکس جمالش مضاف
گر نبود آن آئینه ات را غبار	عکس از ان عکس پذیرد عیار

تمثیل

آئینه گر بر شمعی بود	شمع چه گرو ر بر جمعی بود
در رخ آئینه بود عکس شمع	ظاهر دید اکه به بینند جمع
در نهد آئینه اغیر آن	روی بر آن آئینه بنیندگان
شعلهء آن شمع بر آن آئینه	فاش نماید چون دران آئینه
جلوه گه شمع نه و عکس شمع	دیده عیان بر رخ آن چشم جمع
واسطهء فیض ز روی مثال	فهم کند صاحب وجدان و حال
آئینه باید که بود صاحب پاک	تا شود آن شمع رخش تابناک
صاف دلی باید و آداب فکر	تابد هر پرتو خود نور ذکر

مخاطبه

ای که نه آئینه روی یار	جهد کن آئینه بر آئینه دار
تا اثر از آئینه بر آئینه	فاش نماید ز تو هر آئینه
یعنی از آثار امام انام	فیض خدا جوی بذکر مدام
قابل آن شو که از ان در نهان	جان تو این جلوه ببیند عیان
حسن و صفا جوی بدرخواه ازو	تا که بمقصود بری راه ازو

تتمه

[illegible]

از پی این قوم گر سفته اند — نی سبق بوالهوسان گفته اند

بوالهوس از میل باین میکند — قصد خود از روی یقین میکند

یا عملش سر بجنون می کشد — یا نه تن خویشش بخون می کشد

گفته به هست اینکه مباد از جهل — بوالهوسان را بود اینکار سهل

دل هوس جان بسر دل نهند — بل بسر جان بر سر باطل نهند

بنده بسی ز آتش دل سوختم — تا سبقی زین روش آموختم

رفته ام ذکر خدا بود و بس — دم نزدم بهر هوا و هوس

پیر من ار خادم من از این چو داد — گرد وصیت که بحسن سداد

هیچ را بوالهوسی رامبوری — بوالهوسان را سبق این بگوی

بهر کسی گو سبق راستان — گر برضا بشنود این داستان

زانچه رضا نیست در آن از فساد — دور بود تا که نیابد فراد

بنده وصیت بتو کردم تمام — تا نمائی وصیت قیام

تذکره

حضرت قدوة المحققین سید جمال الملة والدین حسین اخلاطی قدس الله سره العزیز در کتاب ذخائر الاسماء در باب عدد و قراءت دعوت و اسماء الهی نقل از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه و آله و علی آبائه الصلوٰة والسلام نموده که آنحضرت از جد بزرگوار خود یعنی سید الثقلین صلی الله علیه وآله النقل فرموده که



بیت یکی تا عدد و زین بالسم
اینجوان با کتیبا بر بالیسم
بحرکره
بعضی از بنا بالان این ابن عدد موازین بافتر شنیعه
و ازان استاد تا عدد و موازین ابن و دو

بازنمایم که بیابی وقوف		سر عدد را ز تمام حروف
سر عدد را ز حروفش ببین		بس تو بهر اسم ز روی یقین
بس بهمان جمع بکن ذکر نام		جمع کن اعداد حروفش تمام

توضیح رموز اعداد اربعه از قرار ترتیب حروف مرتبه احاد ۱۳۶

ن	م	ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص	ف	ع	س
۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰

مرتبه عشرات ۱۳۶۰

ن	م	ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰
غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص	ف	ع	س
۱۰۰۰۰	۹۰۰۰	۸۰۰۰	۷۰۰۰	۶۰۰۰	۵۰۰۰	۴۰۰۰	۳۰۰۰	۲۰۰۰	۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰

مرتبه مئات ۱۳۶۰۰

ن	م	ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۵۰۰۰	۴۰۰۰	۳۰۰۰	۲۰۰۰	۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰
غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص	ف	ع	س
۱۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰	۸۰۰۰۰	۷۰۰۰۰	۶۰۰۰۰	۵۰۰۰۰	۴۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۲۰۰۰۰	۱۰۰۰۰	۹۰۰۰	۸۰۰۰	۷۰۰۰	۶۰۰۰

مرتبه الوف ۱۳۶۰۰۰

ن	م	ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۵۰۰۰۰	۴۰۰۰۰	۳۰۰۰۰	۲۰۰۰۰	۱۰۰۰۰	۹۰۰۰	۸۰۰۰	۷۰۰۰	۶۰۰۰	۵۰۰۰	۴۰۰۰	۳۰۰۰	۲۰۰۰	۱۰۰۰
غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص	ف	ع	س
۱۰۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰۰	۸۰۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰	۶۰۰۰۰۰	۵۰۰۰۰۰	۴۰۰۰۰۰	۳۰۰۰۰۰	۲۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰۰	۹۰۰۰۰	۸۰۰۰۰	۷۰۰۰۰	۶۰۰۰۰

تتمه تبصره

سازمرتب عددش زین قرار		ازجمل اسم آنچه بخواهی کار

صورت استاد ز روی طلب
تا بمعاینش
یابیش این رمز طریق طلب
وربتوان راست بنابر بگفت
کشف رموزش بتوان کرد صفت
گربتو این عدد باز بگو
راه بود عالم صاحب وقوف
زانکه درین نیز گرفته رواج
نیست در آموختن این ابتهاج
فائده و دانش الفت
هست درین قاعده بهر امور

و بعضی موافق ... و بعضی با ... بطریق
گوید موافق ... جمیل و مطابق
جمیل و مجبل ... حروف مخالف باشد
موافق باشد ... اسم است
آنرا اسم ... است
نباشد ... است
موافق با شد ... اسم
وتمام ... موافق

تبصره

سر موازین حروف و عدد
نام که برانند بطریق احد
خوانده ز اسما بهمان اعتدال
گر بکند راست در اثنای قال
حرف و عدد چون بقرابت بود
ابجل و اسرع باجابت بود

بتصره

مصطلحاتی که درین علم خاص
هست مقرر زبرای خواص
هر که بدین علم ملازم بود
دانش آنش ز لوازم بود
تا ز پی معرفت و انتباه
فائده یابد ز اساسی آگاه
ذکر اساسی چه کند بر قرار
از کرم دوست شود کامگار

داشته باشند مثل صانع و خالق و ...
است یا زیاده که دلیل معنی واحد
را گویند و در پنجام او اعزه ...
جمع عزیزه است و عزیزه ...
در لفظ است و در کتابت و غیره
ثریمان که حروف شان ...
و غفران و غیر تام چون ...
بر دو قسم است تام چون مجان

تا بمعانیش بیابند راه
چو ز ز استاد بباید شنید
گرچه درین نسخه نموده بیان
لیک حریفی که عمل شاید ش
راست نیاید عمل از نسخه باز
صامته را نیست زبان رموز
نسخه بود صامت و رموز آن
یعنی اگر نیستی افسرده فکر
گرچه بود نسخه بسی دل پذیر
نسخه بر اوستاد بخوان تا ازان

از دم استاد حواله آنکه
حرف ز اوستاد بباید شنید
نطق عیانی زدمش در عیان
خدمت اوستاد عمل بایدش
باید اوستاد شنیدن براز
ناطقه را هست بیان رموز
نطق بباید که نماید بیان
بشنو از اوستاد قوانین ذکر
لیک تو ز اوستاد سبق یادگیر
نقد نهانیش نماید عیان

تذکره

عاملان این علم شریف را ناچار بر بعضی از اصطلاحات کاملان که درین علم ذکر فرموده اند مطلع می باید شد مثل اتحاد مفهوم و هوس و غیر از که درین علم از جمله دانستن است و اتحاد مفهوم آنست درین اعمال که اسمی معروف اسمی دیگر باشد چون اول و قدیم و سواس و در پنجام او از اسمائیست که بعد حروف در توافق مثل یک دیگر باشند چون حنان و منان اگرچه بعضی ازین گفته اند که هوس یافتن مناسب است میانه دو اسم بعد حروف و حرکات و سکنات و این



تذکره

ذکر آن اسمای الهی را ضرورت است معنی اسما دانستن و از بعض کیفیات باخبر بودن تا هنگام تذکار از تاثیرات آن غافل نباشد اولاً معنی اسمای متقابله را باید دانست و درین بحث معنی اسمای متقابله آنست که بحسب وضع موافق و بحسب معنی مقابل باشند چون رافع اسما و باسط القابضین و چون ظاهر و باطن دیگر معنی قوی دانستن و آن جمع قوت است و مراد از قوی اینجا نزد بعض طرح عدد جمل کبیر است بعدد بروج و اخذ عدد بروج و مادون آنست و نزد بعض دیگر قوی بر دو قسم است و عبارت است از بودن حروف عناصر در اسمی با آنکه از هر عنصری حرفی در اسم باشد یا زیاده و قسم اول تام است و آن بودن هر عنصری حرفی است در اسم چون ملیک و مغیث و غیر تام که قسم ثانیست آنست که از هر عنصری حرفی نباشد یا زیاده از عنصری باشد چون شید و سند و معید و نزد بعضی قسم اخیر معتبر است

تبصره

بحث خاص برموز صریح
ساختم از بهر کسان یادگار
حاجتم آنست ز حی حمید
گشته مبین بو فور سداد
به که شود روزی صاحب دلان
باز نموده به بیانی صحیح
تا که چون ایام درآید بکار
کانچه درین نسخه سعد و سعید
ستر کند سترش از اهل فساد
دور بود زین نظر جاهلان +

در جدول زین دایره مفتی نماست
نیستش از جلوه نام خدا است

مخاطبه

محرم از محرمان بوده اند | کز لب ایشان سخن بشنوده اند
بهر زپس آمدگان آن کسان | زان دو سه حرف قند بشرح و بیان
هر چه ازین باب سخن گفته اند | در سخن انواع گهر سفته اند
منکه زپس آمدگان واپسم | هست امیدم که بایشان رسم
حرفی از آنهاست مرا بر زبان | ناقل آنم باداء بیان
گر زمنت آرزوی درس نعت | سامع این درس چو در گوش نشست
روزنه گوش سر از گوش سر | باز گشا تا که بیانی اثر
گوش کن از بنده که این بسط و شرح | در صدد نثر توان کرد طرح
طرح کنم نظم که شکست و حرف | نیست تمامیش درین تنگ ظرف
سلسله نثر در آرم به پیش | بر کشم انموذجی از نام خویش
مبحث درسی که ترا مطلب است | نثر بگوییم که بفهم اقرب است

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ارشدک الله که عاملان این علم شریف چون اراده آن کرده اند
که بجهت تیمن و تبرک و تزاید منزلت و رفعت از برای خود یا غیر خود بطریق
جفر جامع صفحه رقم زنند متوجه کتابت صفحات جفر مذکور شده اند که در انجا اکثر
اسمای چهار حرفی که اسم هر کس بوده باشند هست مثل احمد و محمد و حسین و کمال و
افضال و ذلک زیرا که در هر صفحه این صفحات حروف مکرر بسیار است اسمی که پنج حرفی

ونتیجه ثالثه ومجموع الاصول نیز بهمین قیاس که نموده شد می باید آورد و
دور بطون سته که بعد ازین که مذکور خواهد شد همین اسلوب مرعی باید
داشت یعنی در هر بطن از بطون عمل فاتحه و واسطه وخاتمه ونتیجه اولی ونتیجه
ثانیه ونتیجه ثالثه ومجموع الاصول تکمیل می باید آورد و چون غرض خلاصه انموذج
است شروع در ان نتیجه نمی نماید که بتطویل میکشد ویقین است که عمل در آنها
از روی انموذج بر متامل صاحب وقوف مخفی ومحتجب نخواهد بود الا تشش بطن از نموده می شود

انموذج عمل در بطن دوم از اصول ثلثه

ابو محمد ۶ دهدار ۱۴۲ مجموع ۶ کنیت وسیط مجموعی ۴۳ وسیط کبیری ۸۷ عدد صغیر لقب بعد دو تکسیر
بعد و تکسیر بعد و تکسیر بعد و تکسیر
وسیط مجموعی ۸ وسیط کبیری ۲۴ عدد صغیر ۵۱ اسم ۸۷ محمود ۲ بعد و تکسیر ۹۴ وسیط مجموعی ۲۱ وسیط کبیری ۷۵ عدد صغیر ۸۴

بطن سوم از اصول ثلثه بعد و زبر و بینات

بعد و زبر و بینات کنیت ال ف ب او ادهم ی ام ح ام ی ام دال
۱۶ حروف عدد کبیر ش وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیر ش لقب بعد و زبر و بینات
حروف دال ۱۳ حروف ه ا دال ال ف را عدد کبیر ش ۲۹۴ وسیط مجموعی وسیط کبیر
صغیر ش اسم بعد و زبر و بینات ه م ی ا م ح ا م ی م واو دال
۱۴ حروف عدد کبیری وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیر ش

بطن چهارم از اصول ثلثه

بطن ششم از اصول ثلثه

عمل بطن پنجم از اصول ثلثه

عدد کبیر وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیر اسم ن و د و ه ش ت عدد کبیر
وسیط مجموعی وسیط کبیری صغیر قاعده درین عمل دستور چند وجه
قرار داده اند اول آنکه مطابق هر عددی از اعداد بطون هفتگانه اسمی از اسمای
الهی بهم رسانند یا بسازند و اگر جای عدد زیاد باشد دو اسم جائز داشته اند و
چون اسم حاصل نماید مطابقات همه پس بآن مداومت باید نمود که باعث
تزاید جاه و منفعت آنست و دیگر آنکه اعداد مذکوره را حرف مداخل بیرون نویسند
که آنرا مبسوط لفظی اعتبار نمایند و حروف بطره آن حروفات مبسوط لفظی را
بقاعده ابجدی یا بقاعده ابتثی یا بقاعده اهطمی یا بقاعده ابقعی بیرون نویسند
که این را حروف مستخصر گفته اند مجموع این حروفات را جز دو سطر بازنده بقاعده
جامع و بازا این حروفات از حروف نظائر اسم حروف مستحصله بدست آورند
که آن حروف بصفحه خانه متعلق شود از نظائر حروفات مستحصله حرفی چند که
حاصل شود آن حرف ترکیب اسماء الهی مقرر دارند و بقرات آن اسما
مشغول شوند و بعد اول حروفات ابجدی و ابتثی و اهطمی و ابقعی در اثنای
این کتاب نوشته خواهد شد دیگر اینکه اگر خواهند از اسم بتا بطون سبعه بیرون
نویسند عمل بر آن کنند و این قاعده را نیز بطریق انموذج این فقیر منماید تا ظاهر
باشد اتمام عمل باسم محمود محمود از قرار عمل همین مدخل کبیر مدخل وسیط مجموعی
مدخل وسیط کبیری مدخل صغیر مدخل بسیط حروفات این است

ذو بنب … ر [illegible]

نقش

ا	و	ح	و	ه	ا	م	م	و	و	ح	ر	و	د	م	م	ب
د	و	م	ح	م	ر	ا	و	ه	و	و	م	ح	م	و	ب	ا
ه	و	و	د	ا	م	ر	ح	م	م	ح	و	م	ب	و	ا	و
م	م	ح	ح	ر	و	م	م	ا	ب	و	و	و	ا	و	د	ه
ا	ب	م	د	م	و	و	و	ر	ا	ح	و	ه	و	م	ه	م
و	ا	و	ح	و	و	و	ح	م	و	و	م	م	ه	ب	م	ا
م	و	ح	و	د	م	و	م	و	ه	ح	ب	د	م	ا	ا	و
و	ه	م	ح	د	ب	م	د	و	م	و	ا	ح	ا	و	ر	م
و	م	و	د	م	ا	ب	ح	د	ا	ح	د	م	ر	ه	م	و
د	ا	ح	ح	ب	د	ا	م	م	ر	و	ه	و	م	م	د	و
م	ر	م	و	ا	ه	د	و	ب	م	ح	م	ح	و	ا	د	و
ب	م	د	ح	د	م	ه	ح	ا	و	د	ا	م	د	ر	ر	م
ا	و	ح	ر	ه	ا	م	م	د	د	ح	ر	د	د	م	م	ب

چنانچه از سطر اول تکسیر که سطر دوم این شکل باشند کنیت و لقب ظاهر
میشود و چنانچه نموده شد و از این حروف اسماء متوافقه باید قرار داد
بنحوی که نموده میشود بهو مد بر واحد ممد بر ممدود و دیگر اسماء متوازنه از ضروریات
است از اصول ثلثه معینه استخراج از روی مداخل برین دستور کنیت ابو محمد
مدخل کبیرش حرفش مدخل وسیط مجموعش حرفش مدخل وسیط الکبیری حرفش
مدخل صغیرش حرفش لقب دهار حرفش مدخل وسیط مجموعش حرفش مدخل وسیط کبیر

[illegible]

است که تعلق بنجم دو سطر دارد
حروف مستحصل بجهت خانه و صفحه
[illegible]

فا ۱ … فا ۲ … فا ۳ … فا ۱۲ [illegible]

ونقطه

و نظره حروف مستحصله که بحبت صفحه و خانه است گرفتیم ن غ ا ط ے ح ے ک ر ب
ل ک ی م ے ق ف ب ب ل م ن ی و این را تکسیر کردیم بر قاعده سابق
در سطر بست و دوم زمام بازدارد در سطر اول تکسیر کرده ام این شکل باشد انحرف اسماء متوازیه است
بدین نسق امین ۱۰۱ نعم الطبیب ۲۱۴ خفی ۹۴ قریب ۲۱۳ ملیک

م	ن	ع	ا	ط	ی	ح	ی	د	ب	ل	س	ی	م	ی	ق	ف	ب	ب	ل	م	ن	ی	ا
ا	م	ی	ن	ن	ع	م	ا	ل	ط	ب	ی	ب	ح	ف	ی	ق	ر	ی	ب	م	ل	ی	ل
ل	ا	ی	م	ل	ی	م	ن	ب	ن	ی	ش	ر	م	ق	ا	ی	ل	ف	ط	ح	ب	ب	ی
ی	ک	ب	ا	ب	ی	ح	م	ط	ل	ف	ی	ل	م	ی	ن	ا	ب	ف	ل	م	ی	ر	ع
ع	ی	ر	ف	ی	ب	م	ا	ن	ب	ف	ی	ب	ح	ا	م	ن	ط	ی	ل	م	ف	ل	ی
ی	ع	ل	ی	ف	ر	م	ف	ل	ی	ی	ب	ط	م	م	ا	م	م	ا	ب	ح	ق	ب	ی
ی	ی	ب	ع	ف	ل	ح	ی	ب	ف	ا	ر	ن	م	م	ق	ا	ل	ی	ی	م	ی	ط	ب
ب	ی	ط	ی	ی	ب	م	ع	م	ک	ن	ل	ل	ح	ا	ی	ل	ب	م	ف	م	ا	ن	ی
ر	ب	ن	ی	ا	ط	م	ی	ف	ی	م	ب	ب	م	ل	ع	ی	ی	ا	ق	ح	ن	ل	ل
ل	ر	ل	ب	ن	ن	ح	ی	ن	ا	ا	ط	ی	م	ے	ے	ش	ف	ک	ی	م	م	ب	ب
ب	ک	ب	ر	م	ل	م	ب	ی	ن	ک	ن	ف	ح	ع	ی	ی	ی	ی	ا	م	ا	ی	ط
ط	ب	ی	ل	ا	ب	م	ر	ا	م	ی	ل	ف	م	ی	ب	ی	ی	ع	ن	ح	ک	ف	ن
ن	ط	ف	ب	ک	ی	ح	ل	ن	ا	ع	ب	ی	م	ی	ر	ب	ا	ی	م	م	ی	ق	ل
ل	ن	ق	ط	ی	ف	م	ب	م	ق	ی	ی	ا	ح	ب	ل	ر	ن	ی	ا	م	ع	ی	ب
ب	ل	ی	ن	ع	ق	م	ط	ا	ے	ے	ف	ن	م	ر	ب	ل	م	ب	ک	ر	ی	ا	ی
ی	ب	ا	ل	ی	ی	ح	ق	ک	ع	ب	ق	م	م	ل	ط	ب	ا	ر	ی	م	ی	ن	ف
ف	ی	ن	ب	ی	ا	م	ل	ی	ی	ر	ی	ا	ح	ب	ن	ط	ک	ل	غ	م	ب	م	ق
ق	م	ی	ب	ن	م	ب	غ	ی	ل	ا	ک	م	ط	ل	ک	ی	ب	ی	ح	م	ا	ی	ی
ی	ق	ا	ف	ر	م	ح	ی	ی	ب	ب	ل	ی	م	ن	ف	ل	غ	ط	ب	م	ی	ک	ا
ا	ی	ک	ق	ل	ا	م	ف	ح	ر	ط	م	غ	ح	ل	ی	ب	ک	ن	ب	م	ب	ی	ن
ن	ا	ی	ی	ب	ک	م	ق	ب	ل	ن	ا	ی	م	ب	ف	ی	ی	ک	ر	ح	ط	ع	م
م	ن	غ	ا	ط	ی	ح	ے	ر	ب	ل	ق	ی	م	ی	ق	ف	ب	ب	ل	م	ن	ی	ا

و صورت موازنه اسمی باشد امین ۱۰۱ موازنه کنیت ابو محمد نعم الطبیب ۲۱۴ موازنه لقب و خفی موازنه
اسم محمود قریب ملیک ۲۱۳ موازنه مجمع الاصول و اسماء مانوسه که از حروف اصول ثلثه استخراج شده و بینات
است هفده اسم که مذکور میشود از الف الله اول ب ت باری ت دائم دیان ذ ادعی هو رهاد ے
ق و د و د و ه ا ب ح حمید حفیظ م مجید س سید ی محسن ک کریم ر رحیم و کیفیت قرائت اسماء درین عمل بانواع است
و عامل صاحب توقف را جایز است که اسماء متوافقه یا اسماء مانوسه جداجدا بعد همین با اسماء مذکوره بخواند ✶

یا آنکه مجموع را بعدد مجموع بخوانند لیکن غیر از تمامی عمل آنست که این معنی
که از عدد مجموع الاصول حاصل شده بکیفیتی که شرحش بعد ازین
مسطور میشود بخوانند و آن موقوف بر مداخل کواکب سبعه سیاره است
و مداخل کواکب سبعه سیاره اینست زحل عدد کبیرش وسط مجموعی مشتری
مدخل کبیرش وسط مجموعی مریخ مدخل کبیرش وسط مجموعی شمس مدخل کبیرش
وسط مجموعی زهره مدخل کبیرش وسط مجموعی قمر مدخل کبیرش وسط مجموعی
عطارد مدخل کبیرش وسط مجموعی مدخل کبیرش کواکب سبعه مدخل و مجموعی
وسط کبیری مدخل صغیر و قاعده آنست که عدد مجموع الاصول را مداخل گیرند
که تمام عمل بر آن و عدد مجموع الاصول همان عدد ثلثه است و مداخلش اینها
است مدخل کبیر مجموع الاصول مدخل وسط مجموعی مدخل وسط کبیری
مدخل صغیرش قراءت اسمین قریب و ملیک نموده میشود بر ده نوع مختارند که دعوت
کنند باین طریق یا بطریق قراءت بخوانند و بخور لائق بکار دارند تفصیل
آن ده نوع بدینصورت است نوع اول که آنرا اجمل گفته اند حاصل الضرب
مدخل کبیر اسمین که است در مدخل کبیر کواکب ۳۰۸۶۸ مجموع ۱۲۸۰۷۵۱۸ است
میشود و مدتی که مقدور باشد مجموع باید خواند خواه بطریق دعوت خواه بطریق قراءت
نوع دوم که آنرا اجلیل گفته اند حاصل الضرب مدخل کبیر اسمین که است
در مدخل وسط مجموعی کواکب که ۱۰۰ مجموع میشود مدتی که مقدور باشد میباید خواند

نوع ...م که آنرا ... گفته اند حاصل الضرب وسط مجموعی اسمین که است در مدخل صغیر کواکب که مجموع میشود خواه قراءت خواه بطریق دعوت
نوع ...م که آنرا جمیل گفته اند حاصل الضرب مدخل کبیری اسمین که است در مدخل وسط کبیری کواکب که مجموع میشود خواه بطریق دعوت خواه بطریق قراءت

اکنون عامل صاحب وقوف را هر کدام ازین موازین که اختیار کنند جائز است
اما باید دانست که هرچند قراءت اسما زیاده باشد اثرش زیاده خواهد شد لیکن
از اقرا این المفروح هر اسم از اسمای الٰهی که قرائتش بدعا باشد یا دعوتش
آن اسم را مدخل باید گرفت که هر یک از آن را با هر یک از مداخل کواکب ضرب
کنند و حاصل الضرب را منظور داشته بهر نوع از انواع آن اختیار کنند قراءت
یا دعوت پیش گیرند این دو قسم است و هر قسمی را در حاصل الضرب عدد نامیست
چنانچه در هر قسم نموده شد اما بعضی عاملان این علم چنین قرار داده که هر اسم از اسمای
الٰهی را که خواهند دعوت کرد یا قراءت نمود آنرا بعددی که عدد مطلوب یا مدعا باشد باید خواند چنانچه مثلا
اگر عدد نور مطلوب باشد همین عدد بخوانند که همین عمل حروف نور است و آن دو صد
و پنجاه و شش است ٢٥٦ و اگر عدد کشف خواهند چهار صد نوبت بخوانند که جمله حروف کشف
است و قس علی هذا باقی سائر المطالب اما درین قاعده شبهه بخاطر این مؤلف
رسیده و شبهه آنست که هر اسم را از اسمای الٰهی مدخلی معین بل مداخل هست و هرگاه
که آن اسم را بعدد مطالب مطلوب چنانچه ذکر شده بخوانند مدخل آن اسم را دخلی نخواهد بود و ازین سبب
اولی آنست که مدخل غرض و مدعا را از اسمای الٰهی مدخل باید گرفت و مدخل مطلب معین
نیز باید گرفت و با آنکه اگر بخواهند عدد مدخل که باشد یا بطریقی که در مداخل کواکب گذشت مدخل اسم را در
مدخل مقصود ضرب کرده عدد حاصل از ابدت عدد بطریق دعوت یا قراءت بخوانند که فائده بران مترتب باشد

خاتمه المفروح در باب قراءت و دعوت اسمای الٰهیه بقاعده

مذکور شده است که باید اختیار کرد که متضمن این مقصد باشد فرضاً بجهت بدن و
سلامتی سفر اسم السلام باید خواند و بجهت غنا اسم المغنی و بجهت شفا و صحت
اسم الشافی و قس علی هذا سائر امور اتمام خاتمه و ذکر فاتحه و واسطه
و خاتمه و نتیجه اولی و ثانیه و ثالثه و مجموع الاصول بدانکه فاتحه عبارت است که
جمع نمودن عدد اول با عدد دوم از اصول ثلثه که مراد از کنیت و لقب و
اسم و واسطه عبارتست فراهم آوردن عدد اول است با عدد سوم از اصول ثلثه
و خاتمه عبارتست جمع کردن عدد دوم با عدد سوم از اصول ثلثه و نتیجه اولی عبارتست
از فراهم آوردن واسطه و نتیجه ثانیه عبارت است از جمع نمودن فاتحه با خاتمه و
و نتیجه ثالثه عبارتست از فراهم آوردن واسطه با خاتمه و مجموع الاصول عبارت است
از انچه جمع کنند عدد کنیت و لقب و اسم که این را اصول ثلثه گفته اند چنانچه در هذا
عمل انموذج مسطور شده و قاعده آنست که چون این مجموع عمل آورده باشند
چنانچه ذکرش گذشت عدد هر یک از انها را در مداخل کواکب ضرب باید کرد و
عدد حاصل الضرب آنها را یک نامی هست و هر نامی غایته مسمی است
من حیث التفصیل اما من حیث الاجمال عدد ثلثه را مدخل کواکب سه نام است که
هر نامی ازان شامل ده نام دیگر است چنانچه در حاصل الضرب عدد در
عدد کواکب تفصیل گذشته لیکن این اسامی غیر اسامی عشره است که بیان نموده شد
و این سه نام کلی که هر یک ازان شامل ده نام دیگر است اول عطا نام دارد

نتیجه اولی انیست اول عدد مسالک دوم عدد مصاعد سوم عدد
مطالب چهارم عدد درک پنجم عدد جدت ششم عدد تایید هفتم عدد ترویج
هشتم عدد تفویض نهم عدد نور دهم عدد ضیای اسامی نتیجه
ثانی انیست اول عدد توافق دوم عدد تصادق سوم عدد تصاحل
چهارم عدد تفاصل پنجم عدد تکافل ششم عدد تراحم هفتم عدد تصارف
هشتم عدد تباین نهم عدد تقاطع دهم عدد زاید مال اسامی نتیجه ثالث
انیست اول عدد ترک دوم عدد تحمل سوم عدد تکسر چهارم عدد
ترویج پنجم عدد تحول ششم عدد ترفع هفتم عدد تشابه هشتم عدد تمایل
نهم عدد تکافی دهم عدد لاید رک کیف حاله و انحاء مجموع الاصول که عدد آنرا
با مداخل کواکب ضرب کنند نیز ده نام دارد اول عدد نمو دوم عدد حفظ
سوم عدد خط چهارم عدد بهره پنجم عدد شجره ششم عدد ثمره هفتم عدد
حیات هشتم عدد اطعمه نهم عدد الیسر دهم عدد اشربه اکنون هر یک ازین
اسماء خاصیتی مقرر است که اسامی الهی را که باین اعداد قرائت کنند آن خاصیت
بظهور آید تفصیل فوائد انها انیست تفصیل عدد فتح بجهت فتح وعدد نصرت
بجهت غلبه بر اعداد عدد بها برای تندرستی وعدد زینت برای نعمت دنیا و
آخرت وعدد محبت برای دفع مکروهات وعدد رافت برای تارک دلی و اختیار وعدد
کفایت برای نپسندیده بودن کارها وعدد حمایت برای دفع آفات وعدد قدرت

وعده ورک برای فرا گرفتن مسائل الهی است وعده جدت برای
انتقال نفس است بهر نوعی که مطمئن بود وعده تایید بجهت موید شدن
بنفوس قدس است وعده ترویح برای موانست بعالم ارواح است
وعده تفویض برای فائز شدن بفیض الهی است وعده نور برای
تفرقه حق از باطل است وعده ضیا برای راه نمودن گمراهانست وعده توافق
برای پیوستن باهل سعادتست وعده تصادق برای کوشش نمودن در کار حق است
وعده تواصل برای مدد طلبیدن از جانب ارواح است وعده
تفاصل برای افکندن تفرقه است درمیان اهل بطلان وعده تکامل
از برای دوری گزیدن از اهل ضلالت بطلالت وعده ترحم برای قطع رحم است
از هر که برای حق نباشد و برای قطع در هر خیریست که نفس را از حق غافل کند وعده
تصارف برای دوری کردن از هوای نفس است وعده تباین برای
تنهائی بکنج انزوا است وعده زاید مال برای هستی نفس است بیش از آنکه نیست
شود وعده ترک برای تجمل برای سلوک کردن درمیان خلق است بنوعی که
ادراک نشاسد وعده تجمل برای اثر حیات است و قبول موت و تفریق اجزای
بدن وعده تکسیر برای نقل کردن از جای بجای که یکی شهادت و یکی غیبت است
وعده ترویح برای بدل کردن هیئات بهیئتی دیگر بنوعی که مانند نبود وعده
تحول برای دفع تشابه است باهل دنیا وعده ترفع برای خود را در حساب

نام خدا بهر حسد قرآن
در صفت ذات خدا قرآن
شمع از این نور بیفروز بی
معرفت از علم نبود بی
ور ز اثر شرع و عمل خیر بی
علم نور از ادراک ...

لا ازمنه

لا ازمنه اوست که واند بکار
هرکه بخواند عمل از این علوم
تا عملش سر به نتیجه کند
هام کنند است نتیجه دهد
سیر و نظرهای کواکب بکار
واند و نیک و بد لیل و نهار
نسبت ساعات شناسی تمام
حالت ارباب جهان زانتقام
طالع هر وقت بیاید که چیست
صاحب آن برج شناسد که کیست

میکنم آن کردم اگر خامه را
نامه نامیست که پرداختم
خاطر اگر صاف کنی از هوس
پاک اگر پیشه کنی در عمل
طوبی این علم ترا بر دهد
در هوا و هوس آئی بکار
از نظرت دور شود نقد گنج
سیر وران کن که تو با خیل حور
سلمی از علم تهی بر فلک
نی بشیاطین بساط زمین
پند ز من گوش کن و بد مکن
در ره مردان بطریق سداد
گر الف نیت در دل است
تا ز هوسها نکنی دل بری
جهل شود کم چو دهد علم نور
دود هوا و هوس از نار جهل
علم چو آراسته سازد درون

بهر تو پرداختم این نامه را
تا ز عمل بر تو عیان ساختم
گروه با خیل ملک هم نفس
حوری حور را بکشی در بغل
جرعه ات از چشمه کوثر دهد
مارت از این گنج شود آشکار
در نفسی مار و رافعی برنج
هم نفس آئی بمقام حضور
جای بسازی بفلک چون ملک
گروسی از اعمال قبیحه قرین
خویشتن از این واسطه پرهیز کن
مرد صفت باش که یابی مراد
نخل مرادت همه بر حاصل است
از تو نیاید هنر و بهری
سایه شود کم چو کند خور ظهور
سر زند از خاطر و ورنا وکیل
جهل زند خیمه ز خاطر برون

[illegible]

[illegible]

ورنه یقین است که یابد ملال / بلکه شود حاصل و وزر و وبال

در عمل صالح بامر خدا / گر بکنند هست بشرع آن روا

در عمل بد نبود جز فساد / حاصل بد هیچ نیابد مراد

بد چو کند بهر خود و بهر غیر / هیچ نه بیند اثر از کار خیر

زانکه شیاطین و ملک لایزال / جمع نیایند بهم هر مجال

هر که شیاطین بودش در حضور / خیل ملک باشد از و دور دور

گر کند آهنگ ملک بد عمل / زود گریزند بهای بگیر و اجل

گفتم و هر گفته حق در سبق / نیست محل جدل و جای دق

بس بود این مبحث تعلیم چند / زانکه ازین بیش بود ناپسند

هر که بود اهل همینش بس است / گر چه بحق هند کس و ناکس است

آنچه بیانی بسبق ذکر کرد / هر که پذیرد بود آنها ز مرد

نسق ارباب کمال

ای که شنیدی سبق راستان / بشنو ازین پس نسق ستان

زنده دلانی که نسق بسته اند / بهر شناسائی حق بسته اند

بود غرض شان همه تحقیق حال / در صفت معرفت ذو الجلال

خلوت و اذکار و دوام صیام / ضابطه وقت دعا صبح و شام

زاری و بیداری شبهای تار / ترک هوا و هوس و جهد کار

[illegible]

بل نشنیده خبر کاملان / نیست در ایشان اثر کاملان
شیوه حالات جهان میکنند / لاف کمالات بیان میکنند
[illegible]

جمله را نامیدت لاف و گزاف ‌‌ ‌ پیش گرفته ره و رسم خلاف

چون به بعضی قند یقین در گمان ‌ ‌ مردم از نشنید لنبک و گمان

کاهل کمالات چنین برده اند ‌ ‌ صاحب حالات چنین برده اند

نی غلطند اهل دل اینها نیند ‌ ‌ اهل کمالات چنینها نیند

اهل کمالات نه این مردمند ‌ ‌ این همه از راه حقیقت کمند

هرکه درین دائره عارف بود ‌ ‌ داند و بر قاعده واقف بود

کاین همه قابلیست که حالش دفیست ‌ ‌ وا همه حالی که بلا لیش نیست

چون بود آگاه ز آداب فضل ‌ ‌ کی کند این عمل بار باب فضل

مرد مقلد که بتقلید حال ‌ ‌ دم زند از شیوهٔ ارباب حال

عارف آگاه کی این را جوان ‌ ‌ در صد و هم شمرد از کمان

عالم و جاهل متضاد همند ‌ ‌ گرچه بتشکیل و صور آدمند

هرکه بنگاه صفت از بیش و کم ‌ ‌ عود و حطب را بشناسد ز هم

عود به همه شمرد در خواص ‌ ‌ راه نداند بوی از اختصاص

گر شمرد عود چو هیزم ز جهل ‌ ‌ چونکه وقوفش نبود از دست جهل

لیک عزیزان که شناسند حال ‌ ‌ عود ز هیزم نکنند احتمال

تنبیه بطریق تمثیل

ایکه شناسند نی و باخسرو ‌ ‌ فرق و تمیزی بکن از نیک و بد

سنی که با اعمال ودی در دو سی	پیشش بگیرد صفات بد بدست
هر که مد این جمع نخواهد نشست	باید ازین بد عملی شست دست
حالت ایشانش بباید گرفت	تا که باو هیچ نباید گرفت

حقیقت حال

یافته مردی که زنهج سبق	مونس خاطر بودش ذکر حق
مدت عمرش بود این هم نفس	این بودش حاصل از طاعتش بس
چون بودش دل همه در ذکر دوست	دوست بلا شائبه در فکر اوست
هست بر این قول معین و گواه	معنی و تقریر کلام اله
هر که بر این نهج بود در جهان	باشد از آفات زمان در امان
هر که بحق کار حوالت کند	حق بهمه کارش کفالت کند
هر که باین رو متوکل شود	حق بامورش متکفل شود
حاصل آنست که اهل طلب	به بری کس نگشایند لب
زین عمل آن شیوه کنند اختیار	کس نبود ورنه براو در شمار
بل طلب معرفت حق کنند	زانچه ازین علم برونق کنند
در نهد او از پی این کار گام	تا که ز خصمان بکشند انتقام
اصل بش آنست که از روی علم	دوست کند آن خصمان را بحکم
یا نه که از بهر خود و یار خود	وز جهت ضابطهٔ کار خود

صغیر ش ۱۱۴ صغیر ش ۵ پس خلاصه
وسط مجموعی ۱۵۰ وسط ۱۵۸
هرکدام از اینها ظاهر نموده میشود
زبرسے که نوزده بود چون خلاصه
نموده شده میشود بس م
ل ه و ح ن ی عدد این ۹۶
وسط مجموعی ۷۵ وسط کبیری ۸۹
صغیر ش ۱۲ صغیر ش ۱۷ خلاصه
عدد زبری شان زده میشود اشان
ی س ت ر ب ع ح و ل خ

گنج وجودش طلسم است بند
چون بتوانی که بتندکار راسم
جزره عرفان به روی راه را
فعل پسندیده ازین علم کن
بازنمودم بتو حسن و صفت
برتو ستم باد اسامے آکه
پندپذیرا ے زاستاد خویش
تا بنمایم بتو طرحے دگر
بهر تو از گنج کشایم طلسم

بیش از توقوت اسم است بند
بهر خود از خود بکشائی طلسم
کسب کنی معرفت الله را
با همه کس در همه جا حلم کن
تا ببرے راه باین معرفت
گر بوصیت بشنوے روبراه
ذکر وصایا مبر از یاد خویش
ذکر کنم بهر تو شرحے دگر
تا به برے راه با سرار اسم

انموذج استخراج اسماے روحانیات بر دو نوع نوع اول ب س م
ا ل ل ه ا ل ر ح م ن ا ل ر ح ی م مدخل کبیر ۷۸۶ مدخل وسط مجموعی ۶۶
مدخل وسط کبیری ۱۴۰ صغیر ش ۱۲ صغیر ش ۳ عدد عددی این حروف اش
ن س ت ی ن ا ر ب ع ی ن ا ه و ش ل ا ث ی ن ا ش ل اش
ی ن خ م س ه ا ح و ث ل ا ث ی ک م ا ث ی ن ث م ا ن ی
ه ا ر ب ع ی ن خ م س ی ن ا ح و ث ل ا ث ی ن م ا ت ی ن
ت م ا ن ی ه ع ش ر ه ا ر ب ع ی ن جمله ۱۵۷۰ وسط مجموعی ۳۴
وسط کبیری ۵۰۵ صغیر ش ۱۳ صغیره مبنات ا ی ن ی م ل ف ا م

حروف وبدیم در زبر آتشی هفت وخاکی هشت هوائی یافته شد ودر
بنیاتی آتشی ۱۲ وهوائی ۶ وخاکی ۳ ومائی ا ودر زبر مع البنیاتی آتشی ۲
وهوائی ۱۰ خاکی ۱۱ ومائی او ورعددی زبر وبدیم لله چنانکه قاعده استخراج
روحانیات مذکور شد از هر کدام روحانیات استخراج نمایند وعزیمت
سازند وعمل کنند وبعضی مکسر وبسط کنند وبران عمل نمایند نوع دوم ب س
م ال ل هـ ال ر ح م ن ال ر ح ی م بنیانیه بلا تکرار ۱۷ بینه ۱۰ وجمله ۲۲
حروف مع نقاط ۲۶ مراتب الاعداد بهم جمیع الاعداد ۱۹۲۷ اسم روح القدس
مشرف النور ۲۲۰۹ اسم ملک حکاییل نقمائیل ۱۷۱۶ اسم خان واعوان مکمون
۵۰۹ اسم حرز روحی ۳۲۲۵ قسم چنانکه در عمل دهند العزیمت بقاعده مقرر است

هـ ۴۱ ۲	ل ۴۹ ۱	ل ۴۴ ۲	ا ۱۱ ۲
ح ۹۵ ۲	ر ۳ ۱	ل ۸۸ ۱	ی ۴۴ ۲
ل ۴۰ ۱	ا ۴۵ ۴	ن ۷۰ ۱	م ۷۷ ۱
ی ۱۰۱	ے ۶ ۳	ج ۷	ر ۷۵

این لوح بیست مطهر ومضمر کرد نقش شصد وبست وهشت است با حروف
اسماء الله تعالی که الله الرحمن الرحیم است در صورت مربع مسطور است واین بحال
خود انموذج است که ازین انموذجات استخراج اسماء روحانیات می باید نمود وهیچ
کد وخلل بآنها گفته شد نداشته باشد زیرا که هر یکی قاعده دارد وهمه بر یک قاعده نیستند

اگر تو نفهمی و نه فهمی زکار | آنچه بفهمی زسخن گوش دار
گوش کن از تو معانی صفت | بهر تو بنجم گهر معرفت
بسمله را وصف ورا اسرار حرف | باز نمایم برموز شگرف
بسم الله الرحمن الرحیم | هست سر آغاز کتاب الیم
در زبر و بینه این کلام | هست چهل حرف مکرر تمام
لیک دو حرفست ازین برکنار | فا و دگر واد که در اصل کار
از چهل ار حذف شود این دو حرف | باقی آن چون چهل آید بحرف
هست در او قائم زبر این نهان | وز الف و نون بنماید عنان
این دو با اصل دو آید قرین | اسم جلیس آیدش از حد مبین
ده ده و ده ده بود از این تمام | نوزده آمد زبر این کلام
نوزده از فاش نویسد قلم | مجمل باسط شود از وی علم
هست چهل حرف درین بسط فاش | سی و یک و نه که در اصل جاش
حرف بطون است ظهور این عدد | گشته بکرر بنظام رصد
هست مکرر الف انجا بکار | بر چهل اسم احد آشکار
لام شش و دوازده شش در شمر | اسم الله آید از آن معتبر
سیم بود نه عدد نه مجیب | زانکه ده و ده و چهل اسم حبیب
داو یکی واحدش بیست و یک | مجمل طیب بودش انبش محک

دیده دگر باره با و گرده باز ‌‌ تا چه عیان گردوش از گنج راز

یافت که این فاتحه بی نقص و عیب ‌‌ فتح لقا آمده ختم غیب

مفتح بحریست که از هر کنار ‌‌ هست در گوهر او هشیار

هست درین لجه جواهر بسی ‌‌ لیک بغورش نرسد هر کسی

بطن نخستین بالف گشته راست ‌‌ باطن بطن دویش لام و فاست

بطن نخستش الف است و یکی ‌‌ هست یکی هیم و ندارد شکی

جلوه احمد بعبارت بیان ‌‌ همچو محمد شود از وی عیان

انچه ز بطن دویم او جلیست ‌‌ مدخل آن مجمل نام علیست

بسم الله الرحمن الرحیم ‌‌ لطف عمیم است ز فضل عظیم

هست درین جمع حروفات نور ‌‌ جلوه نور است زباد ظهور

در رخ با جلوه نمایان شده ‌‌ نقطه با آئینه آن شده

عکس رخ او شده اب در جمال ‌‌ نقطه با خال رخش با کمال

یا نه که آن نقطه درین آب دگر ‌‌ آمده بر جای سویدای دل

یا نه که آن نور چو پیدا شده ‌‌ مظهر آن نور هویدا شده

یا نه که آن نور ز نقطه نور علی ‌‌ آمده ظاهر ز جمال علی

مرکز نقطه است ده و نه دگر ‌‌ دائره اوست عیان در نظر

یا نه که نه دائره در دور اوست ‌‌ یا نه که نه دائره در محور اوست

مبسوطات

ودر تامل ان فتح چهار اسم نگری نوشته است فتح چهار اسم ببین بی عیوب بارے و هادی و سمیع و دو یا ب

وال بزین فتح چهار اسم زما نوشته است

عدد این چار جلیست عدد و دلیست و بس

شود و اشکل چهار است و بس و درین انجا نکات است حرف

و در نقش اسلام شود جلوه گر چون بتامل درین بسط زبور حروف

گر درین علم بود باد وقوف

معرف

تا اهل روایات که در سفته اند
جمله رموز سخن گفته اند
سنت ارباب یقین است این
تا نکند فهم سخن عیب بین

مثل خیال [illegible]

١٤ يد ٣ ج ٣	ج ٤ و ٢ ب
١١١١١١١ ن ن ن ن ن ن	س ه و ج ج
١١١١١١١ ٢٤ ١٥	حروف زود ١٦
١٤	٧ بد ے
وهاب موازين	
ه ه دی زبج ه	ال ه ح ن ے
ی ی ی ی ٣١	بینات فعال
مجیب جواد ابدے	ق ٨٦ و
ملحقات	تذکره

و بالله التوفیق میسره شرح کلماتش بعد از تکسیر حروفات مذکوره
واضح میشود در مسائل صاحب وقوف مخفی نخواهد بود

هست الف چارده و چارده
چون الف و میم کند انضمام
نون چو شود یار باین هر دو حرف
یا چو باین ضم شود ایمان بکار
لام چو آید بدل یا بجا
چون بالف یار شود نون و سین

مجمل میم است و تکسر او
آید از این ضابطه حرف امام
حرف اما ان نماید شگرف
چهره کشاید چو امان آشکار
راست شود صورت املا بجا
صورت انسان نماید چنین

[illegible]

حرف منظرات که گویم به راز
از سه و هشت و دو نویسند نشان

اول از حرف منظره است فا
ناظر ثالث بود وش بخلاف

پس هفت اسم که مرموز گشت
این سه و یک راست رقم یک صد

باز منظره سه همان حرف فاست
نون منظره رقم چارم است

ز اهل روایات بنقل صحیح
کانچه سه مستعان در کتاب

هست رقمهاش کما ینبغی
سطر چهارم رقمش اعظم است

مدتی این مسئله مشکلم
در پی این بود دلم و طلب

نسخه آن یافتم و این بیان
آنچه نه اشنیده مرا دیده شد

بود چو در در صدف سینه ام

از رتب ابجدی ارقم بساز
حرف منظرات کند فکر آن

جیم بود ناظر ثانیش را
واو که اسم آید از انظار صاف

هست سه و یک دگرش چار و هفت
چار و دگر هفت بهم در صد و

پس دو و شش سین بهم حرف طا
و صدف طلب کن که درین عالم است

گوش من شنیدی ثانی صریح
ساخته مرقوم به نهج صواب

ابجدی و ابتثی و ابقعی
ضابطه اش است بآن مدتی

هیچ نمی یافت تسلی دلم
تا که بمطلوب رسیدم بشب

واضح مشروح و ز ان شد عیان
رابطه آن همه فهمیده شد

گنج گهر بود بگنجینه ام

بن محمد صادق علیهما السلام

منقول از حضرت امام بحق ناطق جعفر

عمر مقدم همه دم در یکی	رو بره و ما همه در یکی
چند توان بود چنین بی‌خبر	زین ره پیوسته زیاد رگذر
چاره جز این نیست که در بندگی	سر بره آریم ز شرمندگی

مناجات

ای سبق آموز خرد پروران	خاک درت تاج سر سروران
هر که بتعلیم تو آید براه	گم نکند راه درین کارگاه
گوش دل از هر که بتعلیم تست	در کف رحمت بتعلیم تست
دیده دوران دل که تو نورش دهی	در کرمت فیض حضورش دهی
در رهت ای راه بر چاره ساز	جان عیان نیست بر ماند و ساز
در قدمش قوت رفتار نه	ناطقه اش را دهم گفتار نه
شاها از الطاف تو ای دستگیر	بگذرد از این ظلمات خطیر
دیده دل باز گشاید بنور	راه بیابد بمقام حضور
منطق طبعش بطریق بیان	گوهر اسرار نماید عیان
ضابطه از دعوت اسما کند	شرح ز خاصیت اسما دهد

تحریر

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان علمک الله که حروف عافیطوس را نزد علمای این علم چهار دو دایره

تحریر عدد مرتبه وسطی در ترتیب ابجدی

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س
ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

تحریر عدد مرتبه کبیر در ترتیب ابجدی

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع
ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبه سبعی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع
غ ف ق ک ل م ن و ه ی

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبه صغیر

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض
ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبه وسطی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض
ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی

تحریر عدد ابتثی در ترتیب مرتبه کبیر

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ

تحریر عدد اعظمی در ترتیب مرتبه کبیر

ا	ه	ط	م	ف	ش	ذ	ب	و	ی	ن	ص	ش	ض	ح	ز
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰	۶۰	۷۰
ک	س	ق	ث	ط	د	ج	ل	ع	ر	خ	غ				
۸۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰				

تحریر

بدان ایدک الله که درین دوائر چهارگانه اختلاف مرتبت مقرر جمیع حروف در قسم واعداد بسطی و صغیر و کبیرش بلا اختلافست و دو دائره باقی ترتیب حروف و رقم اعداد کبیرش معین است و در بسطی و صغیر و وصفی و کبیر قرار ترتیب الجدی مقرر شده و در ترتیب حروفش نیز اختلافی که هست بنا بر فائده خاص است که در تعلیم اوستادان قرار داده اند تا واضح باشد والله اعلم و احکم

تقریر

گوش کن ای زنده دل تیز فکر
قاعده ذکر بوجه تمام
دعوی هر اسم ز اسمای حق
راست برین نهج بوفق عدد
کانست طریقی باجابت قرین

تا سبقت گویم از ابواب ذکر
تا ببرے راه باین ضابطه
چون بود واعیه براین نسق
مرتبه بر مرتبه بخوان تو اسم
از روش خاصه اهل الیقین

باز نمایم عدد شش و سه نام
گم نکنی راه درین ضابطه
مدخلش آور بطریق صعد
تا زکنوزش بگشائی طلسم
تحریر در قاعده اسم ذات

بسم الله الرحمن الرحیم ایها الطالب الموفق بر سه اسم نموده آید به ادوار الرابعة مداخل عشره

الجدی

اسماء الله	عدد کبیر	عدد بسطی	عدد صغیر	عدد وصفی	عدد وفقی	عدد تکسیر	عدد وسط	عدد سطر	عدد مع الاصغر
الله	۶۶	۱۰	۱۱۸	۳۰	۱۹۸ ممد	۱۲	۳	۲۵۹	۵۹۹
رحمان	۹۸۴	۱۱	۲۲	۵۵	۹۹۱	۱۱	۱	۲۲۰۰	۵۰۰۴
رحیم	۲۵۸	۱۳	۳۰	۵۱	۷۷۴	۱۵	۶	۵۱۵	۲۱۲۰۶

ابتثی

اسماء الله	عدد کبیر	عدد بسطی	عدد صغیر	عدد وصفی	عدد وفقی	عدد تکسیر	عدد وسط	عدد سطر	عدد مع الاصغر
الله	۱۹	۱۰	۱۸	۳۰	۵۷۳	۲۰	۲	۲۱۱۱	۹۷۹۵
رحمان	۱۲۱۶	۱۱	۲۲	۵۵	۳۹۴۷	۲۰	۳	۱۷۴۴	۷۱۱۸
رحیم	۱۶۱۶	۱۳	۳۰	۵۱	۸۴۷۴	۲۳	۵	۱۶۶۷	۷۱۴۵۱

بیت چه دو و دل را که در [illegible] صفا [illegible]
مست [illegible] صفت [illegible] صفا [illegible] صفای [illegible]
[illegible] رحمن [illegible] صفای [illegible]

			البقی						
الله	۱۹	۱۰	۱۸	۳۰	۲۷	۱۵	۶	۱۸۴۳	۲۱۹۸
رحمان	۵۹۷	۱۱	۲۳	۵۵	۱۶۹۱	۲۱	۲	۲۵۳	۵۰۰۳
رحیم	۵۳۹	۱۳	۳۰	۱۵	۱۲۱۶	۱۶	۸	۲۵۹۴	۴۸۶۹
			اعظمی						
الله	۱۲۳	۱۰	۱۸	۳۰	۳۰۶۹	۱۵	۶	۱۷۵۶	۲۵۲۶
رحمان	۱۳۴۴	۱۱	۲۲	۵۵	۳۹۶۶	۱۹	۱	۳۳۱۱	۷۶۱۵
رحیم	۱۳۱۴	۱۳	۳۰	۵۱	۳۹۴۲	۱۸	۹	۲۲۵۶	۷۶۳۳

تقریر

ما که با این کهنه رباط دو در — آمده ایم از پی سود سفر
مایه ما عمر عزیز است و بس — میرود از ما بخسارت نفس
مانده زکف میرود این تجربا — بو که بگردد سبب زجر ما
آنچه درین داو ستد سود ماست — یافتن گوهر مقصود ماست
در سر بازار صفا و صفت — گوهر مقصود بود معرفت
هیچ نتیجه ندهد حرف این — گر نشود نقد نفس صرف این
نقد نفس چونکه بذکر احد — صرف شود از احد آید مدد

الله اکبر [illegible] اسمای [illegible] و بین الاقدام [illegible]
و الاذکار [illegible] معرفت آن الله [illegible]
[illegible] آن [illegible] علیه السلام
و در معنی [illegible] [illegible] ابن [illegible]
[illegible] از فضلا [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
از عناصر و [illegible] قضا [illegible]
[illegible] از [illegible]
تا [illegible] با [illegible]
عدد [illegible]
این بیت و هشت حروف [illegible]
کلمه [illegible]
ابجد [illegible]
حطی [illegible]
سعفص [illegible]
ضظغ تمام کرد چون عناصر اربعه
است پس از هفت کلمه [illegible] و تفصیلش این است اول کلمه [illegible] دوم کلمه [illegible]

در اول یکیست و در دوم دو و در سوم [illegible] خانه واقع شده [illegible] ضظغ [illegible] واحد و دو در این کلمات [illegible]

در کلمات ثلث مصرف دهند
بقیه اعداد و مضاعف کنند
تا در دو باد چهار است و آب
هشت بقیه تخفیف تا تمام حرف

و در سیوم چهارم و در چهارم هشت و در پنجم شانزده و در ششم سی و دو و در هفتم شصت و چهار باین قاعده آتش یکصد و بست و هشت شود و باد دوصد و پنجاه و چهار و آب پانصد و هشت و خاک یکهزار و شانزده است پس بر این قاعده که گفته شد در کلمه اول آتش یک است و باد دو و آب چهار و خاک هشت و در کلمه دوم آتش دو و باد چهار و آب هشت و خاک شانزده و همچنین در هر کلمه تعداد مضاعف آن میرود تا تمام هفت کلمه چهار حرفی مذکوره پس بدین نهج که گفته شده انموذج از اسماء الله در سه اسم باری نموده آید تا عارف سائل بر این ترتیب اسمای دیگر استخراج نماید و بعضی وسط مجموعی وسط کبیر و صغیر هم از این میگیرند آن بهتر باشد اما جزو این هشت عدد اسم الله شصت و هفت میشود ال له عدد اسم رحمان یکصد و شصت و هشت است ر ح م ن و عدد و اسم رحیم یکصد و شصت بود ر ح ی م بعضی علما این فن طبایع اعتبار نموده با عمل که مطلوب است ختم کنند این مختصر گنجایش بیان آن نداشت بر همین اختصار نموده شد

تقریر

صورت اعداد انیس القلوب	باز نمودم که مر ایشش خوب
در بر ارباب حساب جمله	عنصر وسطی بود انیش عدد
در کلمه اول ازین هفت قسم	آنچه عدد گشته بجز فش طلسم
تارنک و باد دو و آب چهار	خاک بود هشت به نهج قرار

مجموعش رحمان است صد و هفت
باز در این قاعده
یکصد و هفت آمده و اسم رحیم

معرفت

بدان ای عزیز که معرفت

ور کند وسعت بود بس بلند — پاک و منزه بود از چون و چند

عقل بود بی بصر از درک آن — فکرت بود بیخبر از درک آن

ذات غنی بس متعالی بود — بارگهش از همه خالی بود

هست درین باب خبر معتبر — کز نبی الله رسیده خبر

عاقل هشیار درین ماجرا — نبودش اندیشهٔ چون و چرا

عقل که در کنه صفاتست مات — کی بودش معرفت کنه ذات

هادی مردم که بدند انبیا — پیرو ایشان که شدند اولیا

بر سر این کار که بشتافتند — معرفت از وجه صفت یافتند

عقل چو اندیشه کند در صفات — از صفت آرد ره اثبات ذات

هست نماینده صفات کمال — هر صفتی ذات بحسن جمال

حسن جمال است کمالات او — راهبر معرفت ذات او

چون صفت اوست ز اندازه بیش — عقل شود منفعل از فکر خویش

پای خرد بیخود رود اینجا بسنگ — فکر ز پو می شود اندیشه لنگ

رفتن این ره بمراتب بود — ما که باین راه مناسب بود

بیخبر دانی که غلط رفته اند — راه بآداب و نمط رفته اند

دور ز ره عقل فقط برده شان — وهم مشوش بغلط برده شان

معرفتی کان نه بشرع است راست — آن همه سرمایهٔ سهو و خطاست

باشد انانیت او عین ذات ‏ ظاهر ازو نور ظهور صفات

او بوجود و بهستی خود بر دوام ‏ منصف و ممکن از و در قیام

بیشک و بی شبهه و بی هیچ حد ‏ هستی او را نه ازل نه ابد

او بوجود از هستی خود بیزوال ‏ لم یزل و بی بدل و لایزال

هست مبرا ز زوال و تغیر ‏ هستی او نیست تغیر پذیر

انزه برا انچه سزوار اوست ‏ قوله تعالی و تقدس نکوست

هست منزه ز همه چیز و بس ‏ اوست خداوند و جهاندار و بس

هر چه درین گنبد نه منظر است ‏ و انچه درین کارگه ششدر است

آینهٔ جلوهٔ ذات وینند ‏ مظهر انوار صفات وینند

وحدت حق را بکمال نسق ‏ شاهد عدلند یکایک بحق

نور ظهور است که بنمود شان ‏ ورنه کجا بودی ازانشان نشان

جلوهٔ اسما است که از فیض جود ‏ داده بهر شیء نمود وجود

پرتو ذات و لمعات صفات ‏ کرده عیان کثرت کون از جهات

خلعت هستی همه را در شهود ‏ هستی حق داد ز آثار جود

چون ز عدم هر چه نمود است چهر ‏ پرتو هستیش گشود است مهر

پس همه هستند کنیز و قلیل ‏ عز و فر هستی حق را دلیل

توضیح

جلوهٔ الله که هست اسم ذات
راست ز اسمای تقابل ازات (?)
مظهر هر اسم بمضمون اسم
جلوهٔ مظهر چو بمظهر رسید
جلوهٔ الله در آداب قسم
پرتو فیضش بهر اسمی رسد
وصف صفاتش چو بود لایزال
چون ز وی این جلوه بظاهر رسد
جوهر جامع بجمیع جهان
جلوهٔ اسما همه با آدمی ست
پس صفت اسم چو باشد نگر

چو نماید بظهور صفات
پرتو نمائیم مقابل عیان
باشدش از جلوهٔ آن اسم قسم
هم صفت فعل از و در رسید
چون نهد رسم هزار و یک اسم
جوهر هر اسم بقسمی رسد
جلوهٔ او بر همه باشد جلال
از همه بر تو بظاهر رسد
آدمیان نیز پس این نکته دان
گو بهر اسمی صفت مظهری است
ز آن بهر اسم هست ز باقش نگر

معرفت صفات ثبوتی و سلبی

حق سبحانه تعالی قادر مختار است باین معنی که هر چه خواهد کند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و بر همه چیز قادر است والله علی کل شیء قدیر زنده و پاینده است که هست و بوده است و خواهد بود که الله لا اله الا هو الحی القیوم و دانا و آگاه است بر کلی و جزوی مخلوقات که والله بکل شیء علیم و بینا است بی آلت سمع

بیان ارباب تحقیق است که چنانکه کنه ذات حق تعالی معلوم نیست چنانچه کنه صفات نیز معلوم نیست

این همه تعلیم صفات از خداست | تا نشود بنده گم از راه راست
گرنه ز حق فیض بعلم بدی | بنده ور اوصاف خدا گم بدی
اول تعلیم و بنای سبق | دانش اسماست بآدم ز حق
وحی خداوند کرم جبرئیل | گر نرساندی برسل جبرئیل
حمد خدا را که بگفتن سبق | کس چه خبر یافتی از ذات حق
مدح کن ذات بحق هم خدا | حامد و واصف به ثناء و ثنا
گرد م ازین کار کسی میزند | از کرم او نفسی می زند

مناجات

ای بصفات کرم آراسته | هر چه بدان به دعا خواسته
هیچ بکنهت نرسیده هم کس | ذات ترا هم تو ثناهی و بس
این همه تعلیم تو فرموده | بر همه این باب تو بگشوده
هم تو ستاینده ذات خودی | هم تو ثناخوان صفات خودی
ما ز تو داریم ستایش سبق | ورنه کجا ما و کجا این نسق
چون تو بما این سبق آموختی | شمع ره ما تو برافروختی
از کرمت معصیت ما بخش | ذلت ما را نه سراپا بخش
جان عیانی ز بد آزاد کن | وز کرمت خاطر او شاد کن
بر سرش از معرفت اکلیل نه | فیض معانیش بتکمیل ده

تحقیق

جلوه چو از قاف قدم شد عیان

معرفت

ثبت کنم جمله برسم جلی | خاتمهٔ آن کنم اسم علی
در بدن قاف بوفق تمام | در وه در ده دهمش انتظام
همچو سجنجل و همش در نظر | تا شود هر آینه دیده ور
چونکه در این آینه بیند جمال | ذاکر اسما شود از روی حال
بسم الله الرحمن الرحیم | بر سر قاف است لوای عظیم
جلوهٔ قاف است بنهج قوام | آمده زختم فضای تمام
راست چو بر خاتمهٔ این سبق | هست در این دایرهٔ اسم حق
بل بحقیقت بر اهل کمال | جام جم است آینه دار مثال

الله

الله	حی	علیم	مرید	قادر	سمیع	بصیر	متکلم	قدیر	علی
ح	ع	۲	ق	علی	الله	س	ب	متکلم	مدرک
علیم	مرید	سمیع	علی	مدرک	حی	الله	قادر	بصیر	متکلم
مرید	قادر	علی	مدرک	متکلم	علیم	حی	الله	سمیع	بصیر
قادر	علی	مدرک	متکلم	بصیر	مرید	علیم	حی	الله	سمیع
علی	مدرک	متکلم	بصیر	سمیع	قادر	مرید	علیم	حی	الله
سمیع	الله	حی	علیم	مرید	بصیر	متکلم	مدرک	علی	قادر
بصیر	سمیع	الله	حی	علیم	متکلم	مدرک	علی	قادر	مرید
متکلم	بصیر	قادر	الله	حی	مدرک	علی	سمیع	مرید	علیم
مدرک	متکلم	بصیر	سمیع	الله	علی	قادر	مرید	علیم	حی

اسم

جمله را با تمام در حقایق اسمائی
متصف میدانند و از این حیثیت
باعیان ثابته مذکور ساشوند
زیرا چه ثابت در علم و معدوم
در عین دا از این وجه اطلاق
عدمیت بر ایشان لازم می آید

نیست

اول و عقل اول و روح قدس
حضرت احمدی و تعین اول و تجلی
بحقیقت حضرت محمدی و نور
اعتبار ثانی و بحسب تمام اسماست
تجلی بکمال اسمای تفصیلا و باین
بکمال ذاتی و اسمای اجمالا و
این مرتبه را در شهود است
کونی و در طی این اجمال است و
نسبت اسمای و ربوبیت اجمالی
اما طی ظهور دارد و تمامی

و رب الارباب و بسیاری دیگر ازین
قبیل تعین است و غرض از ذکر این
الفاظ با اصطلاحات این قوم ...
احدیت ذات و تعیین اول ...

تبیین

هست درین مرتبه اثبات ذات
نیست در رسم ظهور صفات

مجمل هو چون نگری بالتمام — مجمل الله بود در نظام
واو بود سیزده در عدد — راست بود با جلالات احد
هست احد اسمی از اسماء ذات — هست بر این اسم احدیت صفات
وصف جلیل احدیت بفکر — حد بشر نیست که آرد بذکر
نطق در اوصاف کمال جلیل — عاجز و حیرت زده هست و کلیل
نعت جلالش چو نه در ماست — ناعت اجلال خدا هم خداست
هر که درینجا نفسی میزند — بانگ بفریاد رسی میزند
راست چو فریاد زند بنده اوست — بنده ازین واسطه در گفتگوست
گر نزدی حق رقم معرفت — بنده که بودی و دم معرفت
عقل ازو فکر ازو دم ازوست — چشم گشایش ازو کم ازوست
خواست که در آینه ممکنات — جلوه نماید بهزاران صفات
این همه آیینه بصحرا نهاد — بر همه ابواب تجلی گشاد

معرفت

بعضی از محققین مرتبه احدیت ذات را عالم لاهوت و ذات مجب و نور الانوار و بیاض مطلق و کنز خفی گفته اند از آن جهت که درین مرتبه اسم و رسم منتفیست و این اقتضا لایزال مستمر است که کان الله ولم یکن معه شیء والان کما کان و ازین تعین ذاتی کم از خود بر خود ثابت است وحدت حقیقی و جمعیت کلی

[illegible]

مراتب چنین گفته اند که اول جلوه که از هویت غیب معین شد وحدت بود که در اصل جمیع قابلیات است و این وحدت را ظهور و بطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل هر دو بود یعنی که قابل ظهور و بطون بود احدیت و واحدیت را مظهر آمده و همین این دوئیت بوده چنانچه عالم و معلوم و آن هر دو دو مرتبه ذات یکیست ازان جهت که دران مرتبه عالم و معلوم و علم همه خود است پس مرتبه که حسب و نسب در آنجا متفرع است احدیت است و مرتبه که در انجا اثبات تعددنیست واحدیت است و پس مرتبه که گفته شد دو شعور است انچه شامل کمال ذاتی ست و اسمانیست اجمالاً شامل وجود علم و نور و شهود است جلوه دوم است که معبر است بکمال اسمائی تفصیلاً و از حیثیت واحدیت الوهیت و شامل ظهور و بطون که وجوب وصف خاص اوست و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و شامل حقیقت انبیاست

تبیین

عدد هو پنج بود و او شش — هر دو ده و یک شود ازین روش

چون حرفین را که بود در شمار — پس عدد و سیزده در ابزنگار

باز تو ملفوظی این هر دو حرف — جمع کن اینجا بطریق شگرف

شد عدد ها شش واو سیزده — در رقم این جمله شود نوزده

راست چو از هو احد آمد نشان — شد ز احد جلوهٔ واحد عیان

سیزده و چار چو شد کارگر — دار ز آغاز وجوب این خبر

موقت تمیز کم معرفت آن ثابت همه اقتدا بوجود و صفت صدر تنش ذات صفت چند نماید جمال بود بکمال جلوه صورت کرد پس ازو فرح و برخ اشکار یکی ازو نمود الوان قرة عکس بروی همه یکسان فته [illegible]

حقیقت کلیه بهم صورت بیان متکابره همین است که نزد ارباب توحید و اهل تحقیق مسمات بتجلی احدیت ذات و متعین اول و حقیقت متعین بتجلی و نور و نور السرور حضرت احمد است صلی الله علیه و آله و سلم و این حقیقت جامع واحده را نابر نسبت آن نظام است [illegible]

من حیث العالمیت آن صورت نمود منشور است بر مثال یک پرتو از آفتاب که بر زجاجیت متلونه تبکثره می تابد و هر زجاجه بحسب قابلیت و لون عکس خاص نماید

تبیین

هرچه درین دایره صورت نماست
گر نبود جلوه معنی مدام
صنع مصور چه در آید بکار
صورت اشیا که درین کشور است
هرچه ترا از صور آید بذکر
تا شود معنی صورت یقین
خود بخود اشیا نبود در ظهور
گر تو بمعنی بطرف نیست راست
نیست بجز هیچ درین کارگاه
هر که بمعنی نظرش بیشتر
هر که بمعنی نکند دیده باز
گرچه صور مختلف آید بکار
معنی آنها ش نباشد تغیر
همچو زجاجات ملون کتاب

صورت آن چیز بمعنیست راست
صورت اشیا نه نماید تمام
جلوه صورت نشود آشکار
معنی آن صنعت صورتگر است
بر اثر معنی آن رو بفکر
باز نمانی متحیر درین
پرتو معنیش بتابد ضرور
باز نمایش که صور از کجاست
هست همه پرتو صنع اله
از همه در معرفت او بیشتر
کی بودش معرفت بی نیاز
صدرت از جمله شود آشکار
صورت آنهاست تغیر پذیر
بر رخ ایشان فتد از آفتاب

[illegible]

بحکم بانظاهر و حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب بمقتضای انا مدینة العلم و علی بابها از سر باطن شهر بیعت آن حضرت که ولایت است بیان غوامض اسرار امیر مود که انا الذی عندی مفاتح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری و نظایر آن و حضرت رسالت الله

تبیین

مظهر نور احدی احمد است — نور وجودش ز احد سرمد است

اوست بمعنی و بصورت تمام — هست باو کون و مکان را نظام

اوست که مرآت جمال خداست — آئینه اوست که معنی نماست

صورت و معنیش ز نور حق است — طلعت او نور ظهور حق است

ظاهر او مظهر نور جلی است — باطن او نور ظهور علی است

بود ز فیض ازلی در شهود — ظاهرش از باطن خود در نمود

آئینه ظاهر او بد جلی — باطن فیاض علی و علی

آئینه باطن نورش دگر — ظاهر او بود سخن مختصر

جمع رسل گر علم افراشتند — نور نبوت ز نبی داشتند

لیک بمقصوره سر نهان — بود علی با همه شان هم عیان

آنچه برین قول محقق گواه است — آن خبر کنت مع الانبیا است

تبصره

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا علی کنت مع الانبیاء سراً

آنچه امر راست و رای اجمال — هست بمقدار وقوف رجال

عقل شناسند و بمقدار اوست — فهم پذیرند و بمعیار اوست

قدرت ایشان بود و ما همه — [illegible]

[illegible]

تا بتوان زخمی در بغض [illegible]

بنده

ول بیان را بنود این بیان
گرچه نگنجد بعبارات قال
لیک اگر حرف زند حال دان
راه بمعنی نتوان برد از آن
آن صدف دل بدر آید سخن

تذکره

بنده درین شیوه اگر تاختم	شمع صفت سوختم و ساختم
پای ز سر کرده براه نجف	خواستم این بهره ز شاه نجف
بخشش او کرد مرا سرفراز	داد درین شیوه مرا ترک و تاز
بنده ازو یافتم این را بجود	ورنه عیانی که و نامش چه بود

تحریر

محققین برینند که معانی در حرف نمی گنجد چنانچه حضرت شیخ نجم الملة والدین محمود خبری در نسخه گلشن راز اشعاری بآن فرموده است که معانی هرگز اندر حرف ناید که بحر قلزم اندر ظرف ناید لیکن باید دانست که با وجود صدق این قول از صورت سخن راهی بمعانی زیرا که صوت این نغمه معانی قلوب است که متصاعد شده بر مثال سحاب که از نفس دریا صاعد میشود و متقاطر میگردد از صدف دهان بتحرک لسان در حروف میبارد که از خوبی اثر معنی دارد زانچه طریق مباحث افاده و استفاده و معلوم کردن مجهولی بغیر بیان سخن نیست

نظم

گوهر کان وجود ست سخن	شاهد ملک شهود ست سخن
هرچه درین کون و مکانی دارد	بسخن نام و نشانے دارد

تقریر

گرچه معانی نگنجد بحرف	بے اثر او نشود حرف حرف

نطق بهر اسم که گو یا شود	سوی مسماش رهی واشود
بحث دران هرچه که آید بفکر	وانچه زهر نوع در آید بذکر
جز بسخن راست نیاید تمام	جمله بباید ز سخن انتظام
کوشش علم و عمل رسم و اسم	ماده کیفیت جان و جسم
از سخن آید بنظام تمام	هست مفید همه خبری کلام
حرف درین است که غیر از سخن	نیست بیانی دگر از فکر و فن
هرچه ز هرجای نشان میدهد	از ره تقریر بیان میدهد

معرفت

چون معلوم شد که قال را چه تاثیر و حال را چه تقریر است بنابراین معنی لائق بر مقدمات سابق که در باب مظاهر حقیقت واحد جامعه که یکی حرف میم و یکی حرف عین است میاید و آن چنانست که از روی ترتیب نظم طبیعی حروفات ابجدی حرف میم در مرتبه سیزدهم که مطابق جمل است واقع است و جمل خاصه آن حرف چهل است که مجموع پنجاه و سه موافق جمل اسم احمد و بعد ازین حرف چهاردهم نون است که اشارت به نبوت خاصه آنحضرت و بلا مشارکت غیر و حرف پانزدهم سین است که مشعر بسعادت آنحضرت است و آن باطن حرف نون و حرف واو که دلیل بر ولایت است باده حروف بین سین که مجملش مطابق ظاهر است که مشترک است با حرف عین که اشاره باسم حضرت علی است و حرف شانزدهم

ظاهر حرفین بخوان وبدان ظاهر دو است چو باطن یکے	باطن حرفین بتاکید آن نیست درین باطن وظاهر شکے

معرفت

حق سبحانه تعالی در خلق سموات وارض کیفیتی است هویدا که بوجود آفتاب مقرر داشته مثل آن در دگر چیزی نیست و پرتو او سبب کلیست در ترتیب جماد و نبات وحیوان ونور اظهر است از توابع کواکب سیاره واجرام ثابتات ومنور قمر است بامر الهی که قمر نیز سبب کلیست در امورات عالم سفلی بتقدیر ذاتی ومنزل آفتاب بنسبت بافلاک سبعه فلک وسط است وخاصیت پرتو قمر که نورش از آفتاب متعالیست روشن از اثر کیفیت حقیقت جامعه حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که شمه از وصف ظاهر و باطنش در ترتیب آدم وعالم مذکور شد که آفتاب نیز بامر آمر قدیر در تحت آنست ووجه این آفتاب نمود ارکیفیت آن حقیقت والعلم عند الله تعالی آنست که حروف اربعه که ذکرش گذشت اسمیست که تعلق بروحانیت آفتاب دارد واوساط الحروف است در تقسیم طبایع حروف

تبیین

نیر اعظم که بود وصف مهر در وسط سبعه که دارد سریر دارد از اسما ز تمام حروف	اوست فلک بر سر انجم سپهر هست بتقدیر حکیم خبیر در وسط اسمی ز تمام حروف

احسب سایه او ... ز نور او
بر زبر خاکی چو افتد مدام ... سیم و شفرماه ... تا سالها اعتدال
فیض پذیر از اثرش خاص وعام
پرتو او گر بنور ... شب ... ماه
گر بشود ... پرتو ازین بارگاه
هیچ نمایان نشود نورش عیان
کیفیت مهر ببین تا بجهان ... در جهان
ذره از مهر رسول خداست ... تجلیات

کیفیت مهر ببین ... وجان
نیر ... شده ... جان

از ... سبب اولاد ... بخوان این ... ز سر اخلاص بخوان ... حق
... کن و ... نظم ...

[illegible]

[illegible]

در تقسیم حروف بر کواکب حسب قاعده مقرره مشهوره بوده انیست تو ابر و فهم [illegible]

زحل	**مشتری**
ا ۱ ب ۲ ج ۳ د ۴	ه ۵ و ۶ ز ۷ ح ۸
مریخ	**شمس**
ط ۹ ی ۱۰ ک ۲۰ ل ۳۰	م ۴۰ ن ۵۰ س ۶۰ ع ۷۰
زهره	**عطارد**
ف ۸۰ ص ۹۰ ق ۱۰۰ ر ۲۰۰	ش ۳۰۰ ت ۴۰۰ ث ۵۰۰ خ ۶۰۰
قمر	
ذ ۷۰۰ ض ۸۰۰	ظ ۹۰۰ غ ۱۰۰۰

عدد مجموع حروف اربعه متوسط ابجدیه بقاعده جمل متعارف عدد و نحمانه است که دو صد و بست است مطابق با جمل آیه کریمه قل هو الله احد و این هم [illegible]

تذکره

صاحب هوش و خرد این مثال
من که ز دُرّ سخنم گنج شد
مدح نبی و ولیم بر زبان است
چاکر اولاد رسول هم
سعی بر م اوقات ببر در سخن
فکر و فهم هست ز نفس جلی
وصف ائمه است مراد کرد و فکر
بالد اگر راست ببری ز من

پس بود از آنکه بود ز اهل حال
در سخن از لطف جهان آب ده
نام نبی و ولیم حرز جان است
نیست جز این شیوه طریق رهم
در دل من نیست جز این فکر و فن
حمد حق و نعت نبی و ولی
در فهم نیست جز این فکر و ذکر
با تو جز این حرف نگویم سخن

[illegible]

آه ز دود آتش دل [illegible]
آتش دل ساخته تابان [illegible]
ز آتش اندوه دلم شد کباب
باز نظام تف و دل را آب
باز روم سجی کلام
وصف سجل نمایم تمام

معرفت

قال امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام فقط [illegible]

و قال الصادق علیه الصلوة و السلام اسرار الکلام [illegible] اسرار القرآن فی الفاتحة و اسرار الفاتحة فی بسم الله الرحمن الرحیم و اسرار البسملة فی الباء و اسرار الباء فی النقطة التی تحت الباء و انا النقطة التی تحت الباء و صدق النبی علیه الصلوة و السلام شاه [illegible]

۱۳۸

نموده اند و این بیقدار
مولف این کتاب با آنکه
قابل و مستعد این بیان نیست
همه حال گستاخی نموده امید
صواب بتوفیق الوهاب الالباب
رساند دیانتر التوفیق

تذکره

حرف انا النقطه که شاه نجف
گفته چو دُر است نهان در صدف
حرز دو لم خاصه کلامی وی است
نقطه ما حاصل نام وی است
نام درین نقطه مسما بود
اسم چو از غیر مسما بود
فکر چو سنجیده کنم در اثر
تا دو هم از عین مسما خبر
آورم از نقطه برون در نگر
ظاهر و سنجیده آن ...

تبیین

شاه نجف هادی دین مبین — بحر سخا سرور اهل یقین
معدن علم و گهر بحر حلم — گفت که یک نقطه بود اصل علم
عارف علم آن نقطه شاه بود — کز همه جا خاطرش آگاه بود
هر که شد از نقطه بحرف آشنا — یافت ز بخشایش او این نوا
نادره عرفان که دری سفته اند — حرف ز فرموده او گفته اند
گفته ذکر آن مه عالی مقام — کانچه بود سر خدا در کلام
جمله بقرآن بود و جمع دان — درج در الحمد بود بیگمان
وانچه در الحمد بود مختفی — در رقم بسمله باشد خفی
وانچه بود بسمله را در وجود — در رقم با بود آن در قیود
جمله آن نیز که در با نهانست — هست در آن نقطه که در تحت است
وین همه آن نقطه که از هست بود — واقف و ناظر غیب و شهود

معرفت

اگرچه بسیاری از عرفان و اهل تحقیق در باب حقایق و معانی این کلام در نظام بیانها فرموده اند و بر مز اشاره کرده اند اما آنچه از رموز معما دران مختفی است که اشاره باسم سامی و نام نامی آنحضرت است و ذکر

بعد الف کلمه ... بعد از آن ... در بیان ... حقیقت الف ... تعین ... احد ...

اینکه برین کلمه نقطه ست راست		ور نه نقطه شکل الف هست راست

الله بک ١٨١ ه ٥ ا ١ ق ١٨ ح ن ... ط ه ١٠ ٥ خ ١١ ١٠

محمد حبیب العلی نبی علی ولی العلی ط ه

نقطه چو آید بلباس الف		جهر گشایش بود و مختلف
در رقمش هر که تامل کند		ناطقه باشد چو تنقل کند
فائدهٔ ناطقه باشد کلام		باشدش از حرف کلام انتظام
وز کلمات سخن آید عیان		هر چه بود در حد امکان نهان
حرف بود اصل سخن را صفات		حل شود از حسن سخن مشکلات
مفردهٔ آن چو مرکب شود		صورت الفاظ مرتب شود
حرف ز نقطه بگشاید صور		در رقم نقطه شود مشتهر
پس بود این نقطه زبر روی حال		مادهٔ هر چیز در آید بفال
هر چه بتفصیل نماید ظهور		مجمل آن نقطه بود بی قصور

توضیح حال و شبهه ال ازروی جهل بترجیح بلا مرجح قرار میدهند

نقطه که در حرف الف ساکن است		حرف الف را صفت باطن است
معنی وحدت بری از رسم و حد		شد متعین بصفات احد

واب وادی ... و ... ما که صد و ... اصطلاح ...

ما کم که ازین حال بود
او شناسد چه غلط و سخن
ای که نداری خبر ازین سخن
بی ادبانه دم ازینجا مزن
باب بیان را بادب ساز کن
بعد بنام و ... ساز کن

تتمهٔ توضیح

نقطه چو از حرف بپوشد لباس
حرف شود اصل سخن را اساس
حرف چو از نقطه در آید بناز
نقطه شود نقطه بناز
... حرف که شود از ...
... و ... ذات ... جای ...
... کلمه و حرف ... الحظ ...
... نقطه ... از نقطه ...
... نقطه ... حرف ...



بود الف را ز سه نقطه ظهور
گرد از این جلوه دو نقطه ظهور
بهر دو ز رخساره خود باز کرد
وحدت او جلوه گر آغاز کرد
فاش کند گوهر گنج عیان
خواست که خود را بنماید عیان
بود در تجلی جلال و جمال
جلوه اش از غایت حسن و جمال
[illegible]
وحدت او فی [illegible]

نقطه اشارت بوحدت است وازو بود بخود که جلوه گر شد و نقطه از آن معتبر شده و در هیئت الف مشتهر شد و باعث تعین اول و حقیقت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گرد در تعین اول

نقطه چو در صورت خط شد عیان

معرفت

بعضی از عرفا و محققین بجهت تفهیم تعینات مراتب در خاطر طالبان تحقیق نقطه را بوحدت حرف اشاره کرده اند و مرتبه احدیت را بالف نسبت داده اند که از سه نقطه در ظهور است و گفته اند که بشارته الی الاحدیة دا صرت الحروف تعلق فرموده اند که بالبا ظهر الوجود از این مرتبه در ظهور است و مفردات و مرکبات کثرت را بجهت بحروف و کلمات مرکبه منتسب داشته اند اگرچه بعضی دیگر نقطه را بوحدت دو وضع منسوب کرده اند و از دو وضع آن خواسته اند که قابل اشاره حسی باشد تا آنکه بعضی حکما نقطه را قابل اشاره عقلی و وحدت را قابل اشاره حسی دانسته اند

بیان نقطه اشارت بوحدت است از قول بعضی از عرفا

طائفه از عرفات جهان — در صفت نقطه نموده بیان
رمز بیانی که عیان کرده اند — وحدت خود وضع بیان کرده اند
کانچه بمعقول پذیرد صفت — نقطه بود در صفت معرفت
وانچه بمحسوس بیان شود — وحدت از آن در تعین شود
آنکه بوحدت ده از وی نشان — گوید از این نقطه برمز نهان
نقطه ز خود بود بخود جلوه گر — وز خودی خویش بخود مشتهر

چار شد اینجا نقطه از جمع فرق | فرق یکی بود و سه در جمع غرق
چهره با گشت از انجا عیان | داد در هنگامهٔ کثرت نشان
پس الف و بی ز رهِ اعتبار | جمع شش و فرق یکی شد بکار
شش خبر از مرتبهٔ داد و داد | بعد احد رتبهٔ واحد نهاد
دور یکی باد و ز رو ی قرار | راست شد از بهر ظهور چهار
هفت چو در چار بمعیار گشت | ساخت عیان رابطهٔ بیست و هشت
کثرت ازین پرده چو آمد عیان | پرده بر افتاد ز گنج نهان
راست شد آثار خط و سطح رقم | گشت نمایان ز حکایت طلسم
حرف چو از نقطه پدیدار شد | دایرهٔ حرف ببرکار شد
ورنه مثالش که کسان گفته اند | همچو هیولی و صور گفته اند
هست درین وصف سخن مختصر | نقطه هیولی و حروفش صور
نیست مثالی که بیان کرده ام | بی صفت عین عیان کرده ام
از پی تفهیم بود این مثال | فکر غلط آمده اینجا محال
زانکه هیولاست عدم در شهود | هست جدا از صور او را نمود

صفت حرف اول

منفرد آمد الف و منفصل + | حرف دگر نیست باو متصل
خود بخود از هستی خود جلوه ساز | وز همه حرفی بصفت بی نیاز

صفت حرف با

بیان کثرت ظهور حروفات و وجود بر وحدت الف خود قائم است و کثرت نسبی حروفات فارغ وحدت او نیست و بنا برین اشارت که حروفات مظاهر تجلیات الف آمده و جمیع حروفات نسبت اعتبار به تو بنسبتی که باعث که الف را با حروفات بحر گرید

اعتبار گفتم تشبیه کیفیت نسبت و در کیفیت تجلیات او بیان مثل از بر دولت ره بکار احدیت از این کلمات کرده و بعضی ازین که بنداد و تعمیر

معرفت بطریق تمثیل

بعضے از عرفا بجهت تفهیم طالبان تمثیل کرده اند که همچنانکه هیچ حرفی را بی جلوه الف نمود نیست بی تجلی احدیت ذات هیچ شئی را وجود نیست الف بخود قائم است و بواقی حروف باو قائم اند ذات احدیت بخود قائم است و عالم و آدم باحدیت او قائم اند همچنانکه پرتو الف در حروفات بنسبت اول و آخر و باطن و ظاهر در نمود است تجلیات الهی با همه اشیا بهمین نسب و اعتبار عرفا را و شهود است و همچنانچه با وجود نسبت و اعتبار به حقیقت واحد بخود قائم است فی امرش و الالیش غیر ذات احد بر احدیت خود است و امیزش و الالیش موجودات معتبر و ازین اشارت راهی بمعرفت اسما و صفات الهی هر دو که تجلی او بی همه و با همه و ازین اشارت راهی بمعرفت او بی همه و با همه نمود و وجود همه از واست و او از همه است غنی و بی نیاز و همه باو محتاج و او همه جا رسا و ساز است

تبیین تمثیل در کیفیت کثرات نسبتی

هست الف با همه و هیچ غیر	همه اوست در اطوار سیر
با همه او فرد همه فارغ وجود	و آن همه را روز ره رسم نمود
بی اثر او همه را نام نه	و آن همه را بی الف آرام نه
با همه و بی همه در انفراد	و آن همه را نور ره نسبت گشاد
وحدت او بین که بملک شهود	کثرت ما لا تتناهی نمود

که الف تعین اول و جمیع حروفات معروف و موصوف است و در نسبت اول و آخر و باطن و ظاهر

الف را جمیع نسبت ها حروف است و از حروف باعتبار ظاهر و باطن و اول و آخر حروف اعتبار و نسبت الف موجود است و اول باعتبار شهود و وجود حروفات است و دوم باعتبار نسبت

سیوم ان ظهور ان حروف مقطوع و لاتقطع ما وجود و با وجود نسبت حروف همه ز الف است کمال اعتبار و کیفیت الف با تمام حروف و اول نسبت الف و لام و میم و نون است

عین غین میم نون و با وجود این نسبت و اعتبار وحدت و یگانگی خود هست از سبب تطویل کلام از اینجا مختصر نموده اند

تبیین

ای که ترا عین و عیان روشن است — بل به تنت دیده که جان روشن است
جلوهٔ این سر و نسب را ببین — تا شوی از وصف تجلی یقین
فرض کن از این مثل آداب دید — زانکه مثالیست یقین را مفید
باش برین دل که جهان سر بسر — هست طفیل ره خیر البشر
بیشتر از این صفتش گفته ام — در گر نمایهٔ این سفته ام
گرچه ازین پیش بیان گشته فاش — صورت و معنیش عیان گشته فاش
کاتحه در اول به تعین شده — نور وی از آن متعین شده
یکه و سه حرفی و دگر آرام بکار — تا تو بیابی ز ره اعتبار
مظهر سر احدی احمدیست — نور هنوز و سخن همه جا واحدیست
فاتحه مظهر مظهر سر مبین — و از الف آغاز یکی بین یقین

تقریر

شد چو ز وحدت احدیت یقین — ثانی آن ذات محمد مبین
صورت تمثیل درین طور نور — همچو الف دان ز نقطه ظهور
ثانی اول که مبین بود — ماست که ثانی متعین بود

حاصل آنست که در راه حق هست سبق اش ز تمامی جاه	هر که نه زین نهج نخواهد سبق نیست ره او بحجاب آگه

تبیین

بسم الله الرحمن الرحیم
نقطه که ظاهر شده در تحت با است
دوره با هست نه و عدد با
نقطه نه با سه تبه در حساب
از سه نقطه آمده خط الف
یک نقطه راست ز سر نقطه
هم لفظی بی نقطه حرف با است
رتبه انیست ز ره اعتبار
پیش و پس نقطه ببین در رقم
بین که همان شکل که در شکل است
لیک درین بین به تفاوت نگر
فکر کن اینجا که هم از این رقم
نه صد و سه زین رقم هست خاص
شکل چو بی صفر تمامی حساب

هست که ره دیده تا با نعیم
مشکل سر لیست که مشکل کشا است
هست سه نقطه یکی بی ریا
تا به تو مشکل بنماید نقاب
خط نقطه نقطه بخط متصف
یافته از روی رقم شکل خط
با دو نقطه با سه نقطه تا ثنا است
نه ضد و ثنی در عدد آید بکار
مختلفاتش بنگر بیش و کم
در رقم انیست که آن حاصل است
گر ز روی پس و پیش رقم آید بدر
مختلف الوضع چه آید بهم
سه صد و نه بر درین هست خاص
نی و نه آید رقمش در جواب

٣٠٩
١٢
٣
ج

از نقطهٔ پنج بود الف الف | خود به همان وحدت خود متصف
زین قبل از جنس حروف نقط | کثرت لا ینحصر آید بخط
صورت و معنی جهان انتظام | نه رقم است و نه نقطه بالتمام
لیک بر جمعی از اهل وقوف | پنج بود اصل بنای حروف
چون حرف پنج بود ا ج ر م ن | هشت درین پنج رموزات فن
ا ۱ ج ۳ ۲۰ م ۴۰ ن ۵۰ | صه ۲۰۰ ۹ ه
هست هویدا بر اهل وقوف | خاصیت این عدد این حروف
بایدش این شرح کتابی دگر | بایدش این قول زین مختصر
طبع من از فهم سخن می‌کند | راه درین شرح لطف می‌کند

معرفت

حرف الف بود مرا بر زبان | باز روم بر سر توصیف آن
جلوهٔ او چون بمظاهر رسید | شکل حروفات ازو شد پدید
یافت چو ترتیب حروف انتظام | بی عدد و حصر بیان شد کلام
خواند زبا بنای قلوب سلیم | بسم الله الرحمن الرحیم
جل جلاله که ندارد مثال | عم نواله که ندارد زوال
هر چه درین عرصه نمودیش هست | وانچه درین دایره بودیش هست
بود وجود از اثر این دو نام | یافته نا یافته این انتظام

جمع الحروفات

ون که شد قاف برخط نون والقلم است
تیغ کنم سیع آنرا بسیط متصل
کشته و رسم نقطه محیط
قامتش هشت و چار اوتست
یازده است این که خود او هست
حاصل نقطه است زروی رمز
چار و شش و یک بر رقوم عدد
امور را عدد او نقطه
سحر حلال است سحر تمام
کار عجائب بنا کاین تمام ١٣٤٦

طاکریس ازقاف است این محل
طاق فلک از قاف مقدم بهاست
فای سر فاتحه که عز و جاه
پدید او هست ز نقطه کلاه
اول حرف الفش در عدد بست
و آخر حرف الفش در عدد است
طا و با و ... ام بود وای نکته سنج

[illegible]

خاتمه اش فتح هدایت بود	حرف نقش اول غایت بود
آمد نقش راهروان بصیر	سر الست این عدد بی نظیر
ان ون ان ٥٦٥٩٨٧٦٥٤٣٢١٤٥	آدم دق مثلث است که آن

ببین

١٦ در ١٦ ضرب کردم حاصل آمد ٢٥٦ که نور شد مبدا اشکال وی ضلع در افق خود نا تبید

ایکه دلت راست سری با سرور — گوش کن این قول بسمع حضور
وآله سبطین دو صی رسول — ابن عم احمد و زوج بتول
گفت که من نقطه بسم الله ام — معدن علم است دل آگه ام
سر حق و نقطه تا حق منم — مومن سابق و لاحق منم
بی شک و بی شائبه است این خبر — بر اثر این بگشا چشم سر
دائره نقطه چو دیدی ز خط — مرکز آن را بنگر بی غلط
قسط خمسه و ٩ عده طم — شش و هی پانزده و دان جسم
هست خمسه و ٩ صد و پنجاه و پنج — دافع ازین عده خود عقده سنج
قسط خمسه و ٩ غایت این عده یک — یک خمسه ده راست بزن بر محک
ساز ازین عده رقومت جلی — مهر کن این نام بنام علی
نقطه درین نکته زیبا بگیر — تا رقم یازده آید منیر
یازده اولاد نبی و ولی — زین عدد آور برقوم جلی

[illegible]

حل معماکن و در باب نام
قلب الف است الف در میان
صدر کنانست همین کز کریم
در وسط حرف الف مین بخط
واسطه آن چو بیابی تمام
این سه رقم را که بشکلست خاص
یک سه نمودست و سه در اصل خویش
مرکز این نه رقم آمد الف
هست سه ثلث این رقم دلپسند
ثلث نخستین که سرنامه است
ثلث دوم هست ز جلبش عیان
ثلث سوم هم الفش جیم و باست
هست درین لمعه رموزی عجب
نه حرمش بود رسول امین
امت او را که زیاد از چهار
جمع اسم را بسبیل نکاح
چار بیک وقت معین توان

تسع و تسعین که نمودم تمام
غیر الف نیست نهان در عیان
آمده در شکل الف لام و میم
لام و همین حرف الف در وسط
تا به خطه واسطه در باب لام
هست زیک رابطه اش اختصاص
آمده نه نسبت کم و نیست بیش
شد بالف لمعه این تصحف
مختلف القاعده از چون و چند
از الفش رونق هنگامه هست
آنچه شده قائمه قلب جان
در همه حرفی الفش انجلاست
راست بود با جملات عرب
خاصه او بود ز حق این چنین
نیست منزا حرف مکرر شمار
زاید این نیست حلال و مباح
کرد نکاحش نه زیاده بران

[illegible]

باز ترتیب حساب حروف ایم
یا ده و یک را بحساب جمل
هم ز صد صاد بدان در عمل
یا ده و یک را نود و دو بدان
یا ده و ده را علی از جان بخوان
صورت این جا دو یک دان بفرض
تا بود نقطه تحتش بفرض
هست دو یک با و نباشد غلط
صفر که با اوست بجای غلط

[illegible]

نقطه و حرف نیست درین جیب و جوی ‌‌ ‌ منحصر و هست درین گفتگوی
بو العجب است که این منحصر ‌ ‌ ‌ در کلمات آمده لا منحصر
الله ازین وحدت یابنده ذات ‌ ‌ ‌ الله ازین ذات کثیر الصفات
پیش نظر در عدد و اعتبار ‌ ‌ ‌ این همه کثرت که شده آشکار
در صفت نقطه که درگاه سیر ‌ ‌ ‌ دایره ها کرده ز پرگار سیر
کثرت ازین دایره و یدست و هم ‌ ‌ ‌ بر سر نقطه نرسیده است و هم
نیست معرا ز عدد جز احد ‌ ‌ ‌ معتبر از هر چه فزاید عدد
هر چه فزاید ز عدد در عقود ‌ ‌ ‌ جلوهٔ واحد بود آن در شهود
زاده آن حرف هزاران هزار ‌ ‌ ‌ بل چه هزاران که برون از شمار
در نظر صاحب هوش و تمیز ‌ ‌ ‌ نقطه همین نوع بود ای عزیز
طبع چو در سیر در آید بحرف ‌ ‌ ‌ رود هر از حرف کلام شگرف
این همه کثرت که عیان کرد چهر ‌ ‌ ‌ چهرهٔ هر یک شده روبرش مهر
حرف احد هست ز کثرت پدید ‌ ‌ ‌ خوش دل عارف که باین بار سید
باز روم بر سر توصیف اسم ‌ ‌ ‌ گنج برآرم ز میان طلسم

بسمله

بسم سه حرفست عیان از سه اسم ‌ ‌ ‌ دال بقصد و قه نور سه اسم
با که شده فاتحهٔ این کتاب ‌ ‌ ‌ منظر جسم است بنهج صواب

[illegible]

اصل همین داشت اشاره تمام — بر عدد خاص ده و دو امام

جامع این جمع بنص جلی — بیشک و شبهه است علی ولی

باز رقوم بر سر اوصاف اسم — کان بیقین قوت جانست و جسم

با که یسین آمده با میم یار — باطن شان آمده عالی تبار

یا نه گواهی بالف می دهند — سر و بر پای الف می نهند

ظاهر شان نیز بنور حسین — آمده معیار بنور مبین +

باطن و ظاهر چو بکار آورند — مجمل یاری بعیار آورند

گر ببین بسم بنسیم رصد — در بتمامی صفتش در عدد

نسخهٔ دیگر طلبد در حساب — بس بود این در رقم این کتاب

سر عدد و غیر یکی بیش نیست — کثرتش از سر یکی بیش نیست

گر برسد عدد هزاران هزار — معتبر آید ز یکی در شمار

باز رقوم بر سر مقصود خویش — وز سه یک آرم ز رقمی چند بیش

رفر سه یک بن الف و الف الاف — سیصد و سی و سه بخوان بخلاف

هست تمام این عدد از بعین — هر یکی را بتامل ببین +

اسم محمد که ابوالقاسم است — وا طلب اینجا که تحقیق هست

از رقم سه بطریق بیان — مجمل و آن بدر آورد عیان

رفر بسه قل بود عین میز — هم رصد اوست بلفظ از تمیز

باطن کان بی یم ۱۱۱

ظاهر بسیم ۱۰۰۲

هست یکی چار ده و اثنا عشر

مسبوطات

تعیین

مظهر ذات احد مستعان
ماست محمد شه آخر زمان
باطنش از نور احد منجلیست
مظهر آن نور علیؑ ولیست
ظاهرش از نور صفات کمال
ماست منور بجمال و جلال
این دو شهنشاه زیک کشورند
هر دو زیک نور زیک گوهرند
شعشعهٔ نور که از حق جلیست
لامعهٔ نور نبی و ولیست
نام حق آمد بحساب عدد

سطے و مہ چاردہ وطی تمام
عدہ طی مہ بود ای پاک دین
ماہ بر چاردہ آید تمام
سطے بود نوزدہ و یک دگر
دورۂ طا فا بود و فا و طا
بر جمل اسم محمد رسد
رفر سہ ورسہ نمودم عیان
حاصل ازین زمزمہ بی نظیر
سر بسر این گوہر دریای حال
فکرت صائم کہ ازین بحر ژرف
بہر ضم غرض ہنر بودہ است
کشف عیانی منست این ہمہ

مہدی ہادیست کہ اسم نظام
ہرگز طی ہی بود ای نازنین
مہدی از ان جہر نماید زمام
ہادی ازین دو جمل آید بدر
با نقطہ یک جو در آید بجا
مہدی ہادیش بمر صد رسد
گوہر آن را نمودم زکان
ہر معنا است ہمہ دلپذیر
ہست زمین گوش کش اہل حال
قدر بہ آوردہ با صداف حرف
از ہنرم قطع نظر بودہ است
گوہر کانی منست این ہمہ

معرفت

بیان ارباب تحقیق است کہ حقیقت حضرت محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مظہر ذات الٰہی ست و از روی ظاہریت مظہر صفاتست وگاہی کہ باطنش بر ظاہر غلبہ کند لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل بیان فرماید و چون ظاہرش بر باطن غلبہ کند بحدیث نحن نحکم بالظاہر

[illegible]

منتسب است و گفته اند که آنچه در مرتبه جمع من حیث البطون است در
مرتبه جمیع من حیث الظهور است و اسم جامع که در صفت مرتبه جمع است
بدو اعتبار است یکی قطع نظر از اسماء و صفات و ذات متعلق است بذات
و دیگری نظر باعتبار جامع است قبولیت جمیع اسماء و صفات

تبیین

جلوهٔ هو چون بتغیر رسید	پردهٔ ز روح احدیت رسید
جلوهٔ احد چو ز پرده نمود	رو لمعان پرتو نور وجود
مجمل این هر دو مطابق بهم	هست بتعدیل نه بیش و نه کم
باید از اسرار حروف وجود	هر که تامل بتواند نمود
بی شک و بی شائبه و بی گمان	پرتو جامع بنماید عیان
چشم گشا از اثر اهتمام	بسط کنم فاش و نمایم تمام
واو دگر جیم و دگر واو دال	هست حروفش ده و دو بی مثال
این ده و دو حرف به پنج صواب	مجمل واجب بود این را بیاب
لیک عددهای حروف وجود	هست صد و چارده ای پاک جوند
اهل حقیقت بود این التمام	قید و عدم رست همین وقت تام
صورت این را چو بگیری صریح	نام حق از معنیش آید صحیح
صورت این عده بشکلی نمود	چار و دو و یک هست تعیین شهود

[illegible] اسماء است و حضرت علم و اسمای الهیه را بعضی ظلالات و آیات قرار داده اند و از حضرت انسان جامع حضرات اربعه است [illegible] حضرات خمسه [illegible] حقیقت انسان [illegible] حضرت محمدیه [illegible] عالم حقیقت [illegible] است

تبیین

گشته درفشان بظهور کمال [illegible] جمال و جلال [illegible]

جان عیانی بنما و است بود باشد نقش از پیر تو خیر الانام دست که آرزو ست جان بکام
کو گره بند ای دل سودا امر خاک زمین این آرزو
سجاد و تمنا کشود تذکار تو تریخ صاحب زمان
آدم شد و ازو عیان نجاد و تمنا آدم
تعریف گشته صفحه و اما سیاه حالی گشت از آه نیم
تیغ شد حالت و اما نیاه

مهر نمودار چو افگنده ظل	کرده عیان حال و قال آب و گل
آب و گل و نیستی از ظل نور	جان و دل آورده بطور ظهور
مظهر انوار و لیل آدمی است	دل نه که در آب و گل آدمی است
انیست چوگان آن گهر کان بود	یا نه که این تن بود آن جان بود
آنست دل ول که تامل کنے	نیک بیابی چو تعقل کنے
جامع جمعیت ز فرق و جمع	جوهر قلبست فروزان چو شمع
صاحب این بحر رسول الله است	آنکه درین دایره خفا منشا است
بهر تو این نیز تمایم عیان	تا تو بیابی ره رسم بیان

اصل جمل اسم — بصفه مثلثه ۳۴ ۲۲ — سد سه ۱۱ — جمع الاعداد ۱۳۲

استنطاق عدد مذکور قلب ۲۲ — محمد ۹۲ — بینات ۱۳۲

حروف الله الف ام ام سے

قلب شناسی نه چو صرافی است	این همه جان و دل صافی ست
قلب که صراف کند نقد آن	نیست درین داد و ستد عقد آن
عقدهٔ دل اینجاست نه دنیا و قلب	نیست درین کوی خریدار قلب
قلب شناسان که سبق خوانده اند	نیست بعین که کجا مانده اند
مانده بکار اند درین عرصه حال	دل شکنی چند پر از قیل و قال

تبصرهٔ حقیقت

حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که نزد عرفا عبارت از روی اعظم است بخلاف حضرت آلیه بظاهر ترتیب ظاهر عالم و به باطن

نفحهٔ حقیقت

و ثبت عالم را بعنایات اسم ربوبیت عالم ربّ الارباب داده و تکمیل اوست مر نظم او تمکمل است مر تسبیح کمالات نظم وات حقیقت وجه اوست زان حضرت او را احمد و داوود ملیم تا نعبیر انبیاء علیه و آله و سلم

تبیین

این کنه ذات و صفات اوست نسبت فنا شدن کمالات بیچه از آن باید در دل اوست و حمال آن مکان است و دل افغان از بس حمل است نزد او وجه دوست او زیر او نبوت است حقیقت آنکه در او دوست نیست

دوستی او سبب اهتدا است	دوست او دوست خاص خدا است
فاتبعونی ز کلام خدا	شاهد عدل است بدو ز جزا
آن اثر پرتو ربّ ودود	دوست مر این جهان وجود
داده ام این شرح اگرچه ز پیش	تازه کنم باز که بیش است بیش
باطن و ظاهر بنمایم بکار	گنج گهر را بکنم آشکار
گنج گهر چیست خفی و جلی	پرتو انداز نبی و ولی

رب ۸۰۰ — محمد ۹۲ — علی ۱۱۰

باطن و ظاهر مگر ای دیده ور — تا ببری راه بگنج گهر

معرفت

بیان ارباب تحقیق انست که نقطه و حرف که کلمات ازان مرکب است مفتاح اسمای الٓهیه اند و اصل الف از هر نقطه است که من حیث الاشارة بنقطه ذاتیه و صفاتیه و افعالیه مقرر است و الف مبدا حروف است در عالم کتابت و اول ملفوظ است در عالم حروف و حرکت مستقیم و از حضرت قیوم ست و در حقیقت انسانیه اولا در عالم اعیان ثابته و ثانیه در عالم ارواح مجرده و ثالثا در عالم اشباح تجلی فرمود و حروفات مکتوبه منقوطه ملفوظه مسموعه نزد این طائفه اسم اسم الٓهیه است و هر اسم از اسمای الٓهیه نزد این قوم اسم ذات است با صفتی از صفات متعینه و باعتباری اسما است

تبیین

معرفت

اسماء و صفات نزد عرفا الفاظ مترادفه اند بیک معنی چون اسما الٓهی معنی و اعتبارات و نسبت و اضافات اند

مجمل دال است عدد صلاح
آنکه شود کارت ازان فتح باب
هست درو معنی یک فتح
واو دگر دال بود بیگمان
آن دو حرف که دولت عدان
اول حرف تمیز از نهان نشان
پانزده باشد عدد خاص این
بحکم وی کاست معتبر بود
بیع گران عدد جو ابود
گوش بنه زینت غلط تا کرد فن
تا بتنات که چه گفتم سخن

حرف نه او هست هم انجا خفی
ای اخی من صفت واو و دال
ماست عیان گر تو بیابی بفال
مجمل بین صفت و نقش از تمیز
مجمل الله همین ست نیز
مجمل این حرف چه بود در دل
کام دل از دوست بیابی حاصل رسید

صورت از خارج علمیش نیز
معنی در علم بود عین ذات
تربیت از جلوه او در صور
طور ظهور است که نور وجود
نقطه صفت آمده از عین ذات
نقطه مطلق که مضاف آمده
کرده ز مطلق بمقید عبور
نقطه بیک نقطه ز نقطه کم است
گشته نهان تا بنماید عیان
جلوه کنان با الف آمد بساز
در دل نقطه که نهفته مقیم
هست معین عددش چهل پنج
مرکز دو حرف ست منور ببین
آنکه باعداد نه بیش و کم ست
دان بصفت اول اشکال دان
هر ضلعش گر بشمار آوری
باز بکن فهم بدان چیست آن

هست بهنگام ظهور از تمیز
غیر بود کامل ظاهر صفات
میرسد از خواسته داد گر
آمده در سر نقاب شهود
ظاهر از عین نموده صفات
ظاهر و در سر عفاف آمده
تا کند از طور مقید ظهور
زانکه بماهیت او مدغم است
در گهر ناطقه وقت بیان
پرده بر اندازه ازین جلوه باز
آه سر الف و دال و میم
هر عددی محض طلسم است و گنج
ره بده از مجملی آن خبر
اول تشکیل نبی آدم است
ناصیه صورت اعمال دان
پانزده را بعیار آوری
حل معما بکن و نیک دان

[illegible]

در نظر حکمت سنج صواب

اهل رقم چون کند از وی ظهور
نام صمد چهره گشاید ز صاد
صاد بود لفظی و شکلی یتیم
از پی میم است بکان اسم ذات
نقطه بنقطه است که آورد سیر
آه که عاشق کشد از دل بفکر
جمع دو لام وسطش بالتمام
در رتب قاعدهای عدد
جلوه که از الرحمن ست نام
در نظر عارف ملک شهود
گاه تجلی بقلوب سلیم
این اثر فیض مقدس بود
ذکر رحیم است سرور روان
ذکر کن ای دل که بیابی نعیم
بسم سه حرف است در طور جان
باده و سین شش بود و میم چار
مجمل الله که در حد بود

آورد از مدخل حی فیض نور
مجمل آدم بنماید ز صاد
اسم مکمل بود اینجا مقیم
نیست درین چاره ز رسم نکات
وحدت مطلق بری از سر غیر
آید از واو اول و آخر بذکر
مجمل الله بود لا کلام
اسم احد آید ازین در رصد
شامل کلیست بفیض تمام
جلوهٔ اقدس بود این از وجود
کیفیت خاص دهد الرحیم
کز عقب جلوهٔ اقدس بود
دیو رجیم ست ازین در نهان
بسم الله الرحمن الرحیم
روشن تابان است پی نور جان
مجمل واجب بود انیش عیان
هشت و هزار و یک و سیصد بود

ضابطه کیفیت الرحیم

از و تحقیق رمز بیدل مبهم
تا سخنم تازه و بود و لیسند
معرفت ... نشت کرنامود
تحقیق ایل تحقیق گشته تا هویت
بمعرفت تحقیق ذات در مغارب ابن السماء
صفات بفتح نقشه عیون
اعیان استفاضه انوار واسرار
کشف آن نمودند و تا
وحدت در مرتبه اول کثرت تلاطم
امواج ظهور تجلیات ساری
و جاری نشد متعطشان فانی عدم
از جیوس زلال وصال محروم گشته
اما هر یک بقدر قابلیت و استعداد
علم کرده اند تشنه حصه بر گرفته
و نظری گماشته

لمؤلفه

[illegible]

لام الف چار حروفش بیاب	تا شود کاف طی اینجا حساب
مجمل این عقده چه با چار حرف	ضم کنی آید عددی بس شگرف
گر بمحبت بود دست رس	عدد محبوب با همین ست وبس
نود بود این عدد ای نازنین	فرد شو از خلق که یابی یقین

رموز عقدهای مذکور

عقده اول لب تو تا نیست حک	هر دو بهم گیرد بزن بر محک
شصت دو شش از هر دو بیست آر نغز	وزته این قشر برون آر مغز
اهجو عیانی که شده نکته سنج	جلوه الله ببین زین دو گنج
من به نظرهای دل و چشم جان	دیده ام این گنج نهان از عیان
گر تو چو من دیده دل وا کنی	چهره جانانه تماشا کنی
حاصل این واقعه در گفت نیست	خون جگر خورده ام این مفت نیست
خون جگر نیز تو گر بر کشی	رخت بمنزل گه دلبر کشی

مناجات

یارب از الطاف هر اره نما	گم شدگان را چو توئی رهنما
بر رخم از فیض دری باز کن	کار من از لطف خدا ساز کن
فیض عیانی به نهانیم بخش	جوهر اسرار معانیم بخش
صاف کن آئینه ام از دود فکر	تا صفت از صاف دل آید بذکر

[illegible]

در خور هر شخص و بمقدار او — باده فرستند زخم و یا سبو

بیش و کم اینجا ز بر حوصله است — کان همه عیب و هنر حوصله است

در دل هر ذره خورشید ذات — هست ضوئی بهر ظهور صفات

گر بشگافی دل ذرات را — فاش ببینی اثر ذات را

فیض بقدر وسعت حوصله — سر زند از منزلت حوصله

فیض بباید متفاوت ز دست — حوصله بشکست و تفاوت ازوست

دلق نباید که مربع بود — حوصله باید که موسع بود

حضرت دل تقی ز همین ماجرا — سفته دری سیکم آنرا ادا

ذائقه و حوصله پیدا کنید — وز پی این لقمه دهن واکنید

گرچه بظاهر بود این دلپذیر — لیک بمعنی نپذیرد تغیر

در ازل آنرا که دهن دوختند — چهره ز خون جگر افروختند

جهد و جد اینجا اثری میدهد — ل جد از ینجا خبرے میدهد

آه که این رهگذر حیرت است — گرچه اثر در پی عزت است

آورم الفاظ بزرگان بپیش — بر اثر راستی و توکل خویش

هر گهر نظم شوم سر بسنج — قفل طلسمات گشایم ز گنج

هیچو عیانی بطریق رموز — پرده گشایم ز رموز کنوز

مطابقات

جلوه گری ساز کند با اوصاف ثالث و نصفش الف و لام و قاف
ورست دهد و در رقم یاد و میم
شش دو دو گرها دو گر بیح جم
در رقم دو در وسط و در صفار
نصفت زحاصلش چو در آید بکار
کاف و الف جیم بود بی نظر
مجمل این در وسط و در صفو
هست یکی و او و دگر فاو دال
حرف دگر زین عده کن یا جمال

گر تو همین طرز ببخشی جمع ساز
رتبه اسما بیابی بی دراز
زین عدد و قسمت اجزای این
گنج اسما بی مدد آید مبین
یکصد و سه رمز ش بنمودم تمام
تا شود آز لیش اسماء بکام
گر بود ش ۱۰۳ بیابی دگر
حرف همین است و سخن مختصر

گر شماری رمز این را بکام باز نمایم گهر این دگر		جمع کنی سوره ثنای تمام تا بتو روشن بود و معتبر

ل م ے ل د   ول م ے ول و

نقاط ۱۲۴

حروف بسملة بلا تکرار

ل م ے

جمله ۲۴ ۲۴ ۲

جمع الاعداد ۳

ولم یکن له کفواً احد

جمله که اینجا عدد و ظاهر است در نگر این ضابطه نازنین گر تو نه از قاعده دانی بود		فاش در آخر ز جمل ظاهر است فکر کن و کار معما ببین شمه از فکر عیانی بود

	عدد بسمله	

آنکه ترا آرزوی این فن است باز کن از فکر در خرد و باب جمع اصل سخن بسمله دارد قرار مجمل مجموع ز روی رصد		گر دلت از نور خرد روشن است تا بر هم شرح ز اعداد جمع نوزده هست و دو از آن اصل کار هفتصد و هشتاد و شش هست از عدد

حرف بسمله [illegible]

اصل عدد بسمله

بسم ۱۰۲ الله ۶۶ الرحمن ۳۲۹ الرحیم ۲۸۹
بسم ۱۰۲ نقش [illegible] جمله ۶۶ نقش [illegible]
[illegible] ۳۲۹ نقش [illegible]
[illegible] ۲۸۹ [illegible]
و ربع [illegible] و یک است ۱۲
نیمی [illegible] اعداد [illegible]
حرف [illegible]

نصف عدد بسمله

[illegible]



ح ص ش ه ی ب م و و حروفش ب م
صغرش ۹ حرفش ثلث النصف

	ثلث النصف عدد بسمله ۱۳۱	

حروفش ا ل ق و سطش ۱۴ حروفش و ی صغیرش ش ه حرفش
ه تمام این حروف حاصله ا ل و و ی ه
پس مجموع این حروفات بست وچهار باشد
و ف د و ق ا گ ب ی ج ح س ش ه ی
ب م و ا ل ق د ی ه

حاصل مستطیق این یک کلام	بست وچهار است حروفش تمام
حاصل ازین عدد دگر دال و کاف	جمع شود بار قم داو صاف
گنج بسی اسم درین مدخلست	معنی بسیار درین مجمل است
بهر شناسنده دل نکته دان	من بدر آورده ام این نقد کان
هر که بود صاحب ادراک و هوش	از در این راند در زیب گوش
حلقه بگوش سر بیدل شود	بر سر از این واسطه مایل شود
پیش دلی کش که بخیر لاف نیست	هیچ به از جوهر انصاف نیست

حسب حال

ان حروفی اندراین ست

و	ف	ذ	د	ف	ا	ل	ب	ی	ج	ج	ص	س	ه	ی	ب	م	د	ا	ل	ق	غ	ی	ه
ه	د	ی	ف	د	ز	ق	و	ل	ف	ا	ا	و	ک	م	ب	ب	ی	ی	ج	ه	خ	ش	ص
ه	ه	ش	و	ج	ی	ه	ف	ج	د	ی	ز	ی	ق	ب	د	ب	ل	م	ن	ق	ا	و	ا
ا	ص	د	ه	ا	ش	ک	د	ف	ج	م	ی	ل	ه	ب	ف	د	ج	ب	و	ق	ی	ی	ز
ق	ا	ی	ص	ی	و	ق	ه	د	ا	ب	ش	ج		ک	و	ف	ف	ب	ج	ه	م	ل	ی
ی	ز	ل	ا	م	ی	ه	ص	ج	ی	ب	و	ف	ق	ف	ه	و	د	و	ا	ل	ب	ج	ش
ش	ی	ج	ز	ب	ل	ک	ا	ا	م	و	ی	ر	ه	و	ص	ه	ج	ف	ی	ق	ب	ف	د
و	ش	ف	ی	ب	ج	ق	و	ی	ب	ف	ل	ج	ک	ه	ا	ص		ا	و	م	د	د	ی
ی	و	و	ش	د	ف	ه	ی	م	ب	و	ج	ا	ف	ص	ز	ا	ی	ه	ب	ن	ف	ج	ل
ل	ی	ج	و	ف	د	ک	ش	ب	و	ه	ف	ی	ه	ا	ی	ز	م	ص	ت	ق	د	ا	ج
ج	ل	ا	ی	و	ج	ق	و	ب	ف	ص	د	م	ک	ز	ش	ی	ب	ا	و	ه	ه	ی	ف
ف	ج	ی	ز	ه	ا	ه	ی	و	و	ا	ج	ب	ک	ی	و	ش	ب	ز	ف	ک	ص	م	د
و	ف	م	ج	ص	ی	ک	ل	ف	ه	ز	ا	ب	ه	ش	ی	د	و	ی	د	ق	ا	ب	ج
ج	د	ب	ف	ا	م	ق	ج	د	ص	ی	د	ک	و	ل	ف	ی	ف	ص	ه	ه	و	ب	ا
ا	ج	ب	د	ز	ب	ه	ف	ه	ا	ش	م	ق	ق	ی	ج	ل	و	و	س	ک	ی	د	ی
ی	ا	د	ج	ی	ب	ک	د	ص	ز	و	ب	د	ه	ل	ق	ج	ه	ی	ا	ق	ش	ف	م
م	ی	ف	ا	ش	د	ق	ج	ا	ی	ی	ب	ه	ق	ج	و	ق	ص	ل	ز	ه	د	و	ب
ب	م	د	ی	و	ف	ه	ا	و	ص	ل	و	ص	ق	ف	ج	د	ا	ج	ی	ک	ی	ه	ب
ب	ه	م	ی	و	ک	ی	ی	و	ج	ف	ا	ه	و	ا	ج	ق	ق	ش	ق	ل	ص	و	و
د	ب	ص	ب	ل	ه	ق	م	ش	ی	ق	و	ز	ک	ج	ی	ا	ی	د	و	ه	ج	ا	ب
ب	و	ا	ب	ج	ص	ه	ب	و	ل	و	ه	ی	ف	ا	م	ی	ش	ج	ی	ق	ق	د	د
د	ق	ز	د	ف	ا	ک	ب	ی	ج	ج	ص	ش	ه	ی	ب	م	و	ا	ل	ق	و	ی	ه

تکسیر حروف بلاتکرار که نموده شده این ست

ق	ف	ز	د	ا	ک	ب	ی	ج	ص	ش	ه	م	ل	ق
ف	ق	ل	و	م	ز	ه	و	ش	ا	ص	ک	ج	ب	ے
ی	ق	ب	د	ج	ل	ی	ف	ص	م	ا	ز	س	ه	د
و	ی	ه	ق	ش	ب	ز	و	ا	ج	م	ل	ص	ک	ف
ف	د	ک	ے	ص	ه	ل	ق	م	ش	ج	ب	ا	ز	ق
د	ف	ز	د	ل	ک	ب	ے	ج	ص	ش	ه	م	ل	ف



اما بطریق متوازیه و متوافقه و مفاتیح همان از حروفات بیست و چهارگانه
استخراج اسمای اقسام که گفته شد نمائیم و بالله التوفیق

تذکره

تفصیل حروفات مذکوره که قسم آنها بیان شد و آن این است

ذ و ث و ک ا و ف ی س ج ش ر ح ه ی م ب د ا ل ق ی و ه

عدد جمل حروف مذکور یکهزار و پانصد و دوازده اند ۱۲ دوازده ۱۵ حروف ۲۴

اسمای متوازیه شش اند مجیب ۵۵ شفیق کافی صادق ۱۹۵
فتاح مقلب اسمای متوافقه شش اند ۹۰ ذوالعلا بدی
جود ۱۶ مشفق ۵۴ صفی ۱۱۱ کهیع ۴۰ اسمای مفاتیح بلاتکرار حروف
ذی الطول ۱۳ فاتح ۴۹ وهاب ۱۴ کافی ۱۱۱ ارحم ۲۴۹
واحم ۵۵ نور ۱ بدیع جمیل ۸۳ فانی ۳۹۱ صادق ۱۵۵
منان ۱۴۱ هادی ۲۰ لطیف ۱۲۹ قیوم ۱۵۱

و عدد مجموع این مفاتیح بلاتکرار دو هزار و نهصد و بیست شش میشود
موافق این دو اسم بر اسماء الله یافتم که عدد آن دو اسم برابر است
ذوالکرم الظاهره انیس من لا انیس له

آمد که جمع بدروغ و گزاف		در فن این قاعده و اندلاف
منجبر از ضابطهٔ این علوم		مرد روش خارج فکر و فهوم

مناجات

ای دل و جان ما همه در راه تو

[illegible]

مقدمه سبق

[illegible]

افضل تو اش یاد دهی سخن	یک سبق از دفتر علم لدن
تا سبق بی غلط آید بکار	از رخ دلها بردایه غبار

ترغیب طالبان

اگه ترا میل سبق خوانی است	جان ترا شوق سخندانی است
چونکه دولت را سر این ماجراست	دوریت از مکتب عرفان چراست
کسوت کبر از سر خود دور کن	فرق سرت تاجور از نور کن
جامهٔ هستی بکن از روی تن	وز حلل نور بپوشان بدن
روی باین مدرسه راز کن	دیدهٔ دل را بصفا باز کن
وجه توجه بحق آور دمی	بر دل مجروح بنه مرهمی
گوش دلت را بسخن بر گشای	بر دل خود جهد کن این در گشای
هوش بمن دار که گویم سبق	بهر تو زین علم بتوفیق حق

توصیف

گنج گهر گر نظر خاص و عام	زیر طلسم است نهفته مدام
چون ز نظرها همه بنهفته است	در طلبش هر کسی آشفته است
بس که بی آرزوی مفلسان	نام خوشش رفته لسان بر لسان
خلق بسی مانده میان طلسم	راه نبرده بنشان طلسم
گنج گهر چیست بگویم عیان	پس بکنم وصف طلامش بیان

[illegible]

یا بود آن قوس که برجیس راست	یا بود آن تیر که چو راش خاست
یا که ترا اربود از هر دو خاص	جمله انهاش چه باشد خواص
طالع وا و فال چه باشد در آن	کیفیت سود دهد یا زیان
یافته باشد رقم کس نیز	با عدد وفق زر روی تمیز
داند و مستخرج اسما شود	تا ز طلسمات دری وا شود
نکرزند غوطه میان طلسم	پس بکف آرد گهر از گنج اسم
یعنی از آن اسم که دارد مراد	قفل طلسمش بتواند گشاد
تا بکند حال طلسمات زود	دعوت آن اسم تواند نمود
گنج جو آرد بکف آسوده حال	گوهر گنجش نیابد جبال
فکر کنم حرف بجوے براز	باز نمایم دو سه حرفی بساز
تا متامل بطریق عمل	جان بهر کار کند در محل

در کتب اهل تنجیم بیان کرده اند که سبعه سیاره را که اسباب کلی اند در امورات دینی و دنیوی از امر ایزد متعال با یکدیگر فراجی نمی باشند زیراکه جوهرهای بسیط اند با یکدیگر صداقت و عداوت دارند و سبب صداقت و عداوت ایشان بحسب بیوت باشد و نظرات اما بیوت چنان است که آفتاب را یک بیت است که برج اسد باشد و همچنین قمر را یک بیت سرطان است و بعضی از کواکب خمسه متحیره را یکی را دو دست بود چنانکه زحل جدی و دلو را

در وقت ... ۱۶۴

فلک البروج حاصل شود ... [illegible]

جدول دوستان و دشمنان و میانه

الکواکب	شمس	قمر	زحل	مشتری	مریخ	زهره	عطارد
دوستان	مه خ	س ع	ه ع	خ س	ف س	ل ع	س ه
دشمنان	ل ه	ل	سر	ه ع	ع	ح س	ر
میانه	ع	لخ ه	ح خ	ل	ل ه	سے	ح ی

جدول موافق مزاج

برج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
کواکب	سح	ل	سے	سخ	ه ع	ل	ی	ه ه	سح	ل ه	سے	د د

جدول موافق الحوے

برج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
کواکب	خ	ل ه	ع ے	ر	و	ع	سے	ه ر	سخ	ل ه	سے	ه ر

جدول مخالف الحوے

برج	حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
کواکب	ع ے	ع سه	ل	سه	ه	ل	ع ح	سے	ل	سے	ل	خ ز

تذکره

[illegible]

اینست تقدیر از آن غنی
طالع هر شخص که موجود اوست
طالع طالب چو بمطلوب او
صاحب این هر دو چو صادق بوند
آن نکنی فکر که این شغل خاص
هر چه تو بینی بود شش در رصد
بلکه بهر کار و به اختیار
خاصه در اسما که بهر طالعی
حرف نخستین که در اینها بود
راست چون شد طالع اسما حرف
صاحب طالع بود شش برقرار
نیست چون این ضابطه بر کمال
بین که همین بس کنم اینجا سخن
ذکر کنم لازمهٔ این علوم

یک سبب دوستی و دشمنی
صاحب این کوکب مسعود اوست
دوست بود حال بود پس نکو
طالب و مطلوب موافق بوند
بین الرهین و هذا این خواص
طالعی و صاحبی از نیک و بد
طالع و دو قیمتش بباید بکار
جلوه‌گاهی بود شش طالعی
راست بر آن طالع اسما بود
صاحب این چهره کشاید شگرف
ساعت خاص همه لیل و نهار
مخفی و پوشیده بر ارباب حال
زانکه بود لازم کتمان فن
خاصیتی چند ز فعل نجوم

معرفت

قول بطلمیوس حکیم است که بنای آفرینش آدمی بامر هفت قوت است و هر قوتی بامر الهی منسوب کوکب است اول قوت طبعی بقمر منسوب است دوم قوت

بر عدد نور بود وین نه غلط
در کلماتش چه بکار رند خط
بر عدد نور ... بسط حروف فاتحت کلام
کاریم الحروف بود و نیز
عدهٔ هر اسم ز اسمای حق
پس دو و یک باشد ازین هم
پنج و چهار و دو بود عدد هم
نور بود زین خمس دوم
دو از یک عدد شانزده
شانزده‌اش حاصل ضرب چهار
نقطه چهار است حروفش بکار

تذکره فاتحه تمام

قاعدهٔ بسط ز اسمای دوست
بر عدد نور ... بسط ز هر اسم که شد با حروف
بر عدد نور ... بر کلماتش چه کتاب نظم

هست چو هر شی ز هر اسمی بذکر	نیست ز دشوار می وسواس فکر
ما و تو باید که بذکر همه	نغمه سرائیم بصد زمزمه
ثابت و سیاره و چرخ فلک	وانچه دراینجا است همه یک بیک
چون همه هستند طلسمات اسم	اسم ز هر شیء بگشاید طلسم
پس چو ز هر اسم توان کرد ذکر	به که جدا ذکر نیاید بفکر
هر که بر و ره با اصول و فروع	می سزدش گر نماید شروع
دعوت هر اسم بقانون شرع	چون بکند راست باصل و بفرع
از ره خالق ز ره اعتقاد	بیشک و بی شائبه یابد مراد
بس کنم این حرف در اینجا دگر	زانکه سخن که بود مختصر

تبصره

ابجد و هوز عدد کاف و حاست	حاصل معنیش عدد میم و طا است
در چهل و نه چون نظر آری بخبر	سر حلیمیت نماید ز سیر
هست دو هشت اینکه بود در حساب	هفت که هست آیهٔ ام الکتاب
فاتحه را بیست و دو حرفست تمام	نقطه بمیزان همین شد تمام
هست عیان بر سر ماهی حروف	نقطه دو ده یا دو ز روی وقوف
نقطهٔ و حرفست نمودار نون	کاف حی و کاف فی ای ذوفنون
فاتحه نقطه بود فتح نور	یا نه که از نور بود در ظهور

[illegible]

بشرکت قمر پنجم حاسه لمس است و تربیت کننده آن قمر است بمشارکت
زحل و مجموع اینها در تربیت بنیه آدمی بامر و حکم ایزد تعالی است

تبیین

گوش که پابندهٔ آواز ها است
چونکه صدا نیش رسد از هوا
هست مربیش زنیک اختری
سامعه روحانیت او بود
یعنی که اهلش باضافت بخوان
هست مربیش بامر آکه
بامره روحانیت دیده است
اوست در انجم ملک تاج ور
حالت بینی که ز حبس دوا
هست ممیز چو بتقدیر دوست
ثانئه روحانیش و آن بکار
زانکه باقوای زبان و دهان
تلخی و شیرینی و ترشی بکام
تیز که باشد صنع داد گر

واسطهٔ کلیش ار چه هوا است
او بکند فرق و تمیز صدا
از در ایزد زحل و مشتری
تا جو رشش ساز که نیکو بود
ساز بجز فیش بضیافت بخوان
پرتو رخشندهٔ خورشید و ماه
اهل گرش هست پسندیده است
ساز بجو رشش که به بینی اثر
بوی بد و نیک کشد جو ز هوا
زهره مریخ مربی اوست
پس بکمن از اهل و راتا جدار
فرق کند هر مزه راز بان
او مزه اش را بچشید با لطعام
تربیت او بکند با قمر

واینکه مشهور است این است
اول قوت واهمه است و آن
بوهم مشترک منسوب است
و این قوت را خاطر نیز خوانند
دوم قوت مصوره است که او را
متخیله نیز خوانند و به دماغ منسوب
است سوم قوت متفکره

حروف کواکب

معرفت

بقمر منسوب است و قوت ثانی بآفتاب منسوب است

	تذکره	
هست درین ماده بسیار حرف		به که شود حرف باندازه صرف
عقل که سردفتر این ماجراست		بر نظری جسم که گشته راست
از اثر امر خداوندگار		شمس و قمر هست باین هر دو یار
عاقله روحانیت هر دو دان		عقل اضافت کنش و پس بخوان
تاج ده از وخنه بر روحانیت		تا بتو رو آرد از هر جهت
پنج حس باطن ازین قسم باز		تاج هر یکی از لیل ساز
نام یکایک جوهری بر زبان		با صفت لیل یکایک بخوان
اول ازین پنج حس ذو فنون		مشترک است آن ظهور و بطون
متصل هر دو طرف بی قصور		واسطه است آن به بطون و ظهور
هرچه ز ظاهر و بطون رو نهد		او بکند احد و بما دون وهد
وانچه ز ظاهر رسد از بطون		او برساند که بود ذو فنون
چار دگر وهم و خیال است باز		حافظ و ذاکره پس کارساز
نام ز روحانیت این تمام		قابل اهل است چو خوانیش نام
مختصری گفتمت ازاین همه		تا نشوی غافل ازین زمزمه
حرف طوالع نمایم دگر		مشکل اینت بگشایم دگر

متعلق ست بمریخ در روز سه شنبه و حرف آن بشب چهارشنبه و حرف ص بروز چهارشنبه و حرف ت بشب پنجشنبه و حرف ق بروز شنبه و حرف و بشب یکشنبه و حرف ت روز یکشنبه و استخراج حروف ساعات دوازده گانه باید نمود بجهت دریافت مفاتیح که قسم العزیمت است و از حرف اتصال باید نوشت قاعده حرف ششم بترتیبی که نزد عاملان این علم شریف مقرر است برین نهج ص ت ج ه ی س ر ز و ب ر ل ف و اسمای مفاتیح که قسم العزیمت است اینست صادق ثابت غفور هادی بره سمیع رفیع ذی الطول باری زکی لطیف فتاح و اسمای ملائکه آنها اینست صدوکائیل سطفائیل غزنشائیل هلقصنائیل نفخائیل سناحائیل زطومائیل ذوکفتائیل بطغائیل زنشعائیل بقفهائیل فخائیل و در عمل عکس برج هفتم را طالع باید کرد بطالع را هفتم و اسمای قسم العزیمت بحسب معانی را مطلوب و بر حرف ملائکه طیش اضافه باید نمود والله اعلم و زائچه طالع انعمل حسب الانموذج این است که نموده میشود

تبیین

مریخ ۱۲ قوس ف / ل نفخ عقرب	طالع ص / حوت ۱ صدوک عطارد	۲ دلو سطیع قمر ت / جوع ق عراس ع زحسو
بقفه مشتری / ز میزان	این یک هفتم او زائچه عمل است و بعضی از رابع ابتدا طالع نموده اند	۴ هلقص ه / حمل مشتری
عطارد ۳ دوکفتی / زر نوه اول	زهره ۷ / سرطان زطوم ز	جوزا ۶ شمس / سناح س / مریخ ۵ نفخ ثور

او که در آورد بحرخش مدام	گلّهٔ دجز وشیش براند تمام	طائفه کس بجهان می رسد
تا به یقینی ز گمان پیر سند	تا ز یقین دگران در تهیم	نی بخودی خود از آن آگهیم
گرچه بترتیب سخن نظم و نثر	گر دیانی ز بزرگان عصر	یافته فیض نظر و پرده بخش
تا که درین عرصه دواند رخش	گر تو زهر واقعه فردی شوی	هیچ شکی نیست که مردی شوی

تبصره

هر اسم از اسمای الهی که چهار حرفی باشد بی تکرار حروف بر صفحه رقم زنند و در رقم کلمهٔ نور که دو بست و پنجاه و شش است غیر مکرر تمام شود و بعد از آن بر قسم آورند بست و چهار غیر مکرر تمام شود که متعلق باشد بعدت ساعات یکدور تمش هشت هزار و هفتصد و شصت و هر ساعتی کلمهٔ خاص باشد از آن کلمات و اگر حروف اصل به آن کلمات اضافه کند اعوان روحانیت آن اسم باشد که آنرا اعوان خوانند در اصطلاح قوی

تذکره

نعت درین نظم نمودم بیان	ضابطه اش را نمایم عیان	قاعده اش آورم اینجا بکار
در رقم بسط به نهج قرار	پس دگر از کسر نویسیم رصد	تا بود ارباب طلب را سند
حاصل این اسم بتوفیق رقوم	باعث کلیست ز بهر علوم	هر که بتحصیل عملش سر نسیت
دعوت این اسم را باد نسیت	آنچه بجاهی بودش دست رس	حاصلش آید بیکی روز و شب
قاعدهٔ دعوت اسم است این	از مدد حق بطریق یقین	کسر حروفش چو بآن ختم شود
قاعدهٔ ذاکرش اتم شود	اینست نشانی که بهر اسم حق	قاعدهٔ تام بود در نسق
در طلب درس ز صاحب وقوف	معرفت	بس بود این ذکر ز علم حروف

بسط یکی اسمی از اسماء الله تعالی نموده می شود و بسط دیگر اسم علیم جهت انموذج اعمال در بسط و کسر و دیگر هر اسمی از اسماء الهی بر این نوع توان کرد از قرار یک قاعده مقرره از قواعد بسط و کسر و این اشرف قواعد است در اعمال غریبه و بالله التوفیق و الواح این عمل شانزده شود چنانچه نموده می آید

لوح اول

ع ع ع ع	ع ع ع ل	ع ع ع ی	ع ع ع م
ع ع ل ع	ع ع ل ل	ع ع ل ی	ع ع ل م
ع ع ی ع	ع ع ی ل	ع ع ی ی	ع ع ی م
ع ع م ع	ع ع م ل	ع ع م ی	ع ع م م

لوح دویم

ع ل ع ع	ع ل ع ل	ع ل ع ی	ع ل ع م
ع ل ل ع	ع ل ل ل	ع ل ل ی	ع ل ل م
ع ل ی ع	ع ل ی ل	ع ل ی ی	ع ل ی م
ع ل م ع	ع ل م ل	ع ل م ی	ع ل م م

لوح سیوم

ع ی ع ع	ع ی ع ل	ع ی ع ی	ع ی ع م
ع ی ل ع	ع ی ل ل	ع ی ل ی	ع ی ل م
ع ی ی ع	ع ی ی ل	ع ی ی ی	ع ی ی م
ع ی م ع	ع ی م ل	ع ی م ی	ع ی م م

لوح چهارم

ع م ع ع	ع م ع ل	ع م ع ی	ع م ع م
ع م ل ع	ع م ل ل	ع م ل ی	ع م ل م
ع م ی ع	ع م ی ل	ع م ی ی	ع م ی م
ع م م ع	ع م م ل	ع م م ی	ع م م م

لوح پنجم

ل ع ع ع	ل ع ع ل	ل ع ع ی	ل ع ع م
ل ع ل ع	ل ع ل ل	ل ع ل ی	ل ع ل م
ل ع ی ع	ل ع ی ل	ل ع ی ی	ل ع ی م
ل ع م ع	ل ع م ل	ل ع م ی	ل ع م م

لوح ششم

ل ل ع ع	ل ل ع ل	ل ل ع ی	ل ل ع م
ل ل ل ع	ل ل ل ل	ل ل ل ی	ل ل ل م
ل ل ی ع	ل ل ی ل	ل ل ی ی	ل ل ی م
ل ل م ع	ل ل م ل	ل ل م ی	ل ل م م

لوح هفتم

ل ی ع ع	ل ی ع ل	ل ی ع ی	ل ی ع م
ل ی ل ع	ل ی ل ل	ل ی ل ی	ل ی ل م
ل ی ی ع	ل ی ی ل	ل ی ی ی	ل ی ی م
ل ی م ع	ل ی م ل	ل ی م ی	ل ی م م

لوح هشتم

ل م ع ع	ل م ع ل	ل م ع ی	ل م ع م
ل م ل ع	ل م ل ل	ل م ل ی	ل م ل م
ل م ی ع	ل م ی ل	ل م ی ی	ل م ی م
ل م م ع	ل م م ل	ل م م ی	ل م م م

لوح نهم

ی ع ع ع	ی ع ع ل	ی ل ع ع	ی ل ع م
ی ع ل ع	ی ع ل ل	ی ع ل ی	ی ع ل م
ی ع ی ع	ی ع ی ل	ی ع ی ی	ی ع ی م
ی ع م ع	ی ع م ل	ی ع م ی	ی ع م م

لوح سیزدهم

م ع ع ع	م ع ع ل	م ع ع ی	م ع ع م
م ع ل ع	م ع ل ل	م ع ل ی	م ع ل م
م ع ی م	م ع ی ع	م ع ی ی	م ل ی م
م ل م ع	م ل م ی	م ل م ی	م ل م م

لوح دهم

ی ل ع ع	ی ل ع ل	ی ل ع ی	ی ل ع م
ی ل ل ع	ی ل ل ل	ی ل ل ی	ی ل ل م
ی ل ی ع	ی ل ی ل	ی ل ی ی	ی ل ی م
ی ل م ع	ی ل م ل	ی ل م ی	ی ل م م

لوح چهارم

م ل ع ع	م ل ع ل	م ل ع ی	م ل ع م
م ل ل ع	م ل ل ل	م ل ل ی	م ل ل م
م ل ی ع	م ل ی ل	م ل ی ی	م ل ی م
م ل م ع	م ل م ل	م ل م ی	م ل م م

لوح یازدهم

ی ی ع ع	ی ی ع ل	ی ی ع ی	ی ی ع م
ی ی ل ع	ی ی ل ل	ی ی ل ی	ی ی ل م
ی ی ی ع	ی ی ی ل	ی ی ی ی	ی ی ی م
ی ی م ع	ی ی م ل	ی ی م ی	ی ی م م

لوح یانزدهم

م ی ع ع	م ی ع ل	م ی ع ی	م ی ع م
م ی ل ع	م ی ل ل	م ی ل ی	م ی ل م
م ی ی ع	م ی ی ل	م ی ی ی	م ی ی م
م م ی ع	م ی م ل	م ی م ی	م ی م م

لوح دوازدهم

ی م ع ع	ی م ع ل	ی م ع ی	ی م ع م
ی م ل ع	ی م ل ل	ی م ل ی	ی م ل م
ی م ی ع	ی م ی ل	ی م ی ی	ی م ی م
ی م م ع	ی م م ل	ی م م ی	ی م م م

لوح شانزدهم

م م ع ع	م م ع ل	م م ع ی	م م ع م
م م ل ع	م م ی ل	م م ل ی	م م ل م
م م ی ع	م م ی ل	م م ی ی	م م ی م
م م م ع	م م م ل	م م م ی	م م م م

سطر نشست کلمات اول باید برین ترتیب
از نقش لوح دوم برابر این نقش بر این
نموده ترکیب نقش کلمات اینست
از لوح اول علیم لیمع یمعل معلی
از لوح دوم علیم لیمع معلی یمعل
از لوح سوم علیم معلی لیمع یمعل
از لوح چهارم علیم یمعل معلی لیمع
از لوح پنجم علیم یمعل لیمع معلی
از لوح ششم علیم معلی یمعل لیمع

دانمو فج الواح تکسیر در همین اسم برین نسق است که در شش لوح تمام میآید

لوح اول

ع	ل	ی	م
ل	ی	م	ع
ی	م	ع	ل
م	ع	ل	ی

لوح دوم

ع	ل	ی	م
ل	ی	م	ع
م	ع	ل	ی
ی	م	ع	ل

لوح سوم

ع	ل	ی	م
م	ع	ل	ی
ل	ی	م	ع
ی	م	ع	ل

لوح چهارم

ع	ل	ی	م
ی	م	ع	ل
م	ع	ل	ی
ل	ی	م	ع

لوح پنجم

ع	ل	ی	م
ی	م	ع	ل
ل	ی	م	ع
م	ع	ل	ی

لوح ششم

ع	ل	ی	م
م	ع	ل	ی
ی	م	ع	ل
ل	ی	م	ع

بدانکه اسم که الله تعالی که کلمات تکسیر این الواح در طول ترکیب می باید و بر هر کلمه حروف ایل اضافه نمایند و عزیمت سازند و ملائکه اعوان را باسم علیم قسم دهند و بخور طیبه مناسب بکار دارند و مدعا که طلب حصول علیم است بخواهند انشاء الله تعالی محصول است و باید دانست که درین تکسیر اوسط لوح علیم ترتیب

و با اضافه ایل ملائکه لوح اول
علیمائیل لیمعائیل یمعلائیل معلیائیل
[illegible]
دوم
علیمائیل لیمعائیل معلیائیل یمعلائیل
سوم
علیمائیل معلیائیل لیمعائیل یمعلائیل
چهارم
علیمائیل یمعلائیل معلیائیل لیمعائیل
پنجم
علیمائیل یمعلائیل لیمعائیل معلیائیل
ششم
علیمائیل معلیائیل یمعلائیل لیمعائیل

حیث الوقوع بسیار مطول است تبیین
اختصار رفت و در زیر آن در من
از زمان خصوص طریق اجمال کلی
ذکر بعضی از اسمای الهی است
نموده فوائد جمع چون مقصود
فوائد اسمای الهی است
است و بعد ازین بعضی از قواعد
و این عمل سریع الاجابت

در نظر عارف و صاحب رصد
الحمد معانیست حروف و عدد
هم حروف و عدد و وفق آن
هست عبارت ز عدد صفت و بیان
ثم اکتم [illegible] این گنج ازان هم سست
[illegible] دیباچه [illegible] نیست
ضابطه خاتمه [illegible]
حضرت صادق که تکسیر آن
مستحقان را نموده عیان
داد ازین کار چون نشان هنر
گفته ز اکسیر بهست این هنر
هر کس ازان گفته بمقدار فهم
یافته حرفی ز همه [illegible] فهم
[illegible] هر کس ازین بحر حروف
یافته بر [illegible] چند حروف
معنی [illegible] نماند نهان
از همه تا دامن آخر زمان

تبیین

صنعت تکسیر نمایم بیان
وز پی اظهار گشاییم زبان

خاصه آن بادشه گشت این
دست بدست از شه دنیا و دین

شاه ولایت که ز بعد رسول
هست بدرگاه اله قبول

انچه ازان بادشهان زمن
یافته اند اهل ریاست بفن

فی المثل از بحر چو یک شبنم است
بل چه شبنم که ازان هم کم است

وانچه ازین طایفه در دست ماست
صورت حرفیست که مانده بجاست

ما که بصورتگری افتاده ایم
از ره معنی بری افتاده ایم

هر که چو ما بر سری این دعوی است
راستیش دعوی بی معنی است

منکه درین راه همه والیم
کی بود آیا که بمعنی رسم

راست بگوییم چراغ دروغ
در شب و در روز ندارد فروغ

خاصیت راستی از کذب به
در نفس راست نباشد گره

محمل حرف انکه علوم غریب
ز اهل دلان تا که آید نصیب

در بر اهل دل و اهل وقوف
گنج و طلسمست عدد با حروف

حرف و عدد و مظهر مظهر بود
چو جسد و روح مقرر بود

قالب بی روح چه دست و بس
روح بلا جسم چو ما دست و بس

روح و جسد چون بهم آیند یار
راست شود مادهٔ اعتبار

تبیین

[illegible]

[illegible]

چون دلش آگه بود از طور راسم	ره مسمی برد از نور اسم
چشم دلش چون که نظر وا کند	گنج بویرانه او جا کند
نے بودش از کثرت مادمنی	با غذا از الطاف الهی غنی
گوش کن اکنون سخن از من ببر	از قبیل قول بزرگان عصر

سبق

صاحب کتاب جواهر الاسرار در جوهر سوم از کتاب مذکور چنین بیان میکند
از قول حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیهما السّلام که در دعوت
اسمای الهی فرمود که گاهے که یک اسم از اسمای چهل گانه یا غیر آن باشند
که خواهند کنند حروف مکرر و غیر مکرر آن را منظور دارند و جمل و شدات و سکون
و نقاط از الجاب عدد جمع کرده تضعیف که مذکور می شود بخوانند که غیر مستجاب
است حروف مکرر و غیر مکرر مجموع را به نیت نصاب باید خواند و حروف
غیر مکرر به نیت زکوة و جمل ممیز به نیت عشر حروف کلمه اول اسم سبحانک
لا اله الا انت یا رب کل شیئ و وارثه و رازقه و راحمه اسمای چهل گانه
یا غیر آن به نیت دور مدور حرکات و شدت و سکون مکتوبی به نیت
بذل و به نیت ختم مجموع هر حرف و سکون و حرکت و شدات و نقطه بعدد
هر یک ازین هزار نوبت بخوانند یعنی مجموع به نیت دعوت بعدد هر حرف هزار نوبت

تبیین

ایضاً اسمای ... ازین ... است ... ضابطه ... ضابطه ... است و عمل این ضابطه ... است ... از قول جواهر الاسرار ...

بر بود از قول ... تبصره

... در باب اسم اول ... مستجاب ...

و باقی اسمای اربعین و غیر اربعین
از قرار این المفوض است
بسم الله الرحمن الرحیم
سبحانک لا اله الا انت یا رب
کل شیئ و وارثه و رازقه و راحمه
حروف اصل و وصل که عبارت
از زبر و بینات حروف است ...

[illegible]

ثابت است حدیث رسول
شاهد است درین چاره فاز فضول

قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه صدق رسول الله

تبیین

خالص و مخلص چله نشین کند اربعین
چله نشینی که ز آتش باشد این
چله نشین باشد نفس نفس ×
تا به هر جانب نشود نفس ×

حکایت

شخص از ابنای زمان به نام
تا کشد از خلق خدا انتقام
چله نشیند هوس [illegible] کران
فخر کند بر همه خلق جهان

[illegible]

هر حرفی صد نوبت اسم باید خواند به نیت فعل و مجموع چهل اسم را چهل و یک نوبت به نیت دور مدور باید خواند و حرکات و سکون و شدت درین اسم چهل است و چهل هزار و یکنوبت به نیت نزل باید خواند و نقطه درین اسم نوزده است نوزده هزار نوبت به نیت ختم باید خواند و درین اسم یکصد و بیست حروف است از اصل و وصل پس بعدد هر حرفی یک هزار نوبت اسم را به نیت دعوت باید خواند و این یک نوع است از انواع دعوت اسماء والله اعلم بالصواب

تذکره

ای که درین دائره پائی زهی — پائی بدان تا بکجا می نهی
خام طمع تو اگر اسما مباش — تا نشود چیره دی از تو فاش
زانکه ازین مرحله پائی اندرن علم — ره نتوان برد بوادی سلم
بی سبق و رخصت استاد و پیر — طی نتوان کرد طریق خطیر
گوش بتعلیم کن ای نازنین — تا بشود جان و روانت امین
ذکر چنان کن که زپا تا بفرق — جانت شود در یم توحید غرق
بندگی حق نه پی مزد کن — بی غرض از بنده شنو یک سخن
گفته من اخلص لله بخوان — معنی آن را به درستی بدان
تا ز دولت چشمه آب زلال — منفجر آید بلسان مقال
طاعت خالص بود اینش اثر — هست درین باب خبر معتبر

[illegible]

صاحب ارشاد ازین شد متاب — داد بآن خام طبع این جواب
کاین منم از قاعدها بهره مند — نیست بتو حاجتم از بهر پند
صد چو تو باید که ز من بشنود — از چو توئی عقدهٔ من وا شود
مرد بجه رفته بر آشفت نیز — از هنر خویش سخن گفت نیز
دل شده تا تنگی از هر دو دید — در دل غمگین شده آهی کشید
گر ز در ترتیب قواعد سوال — تا چه جوابش رسد از پیر حال
پیر بغیر از ره دعوی نرفت — یک دو سه حرفی که بیان شد بگفت
سائل دل داده آزاده خوی — از گذر بحث نشد جنگجوی
لیک نمی خواست که این گنج راز — زان روش افتد بنا نهاد راز
گشت بر آن ناصح آزاده فرض — تا کند این شرح بترتیب عرض
زانکه درین عرض شناسنده مرد — هست بهر گوشه نهان شاد و فرد
گر نشناسد خزف از دُر کسی — مرد شناسنده نباشد بسی
بو که ممیز گهر او کنند — گر نبود ور بخزف خو کنند

حکایت مشتمل بر تنبیه

آرزوی جان یکی خسته جان — بود مسخر شدن جنّیان
چله نشین بود فسان بر نمود — آنکه بیش نی ز زیان و ز سود
بود دلش خویش دگر گشت عیان — گوید و مردم شنوند آن بیان

بهر تو آرم رقم چند حرف
از قلم صنع و ز طبع شگرف
تا نکنی فکر که وامانده ام
زان سبقی چند که من خوانده ام
[illegible]

ما خسر نفس بد آهو بجنگ	کانست لیبی به زغای فرنگ
نفس دنی بندهٔ خود کن بجهد	گو دل تو بسته چو طفلان بمهد
بندهٔ او ئی تو در ائی بحکم	کرده بتسخیر ترا خصم و بکم
حق مطلب از حق و با صد تعب	کام هوا و هوس از وی طلب
آه ازین بیخبر دیها ز دل	مانده ازان در وطن آب و گل
مرد چو از ناصح خود این شنید	پند پذیرفت و بجانش خرید
دست و دلش از غم رنج مرض	شد ز پی طاعت حق معترض

حسب حال

بنده گز استاد گرفتم سبق	این سبقم بود بیاری حق
در فن دعوات حروف و نقط	تا با ساسے خدا بے غلط
داد ز هر نوع چو ارشاد من	برد تمامے دگر از یاد من
ساخت دلم ساده ز آداب کار	بی غرض ضم کرد درین کار و بار
گفت که طاعات ریائی مکن	بهر غرض ذکر خدائی مکن
درگذر از فکر هوا و هوس	نام خدا بهر خدا خوان و بس
فرض ادا کن ز سر بندگی	سر نزبین سای ز شرمندگی
صرف کن اوقات باوراد حق	تا ببری تو ز شریکان سبق
مقصد خود را بخدا واگذار	کانچه به است آن دهدت کردگار

بتقریر عالمان نامدار و عاملان کامگار که از معلمان کنوز اسرار نامتناهی و امرای بارگاه شهنشاهی یعنی حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب و اولاد و امجاد آنحضرت علیهم الصلوة والسلام سبق این علم شریف و قواعد [illegible] نجف اشرف [illegible] لطیف [illegible] حضرت امام [illegible] علیهم الصلوة [illegible] جعفر بن محمد الصادق [illegible] والسلام امیر المؤمنین [illegible] [illegible]

عامل نشود که خود را بهلکه اندخته چنانچه فرموده خداست ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه و ثمره و لازمه آن اگرچه بسیار است لیکن آنچه ازان ناگزیر است و
ضروری است مرقوم میشود زیرا که بعضی از لوازم مرقوم است بمشافهه استاد عالم عارف صاحب

تذکره

لوازم ضروری ده چیز است اول اکل حلال دوم صوم بلا فصل
سوم صدق مقال چهارم طهارت بدن و لباس پنجم تصفیه باطن از حسد و کینه
و خبث و خلق بد ششم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن هفتم محافظت لسان
از فحش و غیبت هشتم لزوم خلوت نهم عزم ثبت دهم بخور اطیب است

تذکره

علوم محتاج الیه هفت چیز است اول یافتن طالع از روی علم نجوم است
دوم علم تکسیر حروف است سوم علم وفق اعداد است چهارم علم طبایع حروف است
پنجم علم معرفت ساعات کواکب است ششم استخراج اسمای روحانی هفتم علم موازین حروف

تبصره

آنکه رخصت استاد عامل فاضل عارف صاحب یعنی صاحب واقعه که واقف
باشد از معنی و صورت و کیفیت دعوت اسمای و غیر ذلک و مرخص باشد از
استاد خود و باذن رخصت شاگرد و صاحب مشاهده باشد از حالاتی که در اثنای
دعوت نماید و شاگرد را ازان باخبر سازد و ازو باید حاصل نمود دیگر آنچه بمشافهه

[illegible]

هر که بود صاحب گنج گهر	گه بدهد هفت بکس زان درر
مشک فروشنده که باشد دغل	مشک و غله هست ورا در بغل
گرد محلات در آید بانگ	گاه بدهد مشک بیارید دانگ
چون بخرد مشتری بیخبر	لابد از آن مشک نیابد اثر
نافه چو با مرد بود بو دهد	نیست در آن مردی کان او دهد
مشتری مشک چو در جستجو است	راهنمایش بسوی مشک بوست
بس کنم این شرح و صفت را که حال	راست نباید بسخنهای طال
بر سر مقصود روم زین بیان	طرز قواعد بنمایم عیان

سبق

بدان ایدک الله که چون خواهی عامل باشی جهت قواعد صوری و معنوی باید که اولاً یک اربعین قبل از شروع در ذکر دل از کینه و حسد و غرض نامشروع و مدعات فاسده پاک سازی و زبان را از کذب و غیبت و بهتان و فحش نگاهداری و طعام و لباس از کسب حلال بپوشی و جمیع اعضا را از نامشروعات منع کنی و در ادای فرایض تعینه کاهل نباشی تا فی الجمله ترا با روحانیات طیبه مناسبت روحانی در پاکی و طهارت باشد و بعد ازین اربعین اسمی از اسمای الهی که جملش مطابق اسم تو باشد بطلبی و یک اربعین تمام هر روز در یک وقت معین آن اسم محمد معین بلا غرض بخوانی و ملاحظه کنی که درین ایام در اعمال

هر که بدین شیوه مقید شود
باید از اغراض [illegible]
[illegible]

وعبادت فکر بر خواندن ذکر قرار یابد و در چلهٔ ثانی خواندن ذکر از روی قاعده استخاره مشعر بر استخاره باشد و رغبت ذاکر بخواندن ذکر می زاید و تیز ابد سازد و اربعین ثالث هم خط بر اسم اصل اضافه باید نمود و مجمل مجموع ذکر که عدد کفو است لاالغرض باید خواند که درین اربعین نیز فی الجمله صورت عالی خواهد نمود نسبت با ترک تا توقف آنرا باید بعد ازین اربعین از قرار امور مشغله باخچه تقاضا کند عمل نماید

تتمه سبق

رغبت ذاکر چو بود بر تزاد — چلهٔ دیگر کند آنرا مراد
عدد خط از اسم عدد بش انچه است — در جملش اسم حق از وید دست
ضم کند این اسم با اسم نخست — بر جمل هر دو بخواند درست
اصل که با خط به بند و عدد — کفو بود در دو اسم رصد
اصل عدد از چه بود وط و ی — عدهٔ خط اربعین است و ی
فی المثل از اسم تو باشد که طیب — خط همین اسم تو باشد سلیب
بار کند قاعدهٔ گنج اسم — تا چه گشاید ز رموز طلسم
تا کندش ترک بخواند دگر — زانکه دلش تنگ بود از فکر
عامل این قاعده باشد ز جان — تا بودش قوت دل ناتوان
یا کند آهنگ ره بیشتر — ذکر نفس خواهد از او بیشتر
در پی تکبیر کند سعی و فکر — پس عدد ذکر فواید بذکر



اول است ایشان را در قاعده او را و که قوت و قدرت خود را آزموده
اگرچه حوصله ریاست داشته باشد نصیحت عالمی عامل صاحب تجربه شروع
در قواعد دعوت کند و الا فلا باید دانست که قواعد دعوت بسیار است و
از انجمله آنچه فراخور حوصله مبتدیان باشد ترتیب نموده خواهد شد والتوفیق من العلیم العلیم

تحریر

ای که درین معلمه طفل رهی — پند شنو تا دهدت آگهی
طفل چو شاگرد معلم شود — چونکه در اول متکلم شود
بسمله باشد که معلم نخست — در بر آن طفل بخواند درست
بهر تیمن کند آغاز از ان — طفل بفهمد رقم و راز ان
آنچه بفهماندش آن خوش نفس — نقطه بود اول درسی و بس
شکل نقطه را چو کند طفل فهم — تا به آسان بشناسد بوهم
بعد نقطه هیات اعراب خط — درس معلم دهدش بی غلط
هیات اعراب چو فهمد دگر — درس الف بی دهدش در صور
صورت اینها چو شناسد بنام — حرف معرب بشناسد تمام
ابجد و هوز بودش بعد ازین — درس ز انشا و سعادت قرین
من هم ازین نوع دهم ساز درس — نقطه کنم ساز در آغاز درس

توضیح

چون که ازینها گذر آمد دعا | دعوت اسمائش بود مدعا
بر خطر است این ره و بیم از جهات | سهل بدان دعوت روحانیات
بیشهٔ شیر است منه پا دلیر | بیش مرو در هر گام است شیر
کار عظیم است درین پا منه | ور بنهی زود ببالا منه
راه رو آهسته قدم بر قدم | تا نشود جانت هلاک از الم
مرتبه بر مرتبه افزای کار | تا نشوی درهم ازین کاروبار
خام طمع خواهش بالا مکن | پای بوسطه آر تمنا مکن
منزل اول که سر راه تست | جای کن آنجا که قدمگاه تست
جای نخستین که بسازی مقام | حالت آنرا جو بیابی تمام
می سزد از میل ببالا کنی | ور تو همین مرتبه اش جا کنی
باز ازین منزلت او مدعاست | منزل ثالث برو آندم که جاست
من طریق سبق و امر فرض | دعوت این جمله در آرم بغرض

قاعده

دعوت ثلاثه که عبارت از دعوت نقطه و اعراب و مفردات است بیان کنم اول دعوت نقطه بر هوشمندان پوشیده نیست که جمیع نقاط حروف بیست و هشتگانه بیست و دو اند سه نقطی دو که ث ش باشد ازان شش و دو نقطی سه اند ت ق ی ازین شش باشد و یک نقطی ده ب ج خ ذ ز ض ظ غ

که همه یکصد و هفتاد و یک بالا نموده شد و این اکبر است یکصد و هفتاد و یک روز
پنجم عدد کبیر یا اکبر که سیصد و سی و پنج می شود و این اکبر کبار است که سیصد و سی
و پنج روز ذکر دعوات بدین ترتیب و صغیر که دوازده روز است یا اید بعدد
قدس و دیگر وسیط که بیست و دو روز است یا اید یا حسیب و کبیر که یکصد و شصت
و چهار روز است یا اید یا حسیب یا مجیب یا ملک یا وهاب بعدد
قدس و اکبر که یکصد و هفتاد و یک روز است یا اید یا حسیب یا مجیب یا ملک
یا وهاب یا سامع بعدد سامع و اکبر کبار که سیصد و سی و پنج روز است
یا اید یا حسیب یا مجیب یا ملک یا وهاب یا سامع یا ق یا نون یا طه بعدد
سامع بخواند این قاعده دعوت مراتب گویند و سهل است از بواقی قواعد دعوت نقطه

تبیین

از طرق قاعده هر یک طریق	باز نمودم سبق یک طریق
یکروش از دعوت نقطه با تو	عرض نمودم بر ارباب راز
آنچه درین باب بیان ساختم	یک گهر از گنج عیان ساختم
طالب ازین عمده چو آید برون	باز گشایم سر گنج فنون
چون بودش رغبت ازین بیشتر	دعوت ارباب بنایم دگر
گفته ام این را که درین چند نسخ	شرط غرض نیست بند کار اسم
خاصیتش پاکی قلب و جان	باعث انس است بروحانیان

نام کرده باشد حق نسب جان از غرض انجام آن بیارتی یا نشان گفته ام این حرف و الفاظ [illegible] وقت [illegible] تا شود در حقیقت [illegible]

قاعده دعوت اعراب

بر صاحب فطرتان واضح و مبرهن است که اعراب جزو اعظم است چون شد حروف و کلمات در تعطیل افتد و علمای این علم درین قاعده چنین بسته اند در فتح چهار نقطه و ضم پنج نقطه و کسر از سه نقطه و جزم از شش [illegible]

نقطه و تشدید از هفت [illegible] صورت اجمال بیست و [illegible] نقطه باشد و این است حروف [illegible] روحانیان [illegible] [illegible] قاعده [illegible] خوانده می شود [illegible] اسمای الهی مستخرج شود و قاعده [illegible] حصل [illegible] روحانیات [illegible] قواعد [illegible]

و در اکبر پنجاه و دو روز و در اکبر کبائر یکصد و هیجده روز خواندن اسما بر این نمط است اوّل عدد جمله حروف سبعه ملفوظی دال حا جیم واو حا کاف واو جمله و صد و سی شد از اسمای الله موافق عدد این الراکب زیاد میشود و دوم بعدد کلمه اعراب پنج حرف عدد جمل این حروف و وصد هفتاد و چهار است از اسماء الله موافق این عددش لا ملجاء الا الیه است سوم جمع عددین که اول و دوم و سوم باشد یکهزار و هشت میشود و از اسماء الله دو اسم یکی نعم القریب و یکی منتهی پنجم بعدد مجموع اول و دوم و سوم و چهارم که دو هزار و شانزده باشد از اسماء الله موافق اسماء این عدد

	تبیین	

دعوت یک قاعده ز اعراب حرف		باز نمودم بر موز شگرف
داعی این دعوت بر قاعده		قطع نظر باید کنش از فایده
صبر کند پیشه که روحانیات		رخ بنمایند بوی از جهات
عادت آمد شدشان چون شود		حالت خواننده دگرگون شود
چهره اش افروخته گردد چنان		کز وجهانتش بنماید جهان
هر که کند در رخ او دیده باز		یابد از آن حالت سوز و گداز
بر نظر جانش روی وا شود		آینه جانش مصفا شود
هر چه شود دیده نگوید از آن		تا نرسد زانش قصور و زیان

وفقک الله تعالی که چون دعوت نقط و اعراب که گفته شد اتمام یابد بشرط بغرض صفت و کتمان بعضی حالات که در آن دعوات واقع شود و از صفات روحانیات بعد از آن شروع در دعوت مفردات حروف باید کرد

اسم باتفاق قرار یافته است از اسمای الهی در هر شبانروزی که قمر در منزلی باشد اسم مذکور ذکر باید کرد که حرف اول آن اسم آن حرف باشد که بآن منزل متعلق است بنحو لایق و بهمه لا دعوت باید کرد و اسم مذکور در لوحی موافق باید نوشت و بعدد معین باید خواند چنانچه فرضا منزل شرطین که الف با او متعلق است و اسمی که اول آن حروف اول باشد و بعضی اسم الله در دعوت خوانده اند و بار کرده بیع در منزل البطین و قس علی هذا الی آخر المنازل و رکه آن منزل رشاء است و اسم مخصوص است الف الله و در دعوت این اسم در صغیر دو صد و پنجاه و نه است و در وسیط سیصد و بیست و پنج و در کبیر ششصد و پنجاه و در اکبر یکهزار و یک و در اکبر کبایر دو هزار و بیست و سی و پنج و در هر اسم که عمل باید نمود بر این قیاس حساب باید کرد و این یک قاعده است از جمله قواعد دعوت حروف مفرده والله اعلم بالصواب

تبیین

یک روش از قاعده این گونه
قطره از بهر تو دهم بیان
حوصله زین بیش ندیدم بکار
حوصلها پر غرض است و غرض
بهر ضیا که بیان کرده ام
صاحب دعوات چو در این فصول

باز نمودم بتصریح این رموز
گوهری از عقده گشودم عیان
در صدف آن بگرفتم عیار
بیشک از اغراض شدم بی غرض
لازم و شرط است عیان کرده ام
هم ز غرضهاش نباشد حصول

ا	ل	ل	ه
ل	ه	ا	ل
ه	ل	ل	ا
ل	ا	ه	ل

یک اسم از اسمای الهی بحسب حروف از تکسیر و عدد خواندن نمود و حروف دیوانی اسما را بعینه عمل باید نمود و این قاعده است از قواعد عاملان این علم شریف که آن عمل نمود و آن را از آن قواعد بسیار است در این مختصر گنجایش بیان آن نیست

نمود و بعد از این افضل ... والشغف بست اشم

عدد و اول اسم الله و عدد ... الف و لام و ... سیصد و پنجاه و ... اسم الله که ... دو صد و پنجاه ... بعضی ...

[illegible]

که اکبر باشد و عدد خامس که اکبر باشد اکبر کبایر است جمیع این چهار مرتبه باشد
که دو هزار و دو صد و سی و پنج می شود در هر اسم این قاعده مرعی
باید داشت و بهمین هر عملی باید نمود و باید خواند و تکسیر باید نمود

تقریر

ای که بر وجا نیستی آشنا
دعوت اسما جو کنی اختیار
رخصت دعوت ز معلم بگیر
رخصت از و گیر که در هر صفت
حفظ لسان کن ز بدی و دروغ
گر نکنی حفظ زبان لاجرم
خلوت دل صاف کن و بی ملال
خواب و خورش کم کن و کم کن سخن
قصه مکن اندیشه مکن در ضمیر
مدت چله چو سر آرید تمام
حالت خود را بنگر بعد از آن
در خود و حال خود از هر نظر
گر شرف هست ترا احسن حال

از اثر شیعه رضی در دعا
پاکی و تقوی و ورع کن شعار
در قدمش باش و زمینی بهمیر
صاحب دعوت بود و معرفت
تا بود ذکر لسانت فروغ
رجعت اسما بتو آرد الم
چله نشینی بکن از روی حال
بل سخن از هست ضرورت بکن
پاس ... نفس خطیر
یا عدد ذکر و صیام و قیام
تا بچه عنوان هست ترا حال
شوق ترقی و تنزل نگر
حذر ز نا فزون شدن جاه و مال

[illegible]

طوالع در هر فنی از انواع اعمال مذکور و عمل
و حالات کواکب سعد و کیفیت
کیفیات نجوم و طوالع حروف
این اعمال از فن ... و جریست
منحصر در تقریب ... هست و عامل
آنچه هست ... از روی ...
... من الاکثر و قاعده تکسیر
علیهم السلام است و نمودم ...
حق ناطق امام ... الصادق
قاعده ... و عدد تکسیر ...
قاعده تکسیر بسیار است اما این

من نه بخل بخم زیک حال
است بنما بر توانم فال
صورت حال از سخن آید عیان
سخن ازین نیست مکرر بیان
نظم مختصر در قافیه [illegible]
نسخهٔ جامع که نداری دیگر
نغز بیان است بنمایم
گفته ام از این پیش ... در این رقم
ذکر نمودم دو سه حرف در این
خاصیت الاسم باز در این مختصر
باز نمایم این بطریق صواب
اعظم اسما که رقم حساب
بیشک و بی شایبه و خطی آن است
رامش از چه بشناسد بنام
عامل این همت عالی تمام
گردش [illegible]

درعمل نماید و این مختصر غرض زبده و افزوج است در آن شروع میرود زیرا که این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و یقین است که عامل صاحب وقوف از روی معرفت نجوم و حالات طوالع در این اعمال شروع میتواند نمود که جزوی و کلی آن از فائده خالی نگشت

تنبیه

ای که ترا میل باین مقصد است
هر چه از این بیش بود فن محال
حال ز تکسیر در این مختصر
خاصیت جامع را بیش از این
مجملی از جامعهٔ جافری
حرف که معنیش نگنجد بظرف
جامع اگر ساز شود کان حیثیت
مختصری زین دو در آرم بگفت
بنده که این را بکف آورده ام
سوخته جانم همه شب تا سحر
تا شده بر من خبر این عیان
از نظم عارف فرخنده فال
گوش ولت باز کشایم کلان

لازمهٔ مقصد تو بجد است
گفته ام لازمه بر حسب حال
بحث آن را بنمایم دگر
یکدو صفت ساخته ام سکتبین
باز نمایم بنگر اختری
صورت آنست تکاسیر حرف
خانهٔ گر ساز شود کان کیست
زانکه تمامش نتوان گفت هفت
خون دل خویش بسی خورده ام
دو رسیده بوده ام از خواب و خور
زان خبرم در صد و این بیان
میشنود بو که درست حال
در دل صاف تو بسیار مقام

[illegible]

می برد از پیش به نهج نظام	کار بتوفیق حق و اهتمام

بحث تکسیر

بحث تکسیر نسیم آشکار	تا ببرد راه بآن مرد کار
قاعدهٔ ابجدی آرم بذکر	زانکه جز این نیست کسا نزا بفکر
نسخه بجز ابجدی از این علوم	شهره نگشته بر اهل رقوم
هر کسی آگه بود از حال این	زانکه رموزات نهانست درین
آنچه سوی ابجدیش محکمی است	ابتثی وابقعی واهطمی است
ابجد و این هر سه به نهج صواب	ذکر نموده به بیان عجاب
آنچه بود سهل چهار ابجد است	کان همه کس را رقم مرصد است
لیک درین سهل معمایی است	واقف ازین رمز و معما کسی است
هست بسی کس که بنوک قلم	حرف معما بنمایم رقم
صورت خطیش تواند نمود	واقف ازین راز تواند بود
صورت ارقام ز ابجاد نیز	مثل همین است ز روی تمیز
راقم آن هست بسی در جهان	لیک ز انظار فضولان نهان
بنده هم از این رقم آیم بگفت	تا همه گوشی بتواند شنفت

سبق

اسم دو حرفی رود ابجد تمام	شکل ز ارقام درین صفحه تام

اسم احد چونکه درین صفحه هست	مینک نظر کن که در آری بدست
هشتم سطر الست ببین و بیای	خانهٔ چارم که گرفته ست جای
اسم نبی صفحهٔ رابع عشر	سطر دویم خانهٔ عاشر نگر
اسم ولی نیز نمایم عیان	تا بگشاید همه را چشم جان
صفحهٔ سادس عشر اسم علی	چهره گشاید نماید جلی
صفحهٔ سادس چو نگاری ببین	سطر ده و دو همین خانه بین
سطر ده و دو نگر و بر شمر	تا همین خانه که دارد مقر
وادم از الخوح این چند نام	رفته تعلیم به سنت تمام
هر صد هر صفحه ازین در رقم	هست ز پنجاه و ششش ابجد علم
لیک بهر خانه ز صفحات این	واحد حرفیست در اول ببین
صفحهٔ ثانیش نه در وی قرار	هست الف هفتصد و هشتاد و چار
صفحهٔ ثانیست بجای الف	با که بهر خانه بود منکشف
پس که همین حرف نیاید قرار	صفحه ز پنجاه و ششش ابجد عیار
لیک بهر صفحه حروف صد در	در همه خانه است یکی بی قصور
ابجد این حرف بود در شماره	کلیه اش هفتصد و هشتاد و چار

تنبیه

اگه تکسیر دولت را رهبر است	جامع و خاصیت آن اشهر است

هم سه الف جیم بثالث دهند / پس سه الف دال بچارم نهند
راست برین گونه روزی شمار / تا سه الف غین رود برقرار
زین روش قاعده اندر ثبوت / سطر نخستین بود اینش نعوت
خانهٔ سطر دوّمش منتصف / هست بشکل دو الف بی الف
در دوّمین سطر نظر کن بجا / هست رقوم دو الف با دو با
پس بهمین سطر بود مستقیم / بست و سیم را دو الف بی و جیم
سلسلهٔ انظر درین مهد و بین / پیش رود تا دو الف بی و غین
سطر سوم را در الف جیم الف / هست در اول وطنش معتکف
در سومین هست ازین سطر باز / از دو الف جیم و بی آید طراز
بست و سوم را رقم مستقیم / راست بشو از دو الف و ز دو جیم
عاقبت آن دو الف جیم و غین / خانهٔ هست بصد زیب و زین
صفحهٔ اول چو سطورش تمام / ساخته گردد بنظام زمام
اول صفحه که چو جزء نخست / در رقم و قاعده آید درست
اول سطرش که نخستین بناست / از الف و بی دو الف هست راست
خانهٔ ثانی زهمین سطر باز / صورت اسباب بودش در طراز
پس بهمین رابطه صفحه و سطور / پیش رود بی غلط و بی قصور
چون بشود راست ز جزء نخست / صفحهٔ ثانی عشر او درست



فهم کن وذکر نمار اتش ... چون بر فهم سازدی بی تغیر
تا برچه بود فرد بد اتش نما ... تا برچه بود زیج ملیلش شمار
اسم جلیل است نما ... تا بیر برسد ۱۰ صبح گنجگه
اسم نماری بود واین اسم خاص ... صبح بکن ذکر ... خواص

در عدد و حرف نخستین آن	ضرب کن و حاصل ضربش بدان
پس ز حصول آنچه بود در شمار	طرح ده ده کن از آن برقرار
بر عدد و باقی از آن کن حساب	از جمل و طالع صفحه بیاب
طالع این صفحه به نهج عمل	ور بود صاحب طالع زحل
اینست تعیین ز تعینات خاص	تا بده هر شکل کتابت خواص

تبیین

فرض خانهٔ اول از صفحهٔ جفر جامع که اسم فضل از آن صفحه در رقم ظاهر شود حروفش اینست ا ف ا ا و جمل این چهار حرف هشتاد و سه شود و در جمل حرف اول که الف است چون ضرب کند حاصل الضرب همان عدد مذکور است زیرا که عدد را که در یک ضرب کند همان عدد حاصل است و چون هشتاد و دو دو از این عدد طرح دوازده دوازده رفت زیاده ... از جمل شمار کردیم رسید برج ... حمل ... صاحب طالعش زحل است

تتمهٔ بیان

اسم جمیل است مفید جمال	اسم جلیل است مزید جلال
صالح اگر ذکر کنی روز و شب	بانی علم ز هنر بی طلب
عزت و دولت ز معز و مذل	هر خود خصم بخوان منفعل
لیک در این شیوه مراتب بدان	آنچه بگفتم بمراتب بخوان
مرتبهٔ ذکر در اسم جمیل	باد بحکم تا تو بیابی سبیل

موجد اعداد به پنج صد | غیر یکی نیست میان در عدد
نام عدد کس ننهد بر یکی | نیست درین قول مصحح شکی
یک چو در اظهار مکرر شود | مبدء اعداد مقرر شود
ذکر دو چون بو گذرد بر زبان | اسم عدد گردد ازینجا عیان
اسم عدد چون ز دو پیدا شود | منبع اعداد هویدا شود
نام دو آید ز دو یک در حساب | از سه یک آید سه به پنج صواب
رسم عددها بهمین انتظام | از نسب یک بپذیرد نظام
تا نشود جز عددها یکی | نام و نشان نبود بی‌شکی
کثرت اعداد هزاران هزار | جمله ز تکرار یک آید بکار
هر عددی نسبت خاصیش هست | نام و نشانی و خواصیش هست
از سر ترتیب چو دیده کنی | هر عددی را که مزیدی کنی
لازم و لابد ز یک آید مزید | نسبت خاصی شود از وی پدید
باز ز هر عقده اگر در بیان | جلوهٔ یک را ننمائی عیان
رو بتغییر نهد آن عقدها | نسبت هر عقده نماند بجا
بین که چو یک رو بنهد در نهد | ظاهر و پنهان چه نتیجه دهد
هست همین یک ز ره اعتبار | نصف دو و ثلث سه و ربع چار
گر بحقیقت بگشائی نظر | زین همه جز یک نبود جلوه گر

حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

علی ابن ابی طالب علیه السلام



احاد باشد در صغیر یک هفته و اگر جمل حرف اول دو باشد دو هفته الی
تسع اسامی برین نهج عمل باید نمود و اگر ثانی با الف باشد سال دیگر
آنکه فرادا اربعین باشد در صغیر کی در وسط و در کبیر صد و این یک قاعده
اصح است از جمیع قواعد دعوت اسمای الهی والله اعلم بحقایقه

	تبصره	

گرچه بیان کردم ازین بیشتر
لیک درانجا غرضم کو نهست
بحث این علم شریف و کرام
بایدش اول روش آموختن
قول امام بسخن معتبر
کار نمودن که به نهج صواب

ذکر کنم اسم ازین بیشتر
تا کنی فکر که طرفم کهست
هر که اراده کند از خاص و عام
شمع طریق روشش افروختن
کز همه اعلاست بصدق خبر
آید ازان کار نتیجه ثواب

	قاعده	

از جمله لوازم دعوات اسمار ست چه در دعوت صغیر و چه در دعوت وسط
و کبیر و این چند فقره معین است برین تفصیل نصاب زکوة عشر
قفل دور مدور تبدل ختم تکرار توهم دعوت این اسم بی این
ترتیب است نیاید و بی این ترتیب کامل الفائده نیست و هر اسم که دعوت
کند اول بعدد نصاب دوازده هزار نوبت باید خواند که جمل عدد روحانیات

مضاعف آنها کرده هزار و دو در هم در باشد و هفت هزار برای بدل
و هزار و دو بیست برای ختم باشد

بیان واقعی

قاعده دعوت اسما بیست	جمله نه در حوصلهٔ هر کیست
شرح و شروطها همه در گفت نیست	در بخوان گفتن آن مفت نیست
صاف دلی باید و راسے صحیح	تا بخوان گر صفت را صریح
باب صفا بر همه کس واز نیست	هر شکمے حاملهٔ راز نیست
باید شش این شرح و جو و تسلیم	بر طرق صدق و صفا مستقیم
تا بخوان حرف ازین بیش گفت	گوش وی آن نیز تواند شنفت
گرچه نه بر منهج تصورست حرف	لیک باندازه خرد بست حرف
حالی ازین بیش نگویم رموز	باز روم بر سر شرح کنوز

زبده مختصری در غایه شمسی

غایه را هست سه باب تمام	ضابطه هفت ست هم اندر وی تام
باب کبیرست نخستین سجل	باز صغیرست و دگر متصل
باب کبیرست الف باد تا	تا بجد لام الف و حرف یا
باب معین ها زالف و با دجیم	تا فرست ختم شود مستقیم
باب سیم نیست در و منفصل	زان سببش نام شده متصل

تا عدد و سطر نه اٰمّ الزّمام
سطر ثمنین اگر آمد عیان
صفحهٔ اول بود این از رقم
صفحهٔ ثانی که نهند شش بنا
بست و نه و حرف دگر بی قصور
خارجه را این رقم آید الف
سطر را این نهج چو آید تمام
بست و نه سطر به نهج نخست
صفحهٔ ثالث که بنای نهند
خارجه در سطر سوم حرف باست
خارجه در جملهٔ باب کبیر
پس بهمین نهج ز اٰمّ الزّمام
صورت کسر بش که مقرر شود
قسمت هر برج ازین بی قصور
هر برج ره بطریق رصد
باز به تکسیر توسط رود
بی غلط حرف و نقطها تمام

بر عدد و بست و نه آید تمام
سطر نخستین بود آن بگمان
بست و نه در سطر نویسد قلم
از دو بهمین سطر کند ابتدا
در رقم آید بر اهل شعور
پس به نهایت بشود معتکف
صفحهٔ ثانی بود اعم الزمام
باز ازین سطر بباید درست
صد ز آخیر شش بقلم میدهند
کاخر سطرش ز حروف ثات حاست
شد الف و یا همه جا بی نظیر
تا بصد و بست رساند تمام
نا مر و صد ز هو حنر شود
راست بلا شبهه بود ده سطور
سطری ازین عشره بهوت رسد
تا که همه سطر یکی نه شود
راست شود و الف و ثمانین تمام

حرف شناسنده چو دریا بدان — ور شب و در روز نهان و عیان

چون شنودش حرف ز ساعت پدید — از پی هر قفل بیاید کلید

گرچه بود مختصرے دم زدن — حیف بود گر دم از این هنر دان

گر نفسے را که شنیدی صفت — از من دل داده بدین معرفت

وقت غنیمت شمر اے نیکنام — حرف مکن در کلمات حرام

یاد بگیر از من مسکین سبق — باز مکن لب بجز از یاد حق

دم مزن و لب مگشا غیر ذکر — پاس نفس دار بذکر و بفکر

ذکر نفس بیهده ضائع مکن — قصه مخوان ذکر وقائع مکن

تا بود وقت ذکر اسماے فلاح — واقف دم باش بشام و صباح

گر کنی ذکر خدا هر زمان — ذکر نفس را مرسان بر زبان

هر که بود واقف اسمای تام — ذاکر هو باشد و بس لا کلام

خود بده انصاف که چون باشد این — کی بود این شیوهٔ اهل یقین

عمر عزیزے که ندارد مثال — صرف کنندش همه در قیل و قال

ظلم بنفس نفست این ز تو — کش بود این شیوهٔ آئین ز تو

نیست ترا ذکر خدا دسترس — ظالم نفس نفسے هر نفس

وز صفت نفس بگویم سخن — مختصر از قاعدهٔ فکر و فن

نفس بدانی که همین تن بست — در تن هر کس نفسی روشن است

معنی این دم زدن ماست هو | آینه هوست بسیار در برو
لیک دم از باهوس می رود | بر هوس این نقد نفس می رود
هر که نداند صفت دم زدن | باید ازین حرف بار کم زدن
زانکه بنادان حرجی هست تام | بر دل دانا حرج آید تمام
هر که ندانسته دمی می زند | با سخن از بیشش دکی می زند
بیخبرست از اثر این حشر | هیچ ندارد خبر از خیر و شر
شاهد اگر راه برین سر برد | عمر خود از غصه بآخر برد
کین همه اوقات بحرف و بصوت | بیهوده از وی بعبث گشته فوت
آنکه بداند اثر دم زدن | وز سر تحقیق بگوید سخن
چون بود انجام نفس وادنش | در لحد تنگ در افتادنش
خوش دل آنرا که بناکام و کام | واقف دم باشد و ذکر مدام
گاه سخن گر زند آهنگ را | از دل هر دم ببرد زنگ را
ورنه چنین باشدش آن به که زود | برگذرد من صمت آید وقعود
حاصل آنست که بر حرف حق | هر نزند از دم اهل نطق
تا نشود ذکر نفس هیچ و پوچ | از سخن نفس خبیث و بجوج

توضیح

دایره هست محیط و عیان | محور او خط وسط در میان

حال دل او را نه بقانون بود	جان ور را حال دگرگون بود
سالک هوشیار چه برنا چه پیر	ره نبرد در کوی در خطیر
نور شریعت بطریق وصول	گر نبود همره عقل فضول
گم کند او کی قدمش راه را	ره نبرد جز دل آگاه را
تا سر مقصود در دم زین نشان	قول محقق کنم اینجا بیان

معرفت

قول محققین است که مجموع اسمای الهی که هو الله است منحصر است در سه قسم قسمی در صفات ثبوتی و قسمی در صفات سلبی و قسمی در صفات ایجابی متعلق است بصفات ثبوتی اسمای ثمانیه است که در قبل ازین ذکر آن رفته و حی عالم و ... ازان متعلق است و معانی این اسما بذات قدیم قدیر قائم است اگرچه نزد ارباب تحقیق اسما علی الحقیقت آن معانی مبالغه است در تحقق معانی اسما

تبیین

هست والله فقط اسم ذات	باقی اسماست اسامی صفات
هست صفات احد رب سه قسم	قصه هر قسم ازان چند اسم
انچه به ترتیب بود هشت نام	کان به تفاصیل بیان گشته تام
قسمت سلبی و اضافیش نیز	هست بسی اسم بعرف و تمیز
صورت اسما همه توصیفی است	پرتو اندازه تعریفی است

صاحب ... انجمن و وقت
صورت ... بیان ...
همان و ... بیانی ...
فرق تمیز ... معانی نشان

تبصره

بیان ارباب تحقیق است که اسمای ... است ...
... اسمای ... است و ...
... و انواع صفات ...
... ازان جهت که این اسم ...
... و این اسم ... صفات
... و اشتمال ... سلبی ...
... سلبی است ...
و نقائض و ... است و ...
... از اسماء
ذات ثم ... و گفته اند که اسم
رحمن ... که او انوار وجود
از حضرت جلال بر اعیان ممکنات
اشراق می یابند بحضرت ... مخصوص است
و او را باعث ... هویت ... غیبت ...
که غیبت ... هویت است بخلاف اسم الله
که او غیبت و شهادت و ظاهر و
باطن را فرا گیرد و اسم ... مخصوص ...
آخر ... و اسمای دیگر ... در حق ...
... ادراک آن ممکن است ...

است که عالم عارف نفس
نفس احکام آن را بذوق
... با مرگ جاهل بغم
عارفی که ازان غافلست

تذکره

جلوه اسماست طلالات ذوات
پرتو اسماست ظهور صفات

عارف

الغفور الودود ... العرش المجید فعال لما یرید

تنبیه

قول ... اشارای خود آمد بذات ... خدا را صفات ... نفس ... از خدا

باقی قول است ... ازین بیت ... بر من عرف ... ایجاز کلام امام

هر چه درین کارگه خاص است و عام
و آنچه درین گنبد نیلوفری است
نسخه آن در بدن آدمی است
گو بحسب جان همه عالمیست
هر که شناسد گر جسم جو ...

عارف پاکیزه نظر ستر آن	از اثر فعل بباید عیان
پرتو مجے جود و هر فیض نور	جان خلائق به تن آرد ظهور
قدرت و قوت ز قوی و قدیر	جلوه کند در تن برنا و پیر
گر ندهد پرتو جواد ضو	جود کسے کے نماید بتو
پرتو معطی چو بر آرد علم	صاحب اعطا بدر آرد قلم
تا که ز مانع نبود با خبر	باز کسے کے شود آگه ز شر
معرفت باقی اسمای حق	زین دو سه معلوم شود در سبق
این همه انوار که آفاق راست	پرتو اسمای صفات خداست

معرفت

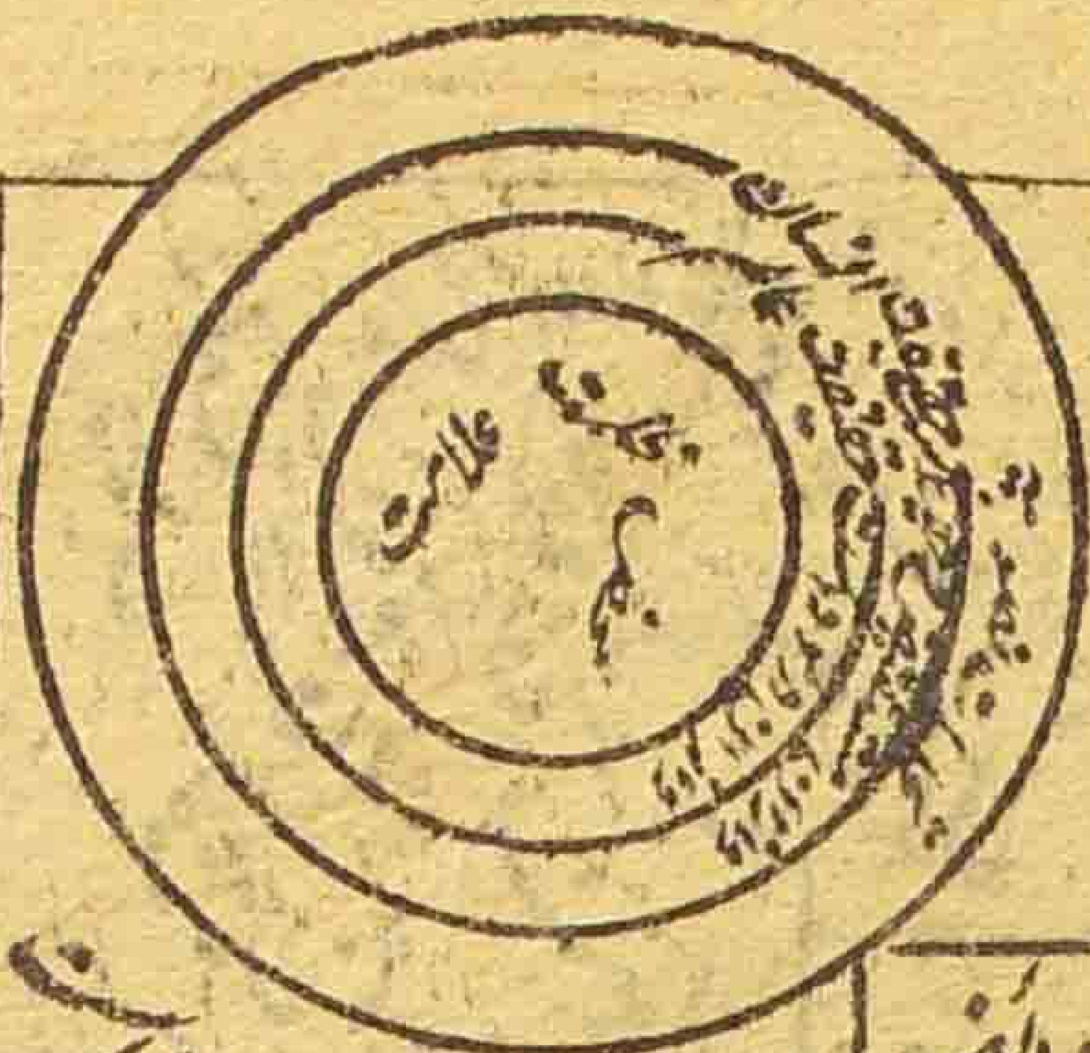
قول عرفان که آدمی گاهے سر عرش بداند بمناسبت آن در اسما درک نماید معنے الرحمن علے العرش استوی حیثیت و هنگامے که نشاط ملکی بشناسد و قدس و طهارت ایشان دریابد در ایشان چه مناسبت است و معنے نحن نسبح بحمدک و نقدس لک را درک تواند کرده اند که او را با اسم عزیز چه سر است و در فبعزتک لاغوینهم اجمعین بر و معلوم نشود و خواه خود را به تفصیل بشناسد مناسبت بر طوطی از خود باسمے فهم تواند کرد و حقیقے بگذارد و سر یحبهم و یحبونه با او بجلوه در آید و بداند که معنے الغفور الودود و نسبت به آدم

تبصره

... بیان ... [illegible]

... فیض ... عالم ... [illegible]

قدوة الشیخ ... شیخ مسعود و صفت ... هستی
در سایه فیض ... بعین محیط ... هست ... و این ... هستی
[illegible]



فیض اقدس می بخشد و فیض اقدس آنست از عین ذات فائض گردد و وجود بخش باشد و فیض مقدس آن که از اسما و صفات بحکم تربیت فائض نگرده و این مجموع از تجلیات اسمای ثلثه بسمله قرانی است

تذکره

پرتو هستی چو شده جلوه گر — عالم از ان جلوه شده معتبر
هستی از هست بر آورد دم — گشته پدید از وجود از عدم
هست جهان در نظر اعتبار — معتبر از هستی پروردگار
هستی عالم که نموده جمال — هست ز فیض کرم ذوالجلال
نیست به تحقیق وجودش مدام — بل بمجاز است نمودش تمام
انچه نمود است نماید حق است — غیر حق انجا عدم مطلق است
ای که بوجودی متهم — نیست ز نور استی الا عدم
هستی ذاتی ز تو معلوم نیست — جز عدمیت ز تو مفهوم نیست
ای که ترا داده نمود وجود — از اثر فیض ولی در شهود
ماه تو در دائره اعتبار — معتبریم از کرم کردگار
جلوهٔ او گر نبود کارگر — هستی اشیا نبود معتبر
هستی هم چو که وجودیش نیست — بر اثر پهلو نمودیش نیست
انچه نماید اثر نور اوست — هم اثر اوست که منظور اوست

[illegible] مراتب
تعالی شان ... [illegible]
و ... از تجلیات ... [illegible]
و در فرق ... [illegible]

جان من از هست ترا ذوق حال
باز زبان خاطرت از قیل و قال
روز و شب از ذکر فروزی بفکر
وسوسه از طعنه بدر کن بذکر
چشم دل از خواب اجل باز کن
دیده و این دائره را ساز کن
ضمنو چو احاطه کند اشباح کون
دیده تو ... کند ... [illegible]

صورت ... دل ... [illegible]
حاصل منزلت چشم تو در ... [illegible]
انچه پیداست بملک شهود
گر نکته ... محیط
قوت این حسن ز اعمی ...
انچه تو دارا بود در جهان
نور عیون تو به بینند عیان
گر نشود نور معانی پدید
دیده بینای ترا وقت دید

صورت اشیا نماید عیان	دیده فرو مانده ز ادراک آن
نور بود لازمه ادراک را	ورنه چه ادراک بود خاک را
نور حق از یار نگردد بجان	دیدهٔ دل وانشود در عیان

قال الله سبحانه تعالی نوره علی نور یهدی الله

تبیین

در زخم این دائره کان مهد ماست	کار بتوفیق حق و جهد ماست
جهد ز توفیق شود سودمند	ور نشود چاره از آن مستمند
خیر عیانی اگرت مدعاست	دست برآور که محل دعاست

مناجات

یارب از الطاف غنی کن مرا	دور ز رنائی و سنی کن مرا
جهد مرا مرکب توفیق ده	بر سر من کسوت توفیق نه
خلعت توفیق بکن در برم	تا ره مقصود بپایان برم
وا بهم از خیل کسان در رهت	رو بر هم لیک سوی درگهت
مانده ام از راه ز هستی خویش	سوی خودم خوان که درایم به پیش
مانده ام از هستی خود دور گرد	حکم بآزادی من ده ز تو
تا ز تو آغاز نهم حرف را	تو کنم آوازهٔ این ظرف را
بسم الله الرحمن الرحیم	هست غل گردن دیو رجیم

مستحق رحمت بیران شود
ورنکنی گفته او را قبول
از اثر عین نگردی ملول
با هم رحمت بپسند این نقط
رحمت خود راست بکن زین غلط
گوش دل اینجا بجن باز کن
جان و دولت محرم این راز کن
صورت حرف و نقط انجوان
معنی و کیفیت آن را بدان

[illegible]

خاصیت اعظم اسما است این		راست همه شرح معماست این

مطابقات و مسمیات

ایکه بمهر و دولت بر امر است		گوش کن این فصل که بس مضمر است

بر حسب اسم طلب کن عدد ۱۵ ۶ ۲ ۱ صفحه بیا راسکی نور احد
یا نه که از عدد عدد می و واو کن ۲۸ واطلب و کاف و هی می آور برو

خواهی اگر کشف شود بر تو راز	در رقمش کاف و هی می آور لباز
گر بودت هوش طلب کن عیان	اسم محمد شه کون و مکان
یا نه که صد بند از ان بشکنی	تا بتفکر بکف آری یکی
بسم الله الرحمن الرحیم	هست کلید در گنج حکیم
باطن ستطبق شصت و چهار	جمع کن و گوش به محمود آر
ایکه شده حاصل علمت یقین	از سه نقطه خط الف را ببین
گر بتوانی بطریق رصد	یک الف و بی دو بنه در عدد
جیم سه دباز یکی دان چهار	دال بدست آر زروی قرار
چون تو شناسی برموز حساب	دو رحروفش که ببین در کتاب
معرفت اسم ازین چار حرف	در نظرت چهره کشاید شگرف
هو رخ ازین پس بنگر تا ازان	بیست و چهار دگر آری عیان
جهد بکن بس بهمین اعتبار	جنبش بر و نیک بدان سر کار

[illegible]

کامل دوران بکمال حسب | یافت توان گر ز وجه طلب

هست درین رابطه سرّ کلام | گر ملکی مالک آن شو بکام

همین همه از وصف یکی شد بیان | گوهر کانِ ملکی شد عیان

باز دو حرف از دو کرت مدعاست | باز نمایم که طریقش بجاست

یک چو دو حرفست و سه دار وحدد | در جمل از حد صغیر رصد

یا نه دو حرفست دو دو در دو چهار | صد عدد چار بود برقرار

اوّلش احاد ز روی وقوف | پس عشرات است و مآت و الوف

هست دو ده کاف صد و یک بود | این صد و یک تشکل دو بیتیک بود

از صد و یک حذف نمایم یکی | باز طلب از همه عالم یکی

دو ده و دو دو نه نگر و نه مگوی | چو دو نیابی سخن از ده مگوی

یا نه ز ده نه طلب و حرف میم | پس نود و پنج ببین مستقیم

دو ده اگر هر دو بهم در نهی | هر یه که صلحت برابر نهی

از دوی ملفوظ ببین حا و میم | یک بجز نه بیشش نه و بنگر حکیم

هست درین یک عدد سرّ کهن | سی بنگر تا که نماید سخن

یا نه که عین است ز سی در ظهور | حرف قل از عین ببین بی قصور

در حد احاد کرت مدعاست | قاف یکی و لام سه چارست راست

چار چو از چار بگیری بکار | عدهٔ منعم وهت اعتبار

عصمت از این شش ز طلب آنکه کار | آل طلب کن ز قوانین چار
چار همین واقف هر دو هم است | چار چهل ساز گرت فهم هست
فهم ترا هست اگر اندکی | باز جدا ساز از این شش یکی
یا نه که از نه بسر گیر تاج | یا نه دگر بخش از این خواه باج
تا بنماید بر خست او جسیم | جلوه درین دایره مستقیم
با سه بود دو سه به وطنا هست | پنج درین عده چو مرکز نشست
دور دو چار است ز روی رصد | چارده است از جهات عدد
یا نه دو ده سر وجود است نام | نوزده است این چو بسی تمام
نوزده از وا طلبی زین حساب | مجمل با بسط بنویسی صواب
یا نه دو ده نوزده آور بکار | تا دهدت آگهی از اصل کار
یا نه با سقاط اضافت گرای | تا یک از این مجملت آید بجای
پنج بود نه و پنج و یکی | مجمل قیوم بود بی شکی
این عدد خاص چو بینی جلی | راست بخوان نام علی ولی
حاصلیت این پنج بود در رصد | مجمل آدم به رقوم عدد
سر ایست واهم همه در این کنوز | هست نهفته بطریق رموز
پنج و نه از گنج نشان میدهد | راه با سرار نهان میدهد
یکصد و ده شود از وی جلی | دال به مجموعه اسم علی

[illegible]

بر آن ایما کرده اند که حضرت
سید کمال الدین حسین اخلاطی
قدس الله سره العزیز در
کتاب و غیره الاسماء در باب
از اعداد و نطق و صوامت
و غیره و ذلک بیان نا نموده اند
چنانچه رقوم ... کرده جب
تشویق طالبان این بهتری باشد
در نزد کار اسمای ایشان
آن عددیست که روی از حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
و حضرات ائمهٔ معصومین است
علیهم الصلوٰة والسلام بجهت
صحت ناطق و نطق صوامت از
قرار حروف صامته و ناطقه این
تفصیل که رقم ساخته شود

حروفش س ت و ص ت ی ن موافق هزار نام جمیع الاعداد و سے

تضمین

نقطهٔ آن هفت و حروفش همان — با دو و هد خلقش آورد عیان
این دو بود چار و دو او ست شش — راست بکن قاعده بر الف کش
الف الف گیر که باشد یکی — در نگر این بسط و میاور شکی
هفت حروفش که بود در عدد — هفصد و هشتاد و دو در رصد
دور فرا شد ز چارم گر — چار مثلث که بود مشتهر
گر چه بدین نوع نمودم بیان — جلوه بنوعی دگر آید عیان
جلوهٔ الله ندارد تغیر — اینست همین جلوه است تغیرپذیر
لون زجاجای بیک رنگ نیست — عکس یکایک بیک آهنگ نیست
پرتو خورشید بیک حالت است — لیک زجاجات نه یک آلت است
چون تو دران جلوه ببینی تمام — عکس هم الوان بنماید مدام
تا برسی ظن که تغیرات لون — از اثر جلوه نماید ز کون
چون شدم از لمعهٔ انوار دور — لحظهٔ از حال شدم بی شعور
باز نباشی سخن از تو نسم — زینت و زیب سخن اظهر دهم
شرح تکاسیر حروف و عدد — باز نمایم بطریق رصد

تبصره

حروف صامت

[illegible]

حروف صامت است و عدد [illegible]
... حروف و کامل [illegible]
... موافق [illegible]
ب ل س ن ص ع و ج ... ا

حروف ناطقه

حروف و عدد و ان ار ...
... [illegible]

... [illegible]

حضرت راوی در حروف نواطق غالباً عدد و حروف منطق داشته اند
ورنه بیست و هشت که مجموع سیصد و پانزده باشد والله اعلم

تبیین

ایکه دولت مایل ذکر خداست
زین دو نسق انچه بکار آیدت
هر یک ازین را که کنی اختیار
پس بهمان وقت مناسب که هست
اسم صوامت ز حروفات آن
اسم نواطق هم ازان حرف گیر
چارده ار نیز فزائی برین
بسکه نواطق همه با نقطه است
گر عدد و حرف بگیری بکار
خاصیت و فعل نه کم باشدش
چون بودت در عمل این وقوف
گفتمت این قاعده حالا به نقد
زبده دیگر بنمایم ترا

تا نشود انچه ترا مدعاست
خاطر از انها بقرار آیدت
طالع و قلس بده اول قرار
بهر رقم چون قلم آری بدست
سازکن و مجمل کامل بخوان
سیصد و یکبار بخوان دلپذیر
محو شود شک و فزاید یقین
صامتة مجموع بلا نقطه است
لوح موافق کنی از آن قرار
فائده اعلا و اتم باشدش
اسم دران درج کنی با حروف
تا ببری راه باین حل و عقد
عقده ز خاطر بگشایم ترا

تبصره

[illegible]

این است که ذکر [illegible] در کتاب
حروف ابجد
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

تبیین

بسم الله الرحمن الرحیم
هست کلید در گنج حکیم

[illegible]

جمع به پنجاه و یک آید رقم		مجمل آن آورم اندر قلم
۱۴ ۱۵ ۲۲ ۱۵ ۴۲	۱ ۵ ۱۱	۲ ۱۴ ۳ ۵

اعداد بسمله از قرار تمام حروف ابتثی و نقاط آن حروفات است
و اگر تکرار بسمله بهمین عدد بوده باشد متضمن فوائد است

تبیین

جمله حروفات بود کاف سطر — نقطه آن جمله بود کاف ولی
بسم الله الرحمن الرحیم — هست دوای دل زار سقیم
ذکر اسامی خدا مر درا — فائده بخشد ببرد درد را
بنده چو نامش بزبان آورد — نام نقش قوت جان آورد
هرچه از آن بنده شود بر زبان — نیست به از نام خدا بر زبان
من که درین راه جرس میزنم — و ز پی ارباب نفس میزنم
بهر کسا نیست که از آن ساده اند — بر سر سیر سفر آماده اند
هست دوای دل آن نیک مرد — گر طلبش هست دلش شاد و فرد
باشد ازین فکر شود مستفید — و ز اثر ذکر بیابد امید
هست امیدم که بنهج صواب — هر که به بیند ز کرم این کتاب
کام دلش حاصل ازین گفته باد — ور نه ز جیبش همه بنهفته باد
این ورقی چند که آراستم — فیض نظامش ز خدا خواستم

ترک هوس کن و کار کن از روی فکر
لذت این یک دو نفس هیچ نیست
قول خدا را بیقین پاس دار
ذکر خدا لازم انفاس دار

تبصره

تبیین



باشد از انوار ازل پرتوی | بر دل و جان نور رساند ضوی
چشم دلت را بگشاید بنور | نور دلت جلوه نماید ز طور
تا نه شود نور بدل متصل | وانشود بر رخ جان چشم دل
حجت عقلی بدلائل مخواه | کان همه در شرع بود شد راه
هر چه خدا گفت و پیمبر رساند | مجتهد شرع همان بر تو خواند
جمله بصدق دل و اخلاص جان | بشنو پیوسته عمل کن بران
تا اثر آن دهدت فیض نور | ور تو رسد پرتو نور حضور
دارد از انوار بسی فائده | هست حسابی دگر این قاعده
سر سری این را نتوان ساز کرد | پرده رازش نتوان باز کرد
تا شوی آگاه ازین صوت و راز | پرده رازش نتوان کرد ساز
قاعده امنیت نصابی دگر | بایدش این شرح کتابی دگر
دور ز خود بودن و آزادگیست | رست که آزادگی افتادگیست
بنده صفت باش که مردان دل | صاف کنی از کدر آب و گل
از مدد پرتو نام علی | صفحه مقصود نماید جلی
هست عیان پرتو خورشید ذات | در دل ذرات بوجه صفات
ذره کم نام چه دارد وجود | پرتو این مهر بود در نمود
هر چه درین پرده سر مطلق است | جلوه اسماء و صفات حق است



هست معین که خرد پروران | دیو شناسند چو نیک اختران
خوی ملک نیست چو با خوی دیو | بوی فرشته بود بوی دیو
حرف سخن گر ز ملک آید بدر | چون ز دهانیک ز گلو دیو سر
راه بر دم شناسنده خو | راستی حرف ز آثار بو
راست شود چون محک امتحان | قلبی و ناراستی آید عیان
گر محک آید بمیان بهر تنگ | دیو سراسیمه شود از محک

بیتین

دیو که باشد سخن دیو چیست | معرفت او چه بود دیو کیست
دم چو ز رب الفلق آید بکار | کی بود دش دیو در آنجا گذار
دیو گریزد چو بخوانی مقیم | بسم الله الرحمن الرحیم
نقطه و حرفی که درین بسمله است | بهر شیاطین جهان سلسله است
سلسله گردن اهل فساد | راست کن از این که ندارد کشاد
یا نه که مفتاح در گنج ساز | باز کن از تازه در گنج باز
هر چه ز غیب خفی آرد وجود | در دل ما بنده اهل شهود
رنگ پذیرد و دل بهرنگ ازان | ساز کند معنی آهنگ ازان
آید ازان بیدم گفت و شنید | وز دل بهرنگ یقینی مزید
پس بمنزل شود و در خیال | صورت آن چیز به بندد مثال

حرف ز نقطه است شده اندر نمود — داند از این معنی اهل شهود

فتح الف گاه تلفظ بقال — همزه مفتوحه بود بر کمال

همزه که در لفظ فتحش بهاست — گر تو الف همزه بگویی رواست

صوت کرد سوی مخارج بهند — هادیه آیات مخارج ده هر

واو که در جمعیت او ها بود — هو شود از پیش او پس ها بود

گر ز مخارج شمرے اسم هو — ز اول و آخر بنمود است رو

در تحقیقت نگرے از نفس — ذکر و خیال هوی و های است بس

ناطقه تنفس که در هر زمان — بر سر افلاک رود هوش عیان

در طلب نور نماید خروج — منتفس از فیض نماید خروج

در حرکت منبسط و منقبض — سیر کند مرتفع و منخفض

چون رود از دل بدل آرد رجوع — در روشش در دو صفت شد وقوع

دائره او چونه بند دمثال — یابد از آن دائره های خیال

صورتش این معنیش از دم زدن — هو بود و ها بود اندر بدن

مستمع ار گوش گمارد برین — بشنود این دم زدن نازنین

ذکر بود این نفس دم بدم — ها بود و هو نه ازین بیش و کم

نفس نفس ذکر کند بی زبان — لیک نفس کش نکند ترک آن

بیخبر از نیک و بد خویشتن — هیچ نیابد خبر از جان و تن

باهست سه دو وره او طا بود — طا چهل و پنج است که ایا بود

بست دو دو حرف و سه نقطه یار اوست — پانزده از پنجه معیار اوست

بات دو دو ور دو بین از هجا — آمده مشهود گرفته است جا

پس دو می در دو نماید چهار — ابجد ازین چار بگیر و عیار

از اب وجد مپش میاور سخن — هو طلب از نقده این گنج کن

این ده و از ده یکی آور بکف — کان جمل هوست جدل بر طرف

مجمل هو نیز سر در حساب — تازه هو الله بر افتد نقاب

باز چو رخساره نمود اسم ذات — باز کشایم سر گنج صفات

ای که دمادم ز تو دم می رود — حرکتش از عمر تو کم می شود

با تو دم نست بذکر و تو ران — عاقلی و بسته لب و بی زبان

عمر چه بیهوده بسر می بری — بس کن ازین درد سر سری

با تکبر بسر خود منه — عمر گرانمایه بغفلت مده

حال بجز ذکر میاور سخن — حیف بر اوقات گذشته بکن

زندگی دار فنا هیچ نیست — حرف بجز نام خدا هیچ نیست

یاد کن آن اسم که سرمایه است — در یم دل دُر گرانمایه است

هر سر مو گر بتن آید زبان — وصفی از ان اسم نیاید بیان

اعظم اسماست ز اسمای حق — متصف آمد بصفتهای حق

[illegible]

ثابت و پاینده و [illegible] است

عارف و عامل [illegible]

از سبب [illegible] است که آن

[illegible]

نام خداوند بود لایزال

[illegible]

هر که بود صاحب فهم و تمیز | باید ازین مجمل تفصیل نیز
مشتری از صرف بصر می کند | دانه زخرو ار نظر می کند
آنکه درین علم بود انتخاب | در نظرش حرف بود یک کتاب
وانکه نه آگاه بود زین روش | یک مثل است در نظرش پنج و شش
هیچ ازین رمز بنادان مگوی | بیهوده باد و نگنی گفتگوی
صحبت دانا غنیمت بود | فیض دل و مایهٔ فرحت بود
چند ازین رمز و مقولات حرف | حیف که شد عمر گرانمایه صرف
عمر همان به که بذکر خدا | حرف شود تذکرهٔ غیرها
بسم الله الرحمن الرحیم | تازه حدیثی ست ز علم قدیم
مدخلاً و معرفت این حروف | سابقه کردیم بیان از وقوف
به که سخن را برسانم بشر | خنگ قلم را بدوانم بنشر
ذکر مقالات شریعت کنم | کشف طریقت و حقیقت کنم
معرفت ذات و صفات احد | برتر از اندازهٔ فکر و خرد
فکر چه باشد که کند فهم آن | عقل که باشد که دهد زان نشان
خیز عیانی و سخن تازه کن | رمزیهٔ صوت کهن تازه کن

تذکره

بنده را باید که راسخ دم و ثابت قدم باشد در امر عبادات حقتعالی و طریق

معرفت ذات و صفات او
کلام او و در حدیث پیغمبر که فرمایند

از فلک آن جلیل که مطلق زدند
از قبل شیخ محقق زدند
پس که بودند درین ره بجود
جذبه حق کرد در ایشان ظهور
با صفت سیرت آدم شدند
باز بحق راهبر آدم شدند

منظومه

حضرت ختم الرسالت محبوب رب المشرقین
رسول الثقلین و سید الکونین
محمد المصطفی صلی الله علیه و

تمثیل

تا رخ با چهرهٔ آهن کند		جذبه همان با دل و با تن کند

تبصره

مقناطیس را حالت است که آهن را جذب میکند و گاه هست که آنرا آن در آهن چنان تاثیر میکند که آهن آهن دیگر را جذب میکند و این بواسطهٔ مناسبت اصلیست که آهن را با جوهر مقناطیس هست چنانچه در امثال گفته اند که الجنس مع الجنس یمیل

تمثیل

باطن جذبات باید که دل		از دم مردم ببرد متصل
از طرف او بود این دست برد		دل بچنین یار ببایدسپرد
تا برسد مرد بمردی تمام		چه هر مرد یش نیابد نظام
نکته سنگال که دال دل است		گفتن بیهوده وبال دل است
صاحب دل را که بود دل بری		می برد اما دل از خود بری
بیخبرانی که بخود مائل اند		کرده بخود راست که صاحب دل اند
دل که بود در طلب وجد و حال		میرسدش بهره ز صاحب کمال

تبصره

گویند که از دلها بدلها راهی هست بحسب مناسبت که صاحبان دل را باشد با یکدیگر چنانچه گفته اند که القلب یهدی الی القلب روز بروز این رو تا از جهت بهم یار باشند و چه بود و هم دریا میتا

تمثیل

[illegible]

فکر درین حال کن از بیخودی	باز نگن روز نهای بدی
روز نه صدق و صفا باز کن	باهمه آهنگ وفا ساز کن
باز دل اهل صفا و وفا	بر دلت از روز نها آرو صفا

تبیین

جان عیانیست درین دار و گیر	از غم ناستعدی در زحیر
بو که شود بسته در آب سخن	مهر همنیش برهاند ز تن
بر دلش از مهر رخ مصطفی	باز شود روزنهای صفا
گر بنشان کرده حدیثی بیان	از نبی پاک دل و پاک جان
این هم از آنست که لیل و نهار	در طلبش بود روان بیقرار
آئینه خاطرش از صاف نیست	دور دلی از ره انصاف نیست
برده هیا هوی بخفی و جلی	از مدد برکت اسم علی
روی دل متصف او صافی است	بر تر اندیشه او صافی است
بر دلش این زنگ که بزدوده است	صیقلش مهر علی بوده است
در خور اندازه خود گفته حرف	حاصل اوقات در آن کرده صرف
هست دلش راهم ازین واسطه	با دل مردان خدا رابطه
وارد ازین رابطه آلتی	حاصل ازان آلت بی علتی
از منظر فارسیانست این	کوست درین دائره صفت نشین

[illegible]

پس کنم اینجا سخن از این صفت	نطق فرو بندم ازین معرفت
گرچه رود حرف باندازه بیش	حرف نباید ز داز اندازه پیش
باز روم بر سر توحید دوست	گرچه همه بحث توحید اوست

تبصره

ارباب توحید از حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم منقولست نقل دو حدیث قدسی می کنند در باب کیفیت فرایض و نوافل یومیه لیلیه که اشاره بدو تجلی است یکی در صفت اسم الظاهر و یکی در صفت اسم الباطن وگفته اند که گاهی حضرت حق تعالی باسم الظاهر تجلی کند بر آئینه خلق باطن و مختفی و حق ظاهر است وگاهی که اسم الباطن تجلی کند خلق ظاهر و حق باطن است و خلق را این حالت نتیجه قرب نوافل است چنانچه در حدیث قدسی وارد است که لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل احبه الی آخر الحدیث

تبیین

ای که بگفت و شنوی در گرو	قول حق از گفت پیمبر شنو
علم فرایض بیقین درست	واجب خود دان بطریق نخست
نافله بر فرض بیفزاے کار	عابد حق باش بلیل و نهار
در عمل او همه را بے قصور	پای منه از طرق شرع دور
قول ائمه که بقول رسول	هست مطابق بفروع و اصول

پس بعمل کوش بمعیار علم
ساخته کن در خور خود کار علم
باش با اخلاص بطاعات دوست
کانچه خلاص ز عبادات اوست
گر بود این هر دو صفت کار تو
لطف خداوند بود یار تو

در بر عرات تجلی یار — چهرهٔ خود را نگر سی آشکار
چون بصفت صاف شد آئینه‌ات — مخزن اسرار شود سینه‌ات
قرب فرایض چو دهد این خبر — باز بیابی ز نوافل اثر
جلوهٔ جانانه چو آرد ظهور — آئینهٔ دل شود چون کل نور
پرتو جانان ز تو گردد عیان — قرب نوافل بود اینش بیان
حکم حدیثی ز رسول کریم — هر که شنید از سر امید و بیم
اصل وما غش که مخبر نشد — دیو بر وی هیچ مسلط نشد
در دل خود جز دل آگه نیافت — وسوسه در خاطر او ره نیافت

تبصره

بدان ارشدک الله تعالی که بفرمودهٔ کلام الهی بنده را بجز عنایت و هدایت خداوند تعالی میسر و مقدور نیست و درین مسئله میان علماء و فقها مخالفت است و هر کس درین باره خلاف یکدیگر بیانی کرده اند و ظاهر کلام الهی دلالت بر عدم رویت می کند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و بیانی که محققین صوفیه درین باب ذکر کرده اند بسیار ادق است و بفهم هر کس در نمی آید مگر ارباب مکاشفه بریاضت دریابند

تبصره

ای که ز کیفیت عین وجود — هست زبان تو ز گفت و شنود

تا طلب اثر کند ذات فنی
هم مایمین ست تکالیف نی
دل بده و هم حقیقت بیاب
از رو طاعات قدم ارتیاب
فی نوئی از از جهل و صحبت
فرطلب از تحقیق ره وصل دوست
زانکه وقی قابل انوار حق
و طلب از تحقیق ما همه او
از هم مخزن اسرار حق
آینه لائق دیدار اوست

آئینه پنهان شود از عکس اسم		روشن شود فاش چو گنج از طلسم

تبصره

ارباب مکاشفه را بیانهاست درین معنی و معنی بیان ایشان چنانچه مدعای ایشان است و ارسیدن سراسری نیست و حاشا که سخن ایشان بر خلاف قانون شریعت باشد آنکس را که مناسبتی با حالات ایشان نیست مشکل ست معنی بیان ایشان فهمیدن مگر بعد از مجاهده و ریاضتی

تبیین

هر چه درین دار که وارد وجود — مظهر اسمی است که دارد نمود
زین همه مشهور که در واقع اند — آدمیان آئینهٔ جامع اند
آئینه را گر نبود جرم و زنگ — باشدش از جلوهٔ هر اسم رنگ
جلوهٔ هر اسم شود مشتهر — چون بود آئینهٔ دل صاف تر
چون شده باشد تجلی خفی — بجود از ان دم زند از لیس فی
وانکه بتقلید کند عزم راه — صرف کند عمر بحال تباه

تبیین

ای که تو آئینهٔ جانانهٔ — از چه سبب مطلب جانانهٔ
هستیت از هستی موجود هست — هر چه نمود است همه جود اوست
وجه ات آئینه ره ساز اوست — در همه جا همره و همراز اوست

تبصره

الله سبحانه و تعالی در کلام مجید خود میفرماید که و نحن اقرب الیه من حبل الورید و در محلی دیگر میفرماید و فی انفسکم افلا تبصرون و در چندین محلی دیگر از کلام مجید ظاهر میشود اینما کنتم ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم و در محلی دیگر نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون



فرع بود در طلب اصل خویش	تا ببرد بهره از وصل خویش
دوست بجو با ماست بسر وطن	از ره تحقیق بگویم سخن
حیف بود حیف که می خور از ز	ساخته باشم وطن دور از و
پیش نظر ما ز رخ آفتاب	هستی ما آمده ذره خطاب

تبیین

اگر سوالات نمودی زمن	حرف جوابش بشنودی زمن
بهر سوالات جواب تمام	گفتمت از بهر جستی انتظام
هرچه بگفتی بتو از بیخ شرح	باز نمودم همه از اصل و فرع
حرف دگر می کنم از تو بیان	با تو که باقی سخنم بر عیان

تبیین

سخن ارباب تحقیق است که ماسوی الله بنسبت و اعتبارات هستی مطلق اند و بغیر ذات حق تعالی موجودی حقیقی وجود ندارد و موجودات را وجه که متوجه تجلیات است و بآن تجلی در نمود است از آن جهت نسبت هستی موسوم اند و از وجه دیگر که بعدمیت خود داند معدوم و هالک اند و آیه کل شیء هالک الا وجهه شاهد این قول ایشان است

تبیین

وجه ما را چو خدا مالک است	هستی موهومی ما هالک است
هستی ما هستی الله را	نیست بقا این دم کوتاه را

چون دل ما هم بیک اندازه نیست

حالت شان هم بیک آوازه نیست

همتی از واهب مطلق طلب	سعی تو بیجا کش از حق طلب
تا در رحمت بر غنت وا شود	حالت دل در تو مهیا شود
دل ز غم غیر رهاند ترا	هم ز خود وی باز ستاند ترا
جذبه چو آرد بدل از جان خبر	شعشعهٔ مهر چو شود جلوه گر
چون ز رهش کحل بصیرت رسد	دیدهٔ دل باز شود از زهر
برق تجلی بدرخشد ز غیب	مهر ولت سر بر آرد ز نشیب
دیدهٔ دل بد البرق نمود	هست بسی علم نظر در شهود

تبصره

خورشید ازل را با جمیع ذرات کائنات نظر توجه و عنایت است امّا بهر یک حسب استعداد و قابلیت از آن بقدر حوصلهٔ خود کمالی حاصل است از انجاکه فرموده فضلنا بعضهم علی بعض شاهد این معنی است

تبیین

جذبه نباید تفاوت ز دوست	حوصله تنگ است تفاوت ز اوست
گر بتحقیق نظر آری سوش	هیچ تفاوت نبود در خورش
ور نه او جنس حرارت پذیر	گرم شود لاجرم و ناگزیر
هر دو رفیق اند و حدید از حجر	بیشتر که گرم شود زان اثر
سنگ شود گرم ولیکن حدید	بیشتر از وی اثر آرد پدید

تبیین



راست روانی که بره بوده اند	گفته ایشان هست که فرموده اند
راستی آور که شوی رستگار	راستی از تو ظفر از کردگار

تبیین

ای دل اگر هست ترا دیده باز	صنع ببین و اثر صنع ساز
گر بود تو نور نظر فاش بین	نقش جهان صنعت نقاش بین
الحق اندیشه ز جا بر جهان	پرتو جانانه نگر در جهان
فکر از ان کن که گر آثار مهر	فاش نگردد ز رواق سپهر
ذره کجا رخ بنماید بخلق	چهره کجا باز گشاید بخلق
ذره چو از مهر نماید مدام	مهر نماینده بود مستدام
ذره بی مهر نمودیش نیست	جز عدم آثار وجودیش نیست
روشنی مهر وجودش دهد	پرتو او روی نمودش دهد
یکنفس از خواب دو دیده بمال	تا بکی این خواب در آر و خیال
یک نظر کن که جهان سربسر	آمده از پرتو حق در نظر
ذکر کن آغاز با داب فکر	تا بر جنت جلوه کند نور فکر
مد نظر بر اثر نور دار	مهر ز هر ذره تو منظور دار
خویش به پندار مکن در گرو	یکنفس از فکر خود آزاد شو
بیش نظر پرده پندار تو	سد ره تست برفتار تو

بو که تو گر این پرده ز پیش افکنی / پس نظری بر دل خویش افکنی

چشم تو گر باز شود بر خودت / جلوهٔ دل را نگری در خودت

پنبه گر از گوش تو آید برون / بشنوی از نطق درونت خبر

زانچه گذشته ست تو عمر دراز / نطق دلت با تو بگوید براز

از دل خود هر چه بپرسی تو هین / از تو بپرسم که ببین گو سخن

گوش تو از وی شنود آشکار / نطق تو پرسش کند آن آشکار

در خم این دائره تو بتو / من ز تو یابم خبر تو بتو

کانچه در این دائره در نمود / زانچه هویداست بملک شهود

جمله نمودیش که بودیش نیست / غیر خدا هیچ وجودیش نیست

تشبیه

ما همه هیچیم و ز پندار هیچ / در ستم و داد بیازار هیچ

انچه نه هیچ است ز ما در نمود / هست همه بود ز بود و نبود

ذره مثالیم کز آثار مهر / در تک و تازیم ز مهر سپهر

چهره کشائیم در آثار دوست / هستی ما پرتو آثار اوست

لیک بخود مانده او غافلیم / رفته درین جهل چو خر در گلم

مرکب اندیشهٔ ما گشته لنگ / آئینهٔ ما همه بگرفته زنگ

باشد از الطاف عمیم آگه / باز نمائیم ز مردان راه

ای نبوی نسبت قدسی سیر | در تقوی جاه ملائک حشر

روح تو از حق جواب وجد تو | خلعت لطف آمده بر قد تو

پرده ز خورشید رخت برگشا | باز نما ساعد خیبر گشا

خیبریان را در خیبر شکن | خاک بچشم دل اعدا فکن

بر رخ یأجوج زمان در ببند | باز ز تو سد سکندر ببند

غمزدگانرا ز غم آزاد کن | خلق جهان را همه دلشاد کن

چرخ بفرما که کند نو حصار | ور ز سر تو باز کند سی کار

سیرت جد صورت اب راز تو | فاش کن جلوه نمائید شو

کار جهان جمله ز نسق و نظام | مانده ز راوری صور یا امام

پرتو خورشید تو باید عیان | تا بگشاید همه عقد نهان

هرچه بود بر تو نکو سازیش | وانکه بود نیک سرافرازیش

رونق تو بخشش بزم جهان | پاک کن آفاق ز بدسیرتان

سوی زمین آی ز روا شدن شرع | جز تو که فهمد همه مضمون شرع

آینه‌ها را که شده زنگناک | ساز ز الطاف خود از زنگ پاک

پاک کن آئینهٔ دلها ز زنگ | صاف کن از تو بدیهای آب زنگ

سر شده عمری که درین گفتگواست | عمر تلف گشته و این آرزوست

باشدش از بر تو انعام تو | وز اثر رحمت عام تو

او عونی تجنیب اگر مسئله نظر و ادس ی ان ی ال ام سه کلمه حروف نقاط الحروف جملات الحروف جمیع الاعداد نبی الله
ولی الله منیات الوسیله اوی ان اام جملات البنیات علی طاهر الوسیله حالی مبسوط الحروف بلا تکرار و اس می ان ل م سه جملات تجنیس محمد علیه السلام

ختم سخن ساز عیانی زحرف
شکر که گردید تجنیل تمام
جام جم از صورت ظاهر نمود
نور خطوط صفحاتش جلیست
چون ز تو این گنج گهر شد عیان
سر نهان چونکه ترا دست داد
ای دو جهان از یم جودت نمی
گر ز تو فیض دمادم رسد
فیض کرم گر نرسد از برت
باب اجابت چو تو بگشاده
پس بحق احمد و زوج بتول
زنگ غم از چهرهٔ دلش پاک ساز
دور کن از چهرهٔ جانش غبار
آنچه بدست از همت آن و شهی
نفس ... بغیر باهی کو ... دگن
وارد درگاه تو چون ... ولنواز

تبیین

روشن و صیقل بصفاهای تمام
چهرهٔ این معنی اسما کشود
زانکه سراسر بصفات جلیست
در رخ شد این نسخه تمامی بیان
پس بوسیله طلب از صدق دل

گرچه در و شیوهٔ صفت هم کم است
سر بسر این نسخه بترتیب زین
خاتمه اش مهر بنام شهی است
وجه تجنیل چو شد از پرده باز
خواه ز حق آنچه ترا مدعاست

ختم مناجات

کے گهر نطق بآدم رسد
راه که یابد بجناب و رت
رخصت او عونی آن داده
گر کرمت خواهش ما کن قبول
باطنش آئینهٔ ادراک ساز
خاتمه اش خیر کن ای کردگار
روز پسین خلعت ایمان رهش
در بر اتش نبود قدر کاه
چارهٔ این بندهٔ بیچاره ساز

کی بکند فیض تو این یاد کی
بر دل ما راه انابت نشست
رخصت این خواهش ما چون بخو
وز ره احسان و کرم یک نظر
در رهِ توحید چو آید بسیر
از کرم و لطف خود ای مستعان
کرده اش از فضل و کرم در گذار
بار خدایا بعطای عمیم
منفری از لطف نبود مر حرم

یافت تمامی برموز شگرف
لیک در او حالت دل مدغم است
از صفت پاس فرائض یقین
کش فلک از دفتر حکمش دهی است
پرده بآهنگ مناجات ساز
دست بر آور که محل دعاست
عالم و آدم ز تو فیض و سے
آدم خاکی که او این داوری
خواست بحکم تو اجابت نشست
داده از غایت انعام و در
بر دل بی فکر عیانی نگر
از دمی ولش را بخود آور ز غیر
ملتمساتش باجابت رسان
فعل بدش جمله بنیکی بیار
تو که آمرزی و ایزد کریم
خلعت آمرزش کن در برم

خاتمة الطبع بحضرت علیم شکر باکه علم آدم الاسما انکها نکته از علم اولین اوست و درود نامحدود بر ختم المرسلین او صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الی یوم الدین اما بعد پوشیده مباد که درین حین زمان فرخی توامان و نایاب گوهر بحر جفر که هر یک دریای است بی‌کنار و محیطیست ناپیدا کنار شناورش درین روزگار مفقود و ماهرش بالفرض تقریر معدود بحسب اتفاق از کتابخانه جامع علوم منبع فهوم سرآمد اهل کمال پنڈت پیارے لال صاحب رئیس کاکوری سلمه الله الواهب بهم رسید طالبان این فنون و مشتاقان نوع سخن را کام دل حاصل گردید مصنف علام این هر دو منثور و منظوم کلام فرید روزگار وحید آفاق ابو محمد نعیم دیدار اعیانی جافر لاثانی ست در مطبع جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی ای واقع کانپور بار سوم بماه دسمبر سنه [illegible]ع طبع گردید







